







بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الله وعلما بعد خوانی بستان پیچیدانی و نسخ نویسی مطسب بیسواد بی بوده باشم  
 محرم محمد مهدی قزاقی که دفتر کونین نقطه ایست از قلم قدرتش چکیده چنانکه در شد و در قال  
 است بهر کلمه عشق با یاران آن ماند که مورنگ سحرایی کند چنانکه سواران با  
 و خدای منک نقطه میوه و سهو القلم کاتب ازل بوده ام قصد نعت فصیحی که غم که نکت  
 کل شپا پیش از قیام عیسی و دم روح القدس در کالبد فصاحت و معیده صلوات الله علیه و آله  
 و منقبت اما میکه کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است از بهر چون  
 منی که خط باطل و آیه منسوخ صحیفه آفرینش ام پیرایه سرانجام یابد حاشا و حال آنکه نبص قطعی  
 و اثر صحیح اگر دریا باد و باغستانها قلم و جبینان محاسبه آدمیان کاتب بار شند بر آینه  
 احصای فضائل و سعه علیه السلام نتوانند کرد و انعم ما قبل سه کتاب فضل تر است که کاتبی  
 که تر کنم سرنگشت و صفه شمارم اما بعد رنگش شکسته چهره بجه اعتباری و مصلحت  
 بهنا و مشور ابابویه خاکساری اشک چکیده چشم بنیش خواب فراموش آفرینش فقیر سید

اسمعیل حسین میر غفر اللہ القدرین کمال اوصاف و فضل الاتقیاسید احمد حسین متخلص  
 به شاد و شکوه آبادی طابک مدثره میگوید که از خنفوان جوانی و بد و شباب مجنون لیلیا  
 سخن و مفتون این شراب کهن بوده شبها سرمه سواد گفتار و روزها آئینه بیاض اشعار  
 در نظر داشتیم و بهر دران آوان بعضی نزهات من بوساطت عراض آب رنگ اصلاح  
 از اخلاصات فضل البغلاذ لقصصا مجتهد الشعرای العجائب شیخ ناسخ نقده اللہ بقدره  
 پذیرفت تا آنکه بهلازمت و علاقه مصاحبت امیر کبیر نواب نظام الدوله که خلفا وسط  
 نواب معتقد الدوله بهادر مرجم از گوشه انزوا برآمده سر از گریبان قلع بر آورد و دور  
 کانپور باستان بوس حضرت مجتهد الشعرای مغفور میرور که بقصر می بهمان مرجم نواب  
 امین الدوله بهادر مرجم بودند از جوامع افواج استفاده جیب تناسل مالی کردند و بعد  
 معاودت حضرت پیر و مرشد ممدوح الصدر بگلستان همیشه بهار لکهنو صانه اللہ عن کل  
 نحو حسب اشارت فیض نبیارت جناب شان دست ارادت بدان آستان و محققین ملاز  
 المتبحرین سیدی و مولائی جناب میر علی اوسط رشک و امت افادانه زوده عمری  
 خوشه چین خرمن برکات حضرت ایشان بوده در لکهنو و کانپور و مرشد آباد و دیگر بلاد و کلا  
 شریک مشاعره با بودم آخر بحوادث گوناگون مبتلا گردیده به بیت اسطنت لکهنو شتافت  
 و بقول فخر الماخرین مولانا غالب دہلوی سه اندران بقعه معوز و لنگی خویش را  
 حسرت آگین چو گنہگار بزدان رفتم دو سالها سال دران مصرینو و نقش بوریامی فقر  
 مانده آنقدر با آب جگہ نداشتم که لب تناسل کنم آخر فائد توفیق دستگیری کرده با بجن فخری  
 نشین امیر غفور قدر افراس اہل ہنر ظفر الدوله علی اصغر خان بہادر رسانید و اعانت  
 آن عالی ہمت مرہم ہمینان معاش بر دل رشتم نہاد و بسوی بر نیامد کہ التفات ملازمان نصاب  
 معین الدوله سید باقر علیخان بہادر ظفر جنگ خلف ثالث نواب معتقد الدوله مرجم از  
 بارگران دین سبکدوش فرمودہ از لکهنو بہ کانپور آوردہ و رنل رافت خوشیم جہاداد



فصلات تحریر و تقریر شاعر فقید النظم امیر فیاض جناب مولانا احمد حسن خان بہاؤ  
 عروج نگر دیدی تاحال مدتہا بود کہ غبار وجودم آن سوئے صحرائے عدم رسید  
 اجرہ علی اللہ بالجملہ ہم دران حال امیر وانا فیاض بے ہمتا شاعر شیریں مقال مشکلی ہار یک  
 جاہ و جلال اسد الدولہ رستم الملک سید محمد زوی خان بہادر فیل جنگ عرف نواب  
 بہادر متخلص بن کی این چچان را و رسلک متوسلان خود تنظیم دادہ و از خدمت اصلاح  
 کلام خویش منت نہادہ بار دیگر این خار دامن ہستی را بچمنستان لکھنؤ رسانید  
 و دقتہ از دقایق بزرگداشت و توقیر این چچکارہ نگذاشت موجب کہ دو سال برین گذشت  
 کہ خدمت ہمایون رئیس الامرا امیر لاغنی و سادہ آری بزم فیض سانی گوہر دریائے  
 سخنگوی و سخندان فی نواب نصیر الدولہ معین الملک تاجل حسین خان بہادر ظفر جنگ  
 معروف بجمشید جنگ فرمان فرمائے ریاست فرخ آباد را بدریافت بیکمالے  
 و بیچہانی این خاک نشین زاویہ خمبول جہرہ پروری بجنید و امداد زاد و راحلہ  
 علاوہ این ہمہ قدروانی گرویدنا گزیر دل غم مفارقت شہر ہے بچو کہ منور دل نہادہ  
 بمعمورہ فرخ آباد پائے خاکی کردم و در ملازمت آن امیر بے نظیر کہ خدائش بفرماید  
 برین جا و آن قدر متمتع گشتہ و او کامرانی دادا دم کہ فرہام باقتسابے و ننبہ من بچا  
 رسید لب کلام بعد جامہ گذاشتن آنسر و حملہ پوشش امارت چند نے بنام ادبی با  
 گذرانیدم ہر چند دران کشمکش راجہ الوری و لاسیما فرمانروائے دہلی پور بکرات  
 شقہ ہائے طلب مع زر مصارف راہ فرستادہ بہزار آرزو طلب میکردند لیکن  
 و نہمیداد کہ بآن بلا و غنید بقیہ عمر با بدست اخطا سپارم علاوہ ازین محبت الطاف  
 شفیق الامام لالہ ماہوہرام جو بہر کہ از تلامذہ این بے سرو پا و صاحب یوان اند

نمیگذاشت تا آنکه یکس ناکه بان دولت بیدار روی بمن آورد و دونه خاستم را از  
حضیض کس پیرسیدها بمنزل آفتاب برداختی امیرالامرا رئیس الروسایوسف کنعان  
حسن جمال جمشید سلیمان جلال حضرت ولینعی نواب علی بهادر متخلص بعلی ادم شد  
اقباله صدر نشین حکومت باندا بجمند قدر دانی با از فرخ آبادم کشیده در تسبیح و اشکان  
خود انتظام داده از همه پیش گردانیده و جمله مطالبی این ستهام را زیاده از آنچه  
بجمله گنجور وافر مود و بطلای خدمت اصلاح کلام خود از خاکم برداشت بحد الله  
که هنوزم این باوه در جام داین بهادر دم ست ملخص الحرم غرض ازین همه هرزه جاسی  
باو قرع عصا نیست که درین انقلابات عظمی و حوادث شتی که غبار وجودم از تنه  
مکاره دینویه دما از مشرق بمغرب ساعته از مغرب بمشرق میگردید و نفس آبستو گویا  
گذرانیدن آب ز آتش بکشید و بود و چه جالب تحصیل علوم و انگاه فکیر شکر طینا  
و فرصته ودلی آسوده و دماغه چاق میخواهد مگر بحسب ضرورت مقام و تقاضای شوق  
هیچ میندیش و فکر الا بالی خرام ناله های چند موزون میکردم و اگر جمله مزخرفات من  
از صدقات تلف محفوظ می ماند هرگز نیکه شش هفت مجلد دیوان پیرایه سر انجام  
بیر میکرد و گویا این عوای من نزد یاران بشنم نوک خار ماند مگر جمله دوستان آگاه  
و جناب حدیث گواه که اغراق و کذب برین معنی چون خزان بخت را ہی ندارد  
بهر حال حالیا دو مجلد دیوان از مهلات من نوبت تالیف یافته و این دیوان اولین است  
که اکثر غزلیاتش بطرز استعارات و کنایات بقالب نظم درآمده باشند و دیوان  
دویمی از ان طرز بر کرده و مجددا از نزاکت معنی بیگانه نیست و هر چند چاوش نازک مزاجی  
بعض سخنان بنیب و در باش میدهد که حرفه نرغم مگر در دل انگشت بر لب میزند  
نه ناله راه چپ میخیزد بهم که پنهان بکشم بود دل همیگوید که من تنگ آدم فریاد کن  
پس مستتر مباد که باعث ترک طریقه استعارات و ابهامات جز این نیست که اکثر اینها

ما با مخصوص شعر بیشتر از حد علم و فصل عاری هستند بیکه تحریر خطوط مرسوم هم از قوت شمار  
 بهر حال بعید عرض و قافیه را اسمی مسمی دانسته اند بجز نکات چه رسد معنی صاحب دیوان  
 و استاد جمیع شیراز شاگردان اند و بعضی که چند فحش از سمیه و طفولیت خوانده اند بلافاصله بالا  
 خوانی معلومات خود و بفراس را از طفل مسکونتر دانند و محض بقوت مشق کوس ملل الملک  
 نوازند و مستعدان شریک غالبین حضرات دیرین زمان ندیده استعداد علمی و قوت فهم شعار  
 سهل هم ندارند تا بزرگ و قایق این فن چه رسد ناچار شعار ایشان را موافق فهم خود یافته بدح  
 اینها و دم اهل معانی نغمه زنبور می سرایند و با اینهمه با پروت این هر دو طالع از صرصر هزار  
 قوم پیش لهند پیاده پشته سوار و خار با گلزار و عوی مساهمت بل فضیلت می نمایند و آری  
 نصفت تحقیق بعضی بیاس ظاهری و مخفی بنظر غلغل شاعری آنها قابل تیرجج بلا مرجع و تفضیل  
 المفضل علی الفاضل و تقدیر المفعول علی الفاعل مطلقا شده اند اما تنه چند از اساتذ  
 متاخرین اهل علم و جمیع کثیر از عمائد مستحقین که فی الحقیقت خلعت استاد می و نقادی بر بالاک  
 ایشان رسیده اند از دست این حضرات صد هزار شکر بجا شکسته و زبان سخن سر بسته  
 کاغذ بریدند و قلم شکستند چنانکه معقولین فن مغفور و مبرور نواب علی قلیخان متخلص  
 بواله و عنای عباسی شحال در تذکره الشعر که کتابی است مبسوط در تحت جمیع میرنجات مرحوم  
 صفهانی صاحب گل کشتی و مولانا وحشی این عوی را مدلل بدلائل قاطعه و بر این ساطع گردانید  
 مرثیه قلیرج الیه نظر باین جوابات شهباء طبیعت را از اوج مضامین بلند فرد آورده همراه  
 طیب و طبع این حضرات سر میزد تا بجای بند زیر که پاس بن جم غفیر و مراعات عام البوی  
 بنظر الاسهم غالب هم قوی نموده این جماعت هرگاه شعر می زیاده از فهم و ادراک خود بشنوند از  
 غایت تعصب و انصاف شنی با نگاه بقدران استعداد خود مانا کرده آنرا بی معنی قرار و بهند  
 و مصنف را آماج سهام ملام سازند و از اجلاس بدیهیات مست که اینها استعداد علمی را  
 نقیض شاعری قرار داده اند پس مایه خاطر عالیله اساتذ محقق و سخن شناسان مدقق که در این

قلت چون اکسیر در لباس گردید و درت مخفی اندا محل محالات دانسته شیم قبل بعزم صافگوئی  
 کردم و فی الجمله اظنا بسیکه درین باب فتنه زد و در دگر بود که بخیر است فل بزبان سید و گرنه بقول مولانا  
 منکه و عزم و او گردن بود ساز بزم خنوری گردن بود باجمه تمامی اشعار این دیوان از قصاید  
 و قطعات و غزلات منظومه و غزلیات و رباعیات و تاریخها از پنجهزار و نه صد ستیا و درست  
 و حال آنکه سمیع عجمی با حال سی و پنج مرحله از مراحل زندگانی طے کرده که توفیق اتمام این دیوان  
 درست داده و بعد از آنکه منصفان تلقی بقبول فرموده اند و بعون ایزدی تنه چند از تلاطمه این  
 پیچیدگان صاحب دیوان مذکور قطع نظر از شاعری رساله اعلان الحق و تسراج المیزور سالتیه فیض  
 بغضائل التقلید و کتاب آن المومنین عن مکانات الشیاطین از تالیف من و چنان بر صفر روزگار شرم  
 ست هر چند ذکر اینها محمول بر تزیین نفس خود ستایما خواهد بود و الا بمنطوق کفر میوه و اما بجمعه ذک  
 فحدث بجملة مستحبات باید شمرد و هر کیف از تنذیب خلاق بینندگان این سفینه که شهنشاه عالمیم ثانی  
 و از یکد آراسه علم بیان معانی هستند چشم اندازم که ازین راز لفظی و پیر چشمی را بعین انماض و حضور  
 در گذشته هر جا غفلت سانی و لغزش قلمی خواه غلطی لفظ خواه خطای معانی دریا بند باصلاح  
 و عقومنت بر جان این عید جانی نهاده از خداوند کن فیکون امیدوارا بر غیر ممنون باشند و الحمد لله  
 که این دیوان از پیشگاه حضرت فی النبی نواب علی بها و در دم اقباله مخاطب بخطاب منتخب التما که  
 هم تاریخ تالیف درست گردیده یا رب بن نامه که خامه گردینا و توفیق قبول رویش با و نو

بالنسبة	مناجات بهارگاه سید البرکات	والله الا هجاء
<p>یہی امید ہے فضل عیم حق تعالی سے          نمایان زبر گزین و راقدن ہو جس زمانہ تک          پسند خاطر مردم مراد دیوان ہو یا رب          بناوے مصحف ایمان معنی اس کے اجزا کو          خطا سے واقعی پوشیدہ ہو و اما ان بخشین</p>		<p>کہ جب تک لطف گردش گنبد گردن کو حاصل          قمر خورشید و تنویر کا جب تک کہ سائل ہو          جو دیکھو اہل علم و فضل میں وہ اسکا مال ہو          گلو سے صاحب دانش میں ہر صفحہ جمائل ہو          ہر ایک ایراد و بجا خط پیشانی باطل ہو</p>

<p>پسند خاطر معنی شناسان جو یہ ستر نامہ          بہار نظم کے دیوانی مجنون اسکے ہو جائیں          نقاب جو سے شفاف تر ہو ہر ورق اسکا          مذاق شعر منصف کی لہی ہو شہر سے شیریں          جو کچھ ہو قد اسکی اسکے لائق ہر عالم میں          درام اس سے ہے باہم نگاہ ارباب بنیش کی          مرے دیوان کا غل ہر ساز و سونہ میں یار          بحق نہجین یارب یہ مجموعہ زمانے میں</p>	<p>ہر ایک مصرع اسکا سر و جنت سے مقابل          ہر ایک بیت اسکی یارب یلی مضمون کو محل ہو          اتنی داغ بجا دامن یوان سے نازل ہو          مگر اہل حسد کے ذائقہ میں زیر قاتل ہو          فلک سے سوچو اسکے حق میں روز نازل ہو          ہمیشہ طائر نظارہ اس میں مرغ بسمل ہو          صد آئینہ گل ہو کبھی باگ عناول ہو          پسند اہل بنیش ہو قبولی صاحب ل ہو</p>
---	--

### ایضا

<p>یہ عرض ہے تری درگاہ میں خدا وندا          مکان ہو دل کا فر سے تیرہ تر مہر          بلند ہے عرق انفعال کا طوفان          یہ التجا ہے کہ بھرتی آل سب          دل زمانہ کو رکھ صاف میری جانب سے          خاشکی کے بھی دل میں مجھے ہو پیدا          زبان چاہتی ہے لنگے مغفرت کی دعا          کسی کمال کا دعویٰ نہیں معا و اللہ          مرا کلام ہو مقبول اہل دل یارب</p>	<p>کترہ دل ہوں نہایت گناہگار ہوں نہیں          سیاہ بخت ہوں یارب سیاہکار ہوں نہیں          و فور جرم سے اس درجہ شرمسار ہوں نہیں          معاف کر کے تیرا مقصود وار ہوں نہیں          اگرچہ آئینہ دہر کا غبار ہوں نہیں          اگرچہ گلشن عالم میں مثل خار ہوں نہیں          صدایہ آتی ہے دل سے خطا شعار ہوں نہیں          غرور خاک کروں ننگ روزگار ہوں نہیں          ترے کرم سے بس آئنا امیدوار ہوں نہیں</p>
--	---

### قطعہ در زیر نگاہ روزگار ناپائیدار

<p>ہر فن کے لوگ ہونگے دنیا میں تا قیامت</p>	<p>کیا حکمت رس ہونگے یا حکمت چمن ہونگے</p>
---	--

جب تک ذائق عالم ہو شناسے لذت  
طلسمات و نور تو مہو جہانین غیر ممکن  
آئینہ مصفا شفاف ہی ہے گھا  
باغ جہانین جہنگ نے نگ سخن ہے باقی

خالی مرے سے دم بھرا ہل زمین نہونگے  
جو اہل شک ہیں ہرگز نہ اسب یاقین نہونگے  
جو ہر شناس جو ہیں وہ عیب میں نہونگے  
باتین ہماری ہوئی لیکن یہیں نہونگے

### التاسس بخدمت محققان سخن

لے دیکھنے والے اس قسم کے  
پائی ہے جو تو نے دولتِ علم  
کارہ ہے جو اعوجاج سے تو  
محبوب جو تجھ کو ہے نکوئی  
بے قدر نہ اسکو تو سمجھنا  
چشم کم سے نہ دیکھ اسکو  
نقطے اسکے ہیں قطرہ خون  
ہر شعر ہے نظم دانہ اشک  
ہو تا ہے جو اعتراضِ بیجا  
اسکی لذت کا لطف اٹھانا  
ہے حاصل عمر یہ صحیفہ  
صہ نالہ نیشب ہے موزون  
با این ہمہ تو اگر کرے غور  
میرے حصے میں ایسی دولت  
ہیں ہوں ایک مہر ہے حقیقت  
ایک برگِ خزانہ سیدہ ہونین

یہ عرض میں سیر ہے ہنر ہے  
انصاف تراطریق اگر ہے  
ماہل جو مزاج خیر پر ہے  
مہغوض اگر نبائی شر ہے  
یہ جو دیوان مختصر ہے  
یہ حاصل وقتِ نظر ہے  
جو لفظ ہے پارہ ہجر ہے  
مہر مصرع نالہ حسد ہے  
گو یار گہ جان کو نیشتر ہے  
غسل محنت کا یہ شہ ہے  
سراڑ کا دشر جگر ہے  
تاثیر و لطیفہ سحر ہے  
ہر دردِ درون کا چارہ گر ہے  
ویرانہ میں جلوہ قمر ہے  
یہ مصرع کمال کی شکر ہے  
دیوان یہ غزل بارور ہے

ترا وہ حکم کریمت شہید ہے مولا  
 غزال و شکرت اٹھائے فلک کو شاخ پر  
 جو دفع سم کیلئے نام پاک کے کوئی  
 ضیاء ہر امانت اگر نظر آئے  
 اٹھائے دست شفا تو چو اہل عالم سے  
 ترے محیطان کا اگر ملے دامن  
 یہ ترے عدل کی ہیبت ہوئی زمانہ میں  
 عزت رکھتے ہیں وہی کو موزیان قوی  
 جو ناتوان ہو دنیا میں کوئی حسن پرت  
 زمین مایا اقدس سے یہ معطر ہے  
 محمد عربی سے جناب ہیں ہنام  
 تری رکاب مقدس میں جو کرینگے جہاد  
 ملا ہے تیرے رفیقوں کو تہہ داؤد  
 نماز آپ پڑھائینگے خضر دینے کو  
 چھوڑو کے طاعات سے ملک سرکش  
 بشر تو کیا ہیں ملائک مطیع فرمان ہیں  
 فرشتہ سر سے رہ جندگی میں حاضر ہیں  
 بجا ہے شہدائیت بنے پر جب سبیل  
 کو کہ جو بادہ کشی پیر ہر مین کوئی  
 خلاف حسین نہیں ہے اگر بغرض خال  
 دعوت میں عوض و فہم ہو لباس حرم

کہ چھو نکٹ سے تن نہ لوجہ میں مہم سالک  
 ترے زمانہ میں جو شش غم کو ہے فیہور  
 تو شہد ہو کے ہے آب نشتر زنبور  
 سحر ہو دینے سمٹ کر نگینہ ابور  
 تن میں نظر آئے سایہ رنجور  
 تو چہرہ شکست سے ہے شیشہ بے ہوش  
 کہ ہے توافق خدین جا سبب مشہور  
 وہاں مار کا پہلا لہجہ بیضہ غصہ غفور  
 کھلائے سیب قمر کا اُسو مر باہور  
 گلاب لگے جو گرسے غم غیب منصور  
 کہہ اسے مہربوت پر اسم پاک حضور  
 انہیں کی شان میں آیا ہے سچیکم شکور  
 خضامہ پیش سے سبکا سواد خط زبور  
 حضور صاحب مراور انبیا مامور  
 تو ساری انجلی عبادت ہو سعی نامشکور  
 ترا ہی سکھ ہے جاری میان عالم نور  
 خط جبین ملائک ہے آپکا منشور  
 کہ طر تو اکی صد اسے اذان صبح ظہور  
 غم شراب سو طوفان اُسے ہسان تنور  
 بجائے خامہ میسر ہو موج چشمہ نور  
 ورق کے بدلے ہم ہونچے صفحہ دل حور



<p>             لکھا بجا ہے ترا وصف تا بر وز نشور              کہ جلو صورت تصویر گردیا مجبور              نہال محروم ہے آشیانہ زنبور              کہ آنسوؤں میں بھی دفتر سین و شہور              کہ جام عمر مرا بنگیا کلاہ سہور              طنین پشیمے کا نو نہیں ہے نفور              کہ میرے کا تبعا مال ہی ہیں مجھے نفور              غبار دل ہے مرا کل دیدہ ناسور              کہ رنج دور ہو حاصل ہو جاہ و عیش و سرور              تری رکاب میں مشرکے روز ہوں شہور           </p>	<p>             تمام جہنم ملک جمع ہوں بے اعداد              جہنم سے دہر کی فریاد منگے لایا ہوں              ہمیشہ کرتے ہیں لیل و نہار نیش و نی              شنی ہے گرویش یا م پر یہ رو و نہیں              غضب سے سنگ حوادث ہی ٹپکیوں ہاں              پڑا ہوں آئینہ پر فرشتہ ناتواں              شریک حال بدلا کون ہو زمانہ میں              غم زمانہ سے زخم کہن کی زینت رہی              مجھے صلا ہی دلو اور اس قصیدہ کا              ہمیشہ شاد رہوں تا حیات دنیا میں           </p>
<p>             ہمارا گلشن معنی سے دل ہوا شاداب              بیاض صبح تھی یا نور ایندوی کی کتاب              ہر ایک دانہ شبنم میں تھی یہ آب تاب              تو ہر صبح نئے کی آکسے قلمی سیاب              چمن میں ہنرہ خوابیدہ ہو گیا بیجا              صنوط کے لئے کا نور صبح عالم تاب              بیم وصال میں غواصا ہو گئی سرخاب              عجب یہ تھا کہ ہو کا نور صبح سیم خراب           </p>	<p>             قصیدہ بہج سلطان العلماء و المتکلمین بر بان الفقہاء و المحدثین              وارث علوم مرسلین نائب الحرمہ معصومین سید المتالین سند              المتأخرین مقتدا انا و مولانا مجتہد العصر جناب سید محمد دوا م نطلہ العالی              دم سحر مری آنکھوں سے اٹھ گیا جو حجاب              ہوا سے شہر جبریل سے کہ باد سحر              سپہر کو ہر بیج قدسیان بہا              صفائی آئینہ دل جو تھی سب سے منظور              اذان بار مغ سحر کو سنتے ہی              چراغ مردہ رہا زیر گنبد فانوس              جلانے آتش فرقت نے بال پروانہ              چمن میں آتشیں نگ گل اسقدر بہر کی           </p>

ہوئے۔ ان میں جو شے خروش کے آثار  
چمن سے قافلہ ہوئے گل نے کوچ کیا  
سپیدہ سحری کا لگا لیا غار زہ  
سبحان فلک ہوئے لکھنوتھے رونا  
سوال پئے کیا ان سے بعد سیدیات  
وہ کون بندہ مقبول حق ہے جس کے لئے  
دیا جواب کہ لے نقش بوریائے الم  
ہم آس فی کی زیارت کو عباتی ہیں بر صبح  
ستون کہنہ اسلام عرش عظم علم  
سیح اوج عبادات ماحی بدعات  
دعائیں بود و زو سلمان تو صبر میں ایوب  
فقہ افخم و سلطان عالم ان لبیب  
جناب مجاہد عصر نائب معصوم  
امام حسین نام ظلہ العالی  
یہ سنکے رحمت قدس کی ہو گئی مجھ پر

ادائے مطلب بل میں تھی صرف شیخ و سنا  
ازم کے دیدہ نرگس سے رنگ سر مرہ خواب  
چہرے کے زلف کو زلال جہان بخش کا خفا  
لئے ہوئے طبق نور شوق سے بیتاب  
کہ لے ملائکہ فضل ایزد و باب  
روان ہو تھو قدسی لئے شتاب  
کیا خطاب کے لئے مبتلا سے رنج و عذاب  
کہ جو ہے قبل دین مرشد اولی الالباب  
گل بہشت کمالات خضر راہ صواب  
حکیم طور شریعت خلیل باغ ثواب  
کمال زہد میں صدق اذاقاب  
ادیب کمال و علامہ سپہر جناب  
سے ختم رسل قبلہ ملک آداب  
کہ مہر برج شریعت ہے جسکی مہر خطاب  
کہا یہ مطلع نور شک مرعالتاب

مطلع

پڑھے جو کافرون پر آپ کی نگاہ عتاب  
جو وصف بزم برایت شیم ہو موزون  
لکھ جو کوئی شمار فضائل اقدس  
چلے جویر فلک آپ کے خلاف مزاج  
لمارت آپ کے جسم لطیف کسے شعا

تو کاف کفر کا مرکز ہو صاف تیر شہما  
زمین شعر کی بجائے صحن قصر خراب  
تو صفحہ فلک مشرقی ہو فرد حساب  
ہلال عیب سے طوق آتشین عذاب  
نگاہ دیدہ قدسی ہیں تار تار ثیاب

بہاغن عمر مقدس جو ہے صحاح حدیث  
 جو استحالہ اشیا کے سکڑ ہو پسند  
 یہ چاہے پاک ہوں آب کثیر سے ملکر  
 اثر گریز کرے خوف حکم اہل مرے  
 جو میکہ میں ہو حکم قضا شیم جاری  
 شراب غاروں کو ریشہ ہو فرط دہشت  
 جو کوئی مست کیا چاہے حکم پاک میں غلہ  
 مریض فسق کی خاطر جو کہ میں نسخہ و عطا  
 تلاش کرتے ہیں یوں آفتاب کی کا حال  
 حدیث و فقہ و تفاسیر و منطق و حکمت  
 ہر ایک علم میں تصنیف کامل ایسی کی  
 قلم ہے علمائے مخول کے سر غر  
 کیا ہے پادریان فرنگ کو غاجہ نہ  
 ہیں آپ یوسف کنعان شرع عالمین  
 جو کوئی کچھ دریائے عقل کی گتہا  
 نجوم طالع اشراقیان ہو خال سیاہ  
 پڑے جو غافلون پر نور آفتاب ضمیر  
 جو انکو قطرہ آب صوفے پاک کہوں  
 خیال گلشن پر نور علم اقدس سے  
 حریم رتبہ عالی کی کہل اسکے کیا ف  
 تجلی دل پر نور کی جو فسک کروں

تمام نامہ اعمال ہے خدا کی کتاب  
 تو شور حکم مقدس ملک ہو بہر شراب  
 طلب کرے مے گل رنگ بھرا شک کیا  
 نہاں ہو شیشہ میں کاسے میوے کی کیفیت  
 تمام کاسے مے شرم سے ہوں چشم پر آب  
 ہر ایک شیشہ بنے صورت دل بیتاب  
 کہلانے سر نہ تعزیرا سکود و کباب  
 تو ہوا اثر میں لب جو روانہ عناب  
 کہ مقسب لی پھرتے ہیں ساتھ اصطراب  
 الہی اور طبعی ریاضی اور حساب  
 کہ لا جواب ہے تا حشر ایک کتاب  
 ہے ذوالفقار علی کلک عیسوی فریا  
 بزرگ مروہ صد سالہ ہیں سب اہل کتا  
 عروسین ہے زلیخا پھر ہوا سکا شہنا  
 خم طلسم فلاطون کو سب سے ایک حباب  
 جو کہوئے شاہد علم حضور منہ سے بقا  
 تو پر نیان تہلی ہو انکو خصل خواب  
 گل نجوم سے کہن جو اسے آسمان گلاب  
 بنفشہ شب غم میں کہلے گل مہتاب  
 پڑے ہیں پردہ چشم ملک کے لاکھ حجاب  
 توصاف کاسہ زانو ہو ساغر مہتاب

تو ہے آپ سے یہ رتبہ خاکساری کا  
 ہوا ہے جبکہ تہ ران سمند بخش و علم  
 کہے جو آپ کے ہوتے ہوئے کسی کا وصف  
 جو آپ کے عین خلاق کا پیئے پانی  
 کہی جو حسن پرستوں پر آپ برہم ہوں  
 اثر کیا ہے یہ انداز و وعظ حضرت نے  
 کنارہ گیر ہے زار سے سلیمانی  
 خیام رتبہ والا گھون عیان بمثل  
 جو دل سے آپ کے دیوہ ضیا نکوسے  
 عد و جناب کے جائیں جو جانب مسجد  
 کر کے حینر قصیدہ کو اب دعا پر ختم  
 زمانہ میں ہے جب تک سپہر سایہ فغن  
 سر فلک سے نہ توجہ ہر تاکہ خبر  
 گلیں و فرقہ ہوں جب تک فقیروں کی پوشش  
 فغان نالہ بلبیل کو تا کہیں غصہ  
 روان ہو میری طبیعت کی طرح نامور  
 ضعیفوں کے لئے ممکن ہو تاکہ ضعف قوی  
 رہ جنان ہی تابندہ بت پرستوں پر  
 یہی سلامت و شادان جناب ولانا  
 درام یوسف کنخان اجتہاد و بین  
 طلال رنج و کدورت نہ چھو سکے دامن

کہ شامانہ عرش میں ہے فرش تراب  
 بنی ہے نرگس باغ بہشت چشم کباب  
 صریحاً کاتب ہے بنی باغ کباب  
 پر نگاہیں جنت بنے کلیم حساب  
 تو آفتاب قیامت ہو فورہ برق عتاب  
 بشر تو کیا ہے جمادات تک ہیں عتاب  
 کہ اہل شرک میں لکھا سچا ہے جانا  
 کند عرش معظم ہو ایک ایک طباب  
 تو صاف ہو رگ یا قوت مہر موج سرا  
 تو تیغ قہر سدا آہی ہو ابرو محراب  
 کہ موج پاک کا ممکن نہیں ہے انتحاب  
 پہا ہوا رہے دنیا میں کہ فرش تراب  
 لگائے تاکہ شد نیمروز چتر سماں  
 لباس اہل دل تا ہو طلسن سنبال  
 عروس گل کے پسینے میں تا ہو بو گل  
 مرے نصیب کے مانند پھرے گرداب  
 حال شعیب میں ہو تاکہ عود عمر شباب  
 کہ میں بے صلی تا بہشت کے ابواب  
 ہمیشہ ہو چستان زندگی شاداب  
 ہمیشہ آپ کے ہوزیب ممبر و محراب  
 ہر ایک دشمنی حاسد ہو متلا سے عذاب

ارواح دین نبی نصرت طریقہ حق  
صحیح اور سلامت ہوں سید العلماء  
بجی پنجتن پاک ہوں خوش و خرم  
ظہور مہدی ہادی کے دیکھیں سب جگہ  
عدو سے خمس سید دل کو جان کر لیل  
میں التماس کروں مختصر کچھ اپنا حال  
ہمیشہ کیوں نہوں مداح حاضر و غائب  
مرے بزرگوں پر الطاف آپکے تھے مدام  
یہ بات تو ہے پر یہی دلیل کیسا لاؤں  
مرا گواہ ہے حق لا اکر الا اللہ

و چونکہ آپکے باعث تیار و زحساب  
کہ چنگ نقش کف پا ہوں خضر راہ ثواب  
عزیز خویش و یگانہ قریب در احباب  
کرے قبول و عاقلین مسبب الاسباب  
خدا کے حکم سے ہو چشم قیس نبین خدا  
و فور شوق قدوس سے کیا ایبتاب  
خلوص دل سے ہے آگاہ ایزد و ناموس  
خلوص قلب سے ہوں نہیں ہی مدح خوان بناب  
کہ مدح آپکی ہے از قصب میں استحاب  
نہیں ہے کوئی طبع مجھ کو غیر کسب ثواب

قصیدہ بہج سلطان عالم و عالمیان خدیو کشور گیر گیتی شان خاقان  
جہان پناہ شہنشاہ سلیمان بارگاہ ظل سبحانی خلیفۃ الرحمن فی الارض و السموات  
سکندر جاہ و احمد علی شاہ بادشاہ غازی خلدہ اللہ ملکہ

آئینہ سخن کے لئے ہر گہر آب میں  
لے فرط شوق صاف کر آئینہ خیال  
سیریں کہاؤں طبع روان سے نئی نئی  
ہندشس ہوا انقلاب نشیب فراز کی  
ہر ہیضہ حباب سے بلبل نمود ہو  
بحر غزل میں مطلع رنگین نکال لون

ما تھ آئے یہ کشتی اسکندریہ آج میں  
لے خضر راہی تیشس میچہ نور آب میں  
موجیں بناؤں آئینہ کی جو ہر آب میں  
موتی فلک پر آئے منظر اختر آب میں  
گھلما سے تخت دل جو رہیں دم ہر آب میں  
گہولوں میں آج رنگ گل احمر آب میں

غزل

آئی ہے موج خندہ گل اکشر آب میں  
بیضہ ہے عند ایوب کا ہر گہر آب میں

<p>پرنور ہے شعل سے ہر چکر آب میں گلبرگ تر ہے پھلیوں کا ہر پر آب میں ہوتا ہے سبز رنگے اگر خضر آب میں پھلی کے گلے میں سر و بنے یکسر آب میں پھولے پہلے جو دانہ ہر گوہر آب میں ہر گندہ جاب ہے جادو گہر آب میں سارے جاب بھر میں کستہ آب میں کتے ہیں رامعین گہلی شکر آب میں آئینہ جمال ہو ہر چہر آب میں غواصل کی کو ہاتھ لگیں گوہر آب میں غوطہ نگار ہاں ہے دل مضطرب آب میں</p>	<p>تھالا بنا ہے نخل گل آفتاب کا رنگین ہمارے موجیں ہیں شلخ گل ناہیتیں بدل گئیں فصل ہمارے دریا میں آج کون بھی تہ نہا گیا گلدستہ ہے نخل جو ہر نظر پر ہیں ترسا چوں کے شعبہ بازی سے وقت ل دریا کنارے بادہ کشی آپ اگر کریں اس جبرین چو شیریں لیون کو صوف ہنگام غسل سینہ شفاف کھول دو اس بحر میں ہے فکر قصید کی امنیر دریاے فکر سے مجھے مطلع کی چاہ ہے</p>
--	---

مطلع

<p>نار شعل ہو بنے مسطر آب میں نوشیروان ہے بر میں تو اسکندر آب میں خشکی میں ابر جو درم گستر آب میں جاسے در و صدف ہیں مہ و اختر آب میں پایا ہے فیض شاہ سے گنج زر آب میں نجلت سے غرق ہو فلک اخضر آب میں</p>	<p>لکھنی ہے رحمت شہر بحر و بر آب میں واجد علی شہنشاہ خشکے تر جان دریا دل فرشتہ فصاں و محیط فیض کیا کیا کنون میں فیض کے اسکے تعلیٰ مطلع کو فی مسیر سخاوت میں عرض کر مطلع ہو موج چشمہ نور شید سے سوا</p>
--	--

مطلع

<p>برج قمر ہے ہر صدف گوہر آب میں پھلی کے فلسس بنگو قرص زر آب میں</p>	<p>سچے بخشش خدیو جہان پر در آب میں تنویر دست جو دست پیدا ہوا طلسم</p>
--	---

روشن ہو فیض شاہ سے شمشیر و آئینہ  
 و ریاض سرخ جو دے پر نور ہو گیا  
 کیا کیا یوں فیض ملک سلطان و بحر و بر  
 ویکھتے دور کیوں نہ ہو آسیہ سلطان  
 لب تشنہ گان و آدمی افلاس کے لئے  
 رکھتے ہیں فیض شاہ سو سنگین لہر و تاب  
 شاہنشاہ چہان کی عدالت ہے اس قدر  
 وہ عدل ہے کہ ربط نقیضین ہو عیان  
 و یکہین یہ عدل تو صغفا سے قوی ترین  
 قطرون سے سمجھیں گے جو دو چند اپنی برو  
 اس عدل میں ہی فیض ہے ایسا بہر ہوا  
 غالب ہے بہترین سخت دلون پر خدا پرست  
 گوڑی کی یہ بکرویان میں رقم کروں  
 سم میں ترے نہ آنے نہ ٹوٹے جہاں گے  
 خوش صورت سقندر ہی کہتے ہیں ان فکر  
 دہونے میں ہوی بال کے کہلجا موبو  
 کیا مع فیل خاصہ حضرت رقم کروں  
 ہے زیور طلا میں سہا پالدا ہوا  
 موتی نمکے ہیں جہول میں ایسے بڑی شے  
 زنجیر کے پاؤں کی طوفان فوج میں  
 جیاد کو اسکا سایہ معطر اگر کرے

دو خوش آب بنی میں جو ہر آب میں  
 ہے ہر حباب برج نہ افور آب میں  
 زنجیر خشاک آب وہ گوہر آب میں  
 پتے ہیں گہول گہول کے نقش آب میں  
 گہلوادین ہے شاہ نے آب زر آب میں  
 پارس کی قدر پانے لگے تھہر آب میں  
 مشک نہیں جو آگ بنائے گہر آب میں  
 ہر قطرہ آگ میں رہے احگر آب میں  
 پچھلی کے پر مگر کو نہیں خنجر آب میں  
 گہلا بانیگے نمک کی طرح گوہر آب میں  
 مونگا بنے جو آگ رہے دم بہر آب میں  
 آہن بہا تے رہتے ہیں آہن گہر آب میں  
 مارے حباب کو یہ اگر ٹھوکر آب میں  
 عکس خیال ہو یہ ہوا بن کر آہن  
 نہلائیں اسکو جل کے اگر دم بہر آب میں  
 پریوں نے آج کہو لدیے ہیں بہر آب میں  
 خشکی میں طور مرکب عالی بہر آب میں  
 یہ آب زر میں قصر ہے قصر آب میں  
 پالیدہ جنگہ اذان نے بحر و بر آب میں  
 کشی کا منات کو ہولست نہر آب میں  
 پیدا ہو مشک تر عوض غنہ آب میں



خشکی میں امن پاسے نہ ہو جا بڑ آب میں  
 دشمن اگر پتھکے چپے بکت کر آب میں  
 موجیں روان کن تیغ اجل بنگر آب میں  
 ترستے ہیں جسطرح گل نیلو فر آب میں  
 خشکی میں ہے فساد نہ شور و شر آب میں  
 سوکے ہیں جو مر رہے وہی ہے شر آب میں  
 گوہر میں جیسے آب ہے گوہر آب میں  
 دوبار ہوں میں مثل گہر کیسر آب میں  
 عمر عدو کا غرق ہے دفتر آب میں  
 جب تک کہ محل کان میں ہو گوہر آب میں  
 جب تک شراب خم میں ہو نشہ شراب میں  
 جب تک کہ کشتیوں کے رہن لنگر آب میں  
 جب تک طناب موج کہنچے کیسر آب میں  
 جاری ہو حکم صورت اسکندر آب میں  
 پیدا ہو صورت فلک اخضر آب میں  
 الیاس برین خضر صفا پر در آب میں  
 برخواہ آئے وب مرین کیسر آب میں  
 خانہ خراب ہے یہ جہان خراب میں  
 زردی اسی زمین میں موتی ہر آب میں

شمشیر پہ پناہ شہنشاہ سے عدو  
 تیسرے حصے سے نسلے ساحل نجات  
 دریا میں شعلہ ڈالے جو شمشیر شعلہ ور  
 ڈالیں عداوت کی تیرتی ہوں یوں کی تیغ  
 دین نبی کو شاہ لے ایسا دیار و اج  
 ہوتے ہیں سخیل مباحون سی مسکرات  
 نور خدایہ ہے جسم منور میں یوں بھسرا  
 بڑھ جائے ابرو یہ قصیدے کے ختم سے  
 سرسبز ہو ہر ایک ہو خواہ سلطنت  
 جب تک ہوں آستان زمین ماہ و آفتاب  
 جب تک ہوتا کہ باغیں انگور تاک میں  
 جب تک کہ چوب خشک سے کشتی بنا کر  
 تا ہو جاب خیمہ ہستی میں میمان  
 خشکی میں ہوں عروج سلیمان کو مرتبے  
 مثل نجوم فوج سمندر میں ہو روان  
 افزون ہو عمر و دولت سلطان خدا کر  
 شادان لکھو سحر و برین ہو خواہ بادشاہ  
 لے بادشاہ حال سناؤن منیر کا  
 تو بادشاہ بھمہ روزگار ہے

قصیدہ بتعریف توصیف امیر کبیر فیاض جہان حافظ قرآن کیوان منیر لہ  
 بر جیس فخت نواب ذوالفقار علی بہادر فرمان فرما بحالیت باذام

رنگ لائی ہے بنا ابھی ہوائے گلزار نہ  
 سبزہ و گل گلبرہ ہونے لگے لیس و نہار  
 ہے نرالا اثر موسم گل اب کی بار  
 کون ہے جسکو مقدر میں نہیں سیر بہار  
 وحشی موسم گل بن گئے دولہا یکسر  
 تیز کی منتقم دہرنے شمشیر قصاص  
 درگستان نظر آتا ہے بیابان جنون  
 زلف سنبھل میں پروئے لگی شبنم موئی  
 داغداروں کے بدن ہو گئی پہون کی چری  
 سرخ ہے مثل شفق لالہ صحرایا  
 گھینچ لیتا ہے نصارت کے سبد بے نقاب  
 بزم عالم میں ہے یہ تازگی موج نسیم  
 سبزہ رنگوں نے بھی کی سبزہ گلشن کی ثنا  
 یا سمن زار کیا ہڈیوں کو موسم نے  
 آمد باد بہار ہی نے دکھایا ہے یہ رنگ  
 شردہ روح فرا اور نوید جان بخش  
 آج نواب کب ہے جانب گلشن آمد  
 ہاں اوسے زار گل دیجیو نذرانہ میں  
 واہ کیا شان سوار کی ہے سبحان  
 مدح حاضر میں پڑھوں مطلع خورشید ضیا  
 یہ بڑھاتی سوار می سے عروج اور قرار

گل تصویر سے کیونکہ نہ کہنے عطر بہار  
 تو سن عمر سبک میر ہے سبزہ گلدار  
 گلے جنگلا جو کوئی باغ میں ہو جا بہا  
 ہر کسی کا خط تقدیر ہے خط گلزار  
 صاف سہرا زر گل کا ہن گریبان کے تار  
 شاخ ہر نخل سے کھینچی ہے خزان پر تلوار  
 گل نرگس جو ہی ہر چشم غزل تاتار  
 سر نہ دیدہ نرگس ہے سوا گلزار  
 وادی عشق میں آئی جو ہونے گلزار  
 رنگ یا قوت لب حور ہے رنگ ہزار  
 خامہ خشک سے اچھو لے لگے نگار  
 عطر کھینچتو بین شمع کے گل کا عطار  
 پچھہ کیوں نہ کہے بلوہی رنگ خسار  
 پیٹ بہتر ہے ہوا کہا کے ہمالیل نہار  
 روکش گلشن فر دوس ہیں نقش دیوار  
 باغ میں آج صبا دیتی ہے اگر ہر بار  
 پیشوا لینے کو جاتے ہیں جوانان بہا  
 گو ہر شبنم تر کیجھو آتے ہی نثار  
 سر نہ چشم مر و مہر ہوا ازل کے خبار  
 صبح قبل کے صفوں سے پہون پیدا آثار  
 پست ہے مثل زمین گہنہ خرچ دوا

سامنے فوج کے ہو حلقہ فیضان جلوں  
 پر رون کر وہ جہان ہے ہمارے تہال  
 تو سیلاب ہے ترا قصر ہے بیت المعمر  
 بحر تسلیم خمیدہ ہے سرخیل فلک  
 ایسی دیکھی نہیں رفتار سیدہ سستی کی  
 مشک کے عطر سے خوشبو میں پسینا بہتر  
 موجیں ہیں چشمہ جیوان کی جو دکان سفید  
 کھینچتا ہوں فرس خاص کی تصویر  
 شعلہ دم برق قدم شیر شیم آہورم  
 چال سے اسکی حسیناں ختن چین بھین  
 بارہا آنکھوں سے ہم دیکھ چکے ہیں یہ رنگ قی  
 ابھی چشمہ سے نکلتی نہیں پانی ہے نگاہ  
 مرحمت فیض فکرم ہو نہیں سکتی مجھے  
 نظر فیض اگر دشت و جبل پر پڑ جائے  
 دست پر فورے اس درجہ زرافشانی کی  
 نام کو بھی کوئی محتاج نہیں دنیا میں  
 اس سلج خانہ کی تعریف رقم کرتا ہوں  
 تیری تلوار سے مقتول اگر دشمن ہو  
 آگ خاک آئے ہوا چو گئی ہو کہ بڑے جائز  
 فتح ہے بھینس میں شیر نیک ہمیشہ ہمراہ  
 دم گیسو پوری سے بھی زیادہ ہے زہ

منے دریا میں نمایاں ہو جہازوں کی قطار  
 چتر بالائے سر پاک ہے نعل غفار  
 کیوں نہ ہو قبلہ ناطا ترنگ بیمار  
 کیا کروں فیصل سواری کی بلند پایا  
 اکثر اٹھتا ہے تماشے کے لئے ابر بہار  
 سنبل گلشن جنت کی ہے سایہ میں بہار  
 مور پامال کو کرتا ہے یہ فوراً جاندار  
 ہے مگر بھرت سلم شہر عتقادر کار  
 رعد آواز پڑی پیکر و صرصر رفتار  
 نعل محراب رحمت رب غفار  
 توجو عینک کو لگائے ہو ہو تا ہی سوار  
 آئین عرش کے دریا ہے یہ ہوتا ہے پار  
 نقطہ فیض ہے ہر حال کف گوہر بار  
 تا ابد پارس کی سر نیل سنگ عیار  
 خط تقدیر جہان پر ہوئے مہر دینار  
 گنجہ کھیلین تو آتی نہیں بازی نادار  
 قطع ہو جس کے دل حاسد تمکین و قار  
 فائدہ کے ہوں زمین اور فلک میں آثار  
 چار چار آب کی تلوار سے ہوں عنصر چار  
 جو ہے شیر سحر عید ہے تیری تلوار  
 چار آئینہ ہیں پیشانی خوبان ہمارا

دستہ تیکش پر فور سے جاوے جل  
 اسی تلوار کے قبضے میں ہے دینا ساری  
 کیا ترے عدل کی تعریف ہو چہ فیض  
 شب گیسو میں کرے دزد نگہ کیا چوری  
 رات کے قبضے میں ہے تیغ نہ نو یعنی  
 تھاک گنو حشر خرمی سے حینان جہان  
 ویکہ کہستی ہیں سب سر و قد و نگو گیسو  
 منہ دیان ملے ہو دست قبضہ محبوب  
 اہل دولت کو ہوشجون کی کیونکر دہشت  
 نہی منکر جو سنے انجمن عالم میں  
 گو سپندون کی چراگاہ ہوا گلہ گرگ  
 بزم عالم میں ہے یہ حکم شریعت کی دیو  
 لب ہر جام سے توبہ کی صدا آتی ہے  
 تہم ہے آپ فان حکم روان سے تیرے  
 رطب یا بس ہے ترے حکم میں یا شاہد  
 رفعت قصر طلائع کی کہوں کیا اوصاف  
 گلشن جلد ہے گلدستہ محفل گویا  
 ہم ساری قصر معلیٰ سوجو کی ہے اس نے  
 دو و قلیان سے معطر ہوئی بزم عشرت  
 سبق آموز فلاطون ہیں غلامان حضو

شاہد مرگ کی ابرو میں کسان خمدار  
 تیرے بند و قس کے گھوڑیکو کہوں شیر شکار  
 آج آتش میں مخالف نہیں باہم زہار  
 ہندو خال بتان آپ بنا چو کیہ دار  
 حبشی گشت کو پہر تاپے لگائے ہتھیار  
 ٹوکرون سو بھی تو بہر تانہیں فتنہ بیدار  
 نو مبارک ہو بیدار کہنچا ہو سردار  
 گردن و زود خوار ہے ہمیشہ تلوار  
 پاسبانی کے لڑجخت ہے انکا بیدار  
 توڑ دے دست ہو آپ ظروف حمار  
 دہن شیر ہے گوارہ آہو سے تار  
 شور ہے زمرہ کا غافلہ استغفار  
 خط ساغر ہے دعا کے قہج آغوش قار  
 توجو فرماے تو کو سون بھی دیر کیل  
 تیرے قبضے میں تر و خشک ہے آغوش قار  
 عرش کو رکھتی ہے سایہ کے تلے ہر دیوار  
 حوصلہ سے بھی ہے وسعت میں سوار  
 اوج کھتا ہے کہ دستا فلک سر سوار  
 بلغ قالین میں کھلا سنبیل فردوس ہمار  
 عقل کامل تیری شاگرد ہے آغوش قار

رشتہ طول امل باتو سب طول گفتار  
 شرح کی کچھ نہیں۔ ابنت جو کروں میں لکھا  
 تنگدستی سے دیا نیت سے بدتر آزاد  
 تذکرہ ایوان پر کہ یہ ہے اقدار شمار  
 جتنا کسا یا کرتے ہر سال گلستا نہیں ہا  
 حافظہ سے نکلے گلزار نہ پہ پہل زار  
 چمنستان میں ہوتا بہار سی دیار  
 تاکہ نبوہ گارزار سب نے باغ و بہار  
 تاکہ آفاق میں ہو گیسو سے شب معنوار  
 حاسدون کیلئے ہو گرم اجل کا بازار  
 سب امیر کے کرین فخر سے تیرا دربار  
 چشم دشمن میں کھٹکتا ہے خار دار

قصیدہ بحدت و مبارکہاوی جشن غسل صحت خدادام امیر سلیمان  
 احتشام سپہاں حاتم قدر دان سخنوران شاعر معجز بیان و فیض سان  
 نواب تاج حسین خان بہادر رئیس مرحوم فرخ آباد

اپنے کوز و نمین لیے پھرتے ہیں ریا گوہر  
 آبلوں سی ہوئی گسو اسطے مانا گوہر  
 کوئے ہیں انہ تسبیح سے رشتہ گوہر  
 کسکے صدق کیائے لائے ہیں دیا گوہر  
 آج تاروں کے ٹٹا ہے مسیحا گوہر  
 چرخ سے لوٹے کوئی ہے زہرا گوہر

مختہ حال مرا سنیہ ارباب سے عرش چنا  
 کرو یا خاک چھپے بیخ نوبدستی سے  
 فرستے کو کہ کنم فکر پستای دل  
 قدر دان شعرا محفل دنیا میں ہیں آپ  
 اس معیار کروں اب ختم قصیدہ کو تیر  
 منبر پر دہوتا جاہ سے خطیب قہری  
 گل خورشید کھلے باغ فلک میں جھنگ  
 طفل غنچہ پڑے جتنا کہ کھلتا نہیں سق  
 تار سبے آئینہ صبح مصفا یارب  
 عمر و اقبال بڑے روز آباد تک تیرا  
 دولت و جاہ و حکومت کی ترقی ہو ام  
 باغ امید ہو خواہ ہو یار رہا ہر سبز

قلزم فیض سے کسکے ہو سے پیدا گوہر  
 در شگہری ہوئی پامالونکی کسکو منطوق  
 کس سے نہادو۔ ت کو یا تو نمین ہو گوہر  
 غنچہ سے ت کی خوشی کو نشی فیاض  
 یار پائی ہے یہ کسکی شب جشن صحت  
 محفل رقص و گانے نے یہ گوارا ہی کی

جو فلک سے تہ نوا بہ نصیب الدولہ

صدف قدرت حق کا ہے جو کیتا گوہر

مطلع

دست پر نور سے سائل کو جو بخش گوہر  
آہرو پاؤں اگر کسی کے تصور میں رہوں  
فیض والا ہے نہیں اہل عدم ہی محروم  
آپ کے فیض نے جب ہر کرم پر سایا  
نہ چھو تو نے جو لے مہر سپر ہمت  
ہوا گرد وسطے تسبیح کے حکم والا  
تیرے دریا سے کرم کی نلے کی کہی آٹھا  
آہرو اہل صفا کی یہ بڑی تیرے حضور  
اہل تقویٰ پر اگر آپ گرافٹان ہوں  
زال لگانے بھی بالون میں پر وئے موتی  
بسکہ ہے عام تر ا فیض مجھے کشکا ہے  
لبہ ریا جو کسے گرم رو سے تو سب خاص  
تیز ایسا ہے یہ گہرا دم رفت اگر  
شش جہت میں یہ فلک سیر ہر آنجا کر  
باتی ایسا ہے سب کو کہ قدم سے جسکے  
پانی خرطوم سے پھینکا تو بنا در خوش آب  
دیکھ کر موتیوں کی جہول یہ سب آتو ہیں  
تیری شمشیر شردم کی جو تیری سن پائیں  
عشق کا حسن کو ہے موتیوں کی داب سے فیض

ہو گیا دست گدا میں پر بیضا گوہر  
گردن شیشہ دل کا ہے منکا گوہر  
فرط بخشش سے ہے بیضا عنقا گوہر  
رعد کے برسے کو چنے لگے کیا کیا گوہر  
سرد مہر سے ہوا کانپ کے نیلا گوہر  
بیدہ سے نوک خرد سے ابھی زہرا گوہر  
آب میں اپنی جٹ کھاتی ہیں غوطا گوہر  
ہو گئے خاک کف پاسے مصفا گوہر  
دانہ کے برسے چکے مرغ مصلا گوہر  
روز لوستے ترے سر کا ہے صدا گوہر  
نہ بنے شوق میں ناقوس گلہسا گوہر  
آرچلین بطن صدف ہو شرد آسا گوہر  
پھینک دو ڈھالہ جگہ میں کوئی اچھا گوہر  
ایک پہلو بھی نہ دے ایسا گوہر  
ٹوٹا کیا کہ نہو نام کو مہیلا گوہر  
بر سے اس پر سپہست سے گیا کیا گوہر  
پہنے پھرتی ہے عروس شبنم گوہر  
قہقہہ گردن صدف خیر سے رشتا گوہر  
لگے عاشق و معشوق کو کیا گوہر

ق

کوئی اس سیف سوشیہ اگر مومن کوٹے  
جو ہر ایسے ہن مصفا کہ سچتے ہن سب  
تو جو چاہے تو کرین ہر طرف اصل رجوع  
آپ کا نام جو طفال کرین و روز بان  
ختم کرتا ہے دعا پر تری تعریف مہینہ  
ابرنیسان ہے جب تک کہ درفشان یارب  
میرے نواب ہمیشہ ہوں مسیح و سالم  
عمر و اقبال و زیادہ عیوٹا ہو فرزند  
اپنے مراح کی اب عرض خداوند سنین  
یہ ہے آپ سخنگو بھی سخن فہم بھی ہین  
آبر و آپ کی خدمت میں بڑھی ہے ایسی  
منہ مرا گوہر انعام سے ہو مالا مال  
اپنے مراح پر اب کیجئے بخشش کی نگاہ

اپنے روزن میں چہا سے پھر ہر یا گوہر  
آب شمشیر من شاید ہوئے پیدا گوہر  
لعل یا قوت تو پھر بنے قطرا گوہر  
دودہ کے دانت بنین منہ میں مصفا گوہر  
ہاتھ آتا نہیں اب نظم کا اچھا گوہر  
تلقیم و ہرین جب تک کہ ہوں پیدا گوہر  
مسند آگے تاحشریہ والا گوہر  
روز برسین در دولت سے خدایا گوہر  
نذر کیواسطے لایا ہوں میں کیا کیا گوہر  
دیکھئے انہیں سے کوئی نہیں جو ٹا گوہر  
بنگیا اختر تقدیر ہمارا گوہر  
دہن فکر کے ہوں دانت سراپا گوہر  
بخشئے آج یم فیض سے آقا گوہر

قطعہ نذر جشن عید بکھج امیر خورشید تنویر نواب معین الدولہ انتظام  
الملک سید باقر علیخان بہاؤ زلف جنگ خلف نواب مختار الدولہ بہاؤ منقوہ

عسرت گین دیکھ سکر مجھ کو یہ بات ہے کہا  
نذر جشن عید بکھج اس سخی کے سامنے  
سہر بہت کا وہ یوسف ہو کہ جیکہ تیغ سے  
شاعر معجز بیان قدر دان شاعران  
کر کے تعریف اس سخی کی آبر و اپنی بڑا  
اس قدر آگہین در دولت ہی مل جو سب کہیں

کیون تو نقش بریاسے فکر دنیا ہو گیا  
فیض جب کا گمشدن بہت کو ہو با ہو گیا  
جام گرد و گشتی عمر زین ہو گیا  
شعر جب کا مطلع مہ سے دو بالا ہو گیا  
دیکھنا ایک تہ نہیں قدر سے دریا ہو گیا  
حلقہ درخشب ہر گان کہ چسلا ہو گیا



دستِ حاتمِ نقشِ پا چسکا سرا ہو گیا	ہے وہ نوابِ معین الدور فیاض زمان
نام اسکا ابرو بخشِ سنہیا ہو گیا	میں کو کہی کہ وہ ممدوحِ خاصِ عام ہے
جب سیرِ ناقصِ مطلعِ ابرو سے لپٹا ہو گیا	میں حاضرین وہ مطلعِ عرض کرتا ہے نہیں

مطلع

کاسہ سائل زمرہ کا کٹورا ہو گیا	گلشنِ فیضِ آپ کا سر سبز ایسا ہو گیا
ذره ذره حنّال زہرہ سے زیادہ ہو گیا	آسمانوں پر تجلی ہے غبارِ راہ کی
لختِ دل آنکھوں میں آتے آتے کھجوا ہو گیا	قلبِ بہیتِ مہوی غم کی تری سرکا دین
نقشِ پا آئینہ صبحِ تنہا ہو گیا	تیرے جلوے سے مہوی روشن شبِ بخش
آبِ زر کا عالمِ خاکِ مین ریل ہو گیا	سوسنے کا پانی پلایا تشنگانِ مال کو
ابر نیسانِ چرخِ پر پانی سے پتلا ہو گیا	سپہنے کی درفشِانی ایسی بالائِ زمین
فیضِ عالی سے سمندِ عمرِ نقر ہو گیا	ہو گیا سیوہن بدن سائل جو آ یا سامنے
باغِ عالمِ مین زرد گل کا ہی توڑا ہو گیا	ساکون کو بکھڑا طرح کا مالِ بخشِ اپنے
خلعتِ فضل و شرفِ قامت کو زیا ہو گیا	کیوں ہنوں تعبیرِ خوابِ حضرتِ یوسف
سکہ زر صاف ہر نقشِ کف پا ہو گیا	ہر روش منظور ہے زرخیزِ اہلِ زمین
اخترِ بختِ ہنر کیوان سے اونچا ہو گیا	آپ نے ایسی بڑائیِ قدر اربابِ کمال
جہک کے قد اسکا ہلالِ عیدِ خجی ہو گیا	جو در دولتِ سر پر ہر کر نشِ حشم ہوا
ہر دم گویا چراغِ دہشتِ موسیٰ ہو گیا	دستِ نورانی سے پایا شمعِ دولتِ خرو
شعلہ و در اکِ نجمِ عربشِا علی ہو گیا	ہو گئی معراجِ عقلِ دور بین کو آپ سے
کاغذِ تقدیر ہر سائلِ مطلب ہو گیا	سر پہ بکھایا جب در دولتِ سر سے خاص
فخِ قصدِ نذر والا کو سپا ہو گیا	ختم کرتا ہے دعا پر آپ کی مدحتِ نہیں
صدقہ اُس مذبح کا جو فخرِ خجی ہو گیا	تجسّس کو دیتا ہوں قسم یا ربِ نبی پاک

<p>جس کا دامن حور جنت کو مصلا ہو گیا          صدقہ اسکا جو شہید زیر اعنہ ہو گیا          رشک اسکا نہ ہو امثل میجا ہو گیا          وہوم ہو یہ بدعا میرا پذیر ہو گیا</p>	<p>واسطہ اسکا جو خند و نہ کو نین ہے          کعبہ میں پیدا ہوا جو اس ولی کا واسطہ          عمر و دولت یہ بڑے مدوح کی جو کتب          لکھنو کی بجکر خست و غنایت آجکل</p>
<p>محتاج کو غبار قدم کیمیا ہوا          سایہ پڑا تو خاک سے پیدا ہوا          تعویذ سے اثر میں سوا نقش پیا ہوا          کجکول آسمان نقشہ آیا جسرا ہوا          خورشید اوج اختہ بخت رسا ہوا          دل کا غبار مشک ختن سے سوا ہوا          نارنج مہر پر شہر دعا ہوا          ہر قطرہ شریک در بے بہا ہوا          فیض آپ کا جہان کو فضل خدا ہوا          حکم طلب سے باغ تمتنا ہوا          دن روز و ننگ راہ ہوا حادثہ ہوا          عرضی میں حال ہے یہ مفضل لکھا ہوا          اسوقت ہر رحمت ہو جو کچھ اب عطا ہوا          طوطی حضور مولیٰ میں ہو رہا ہوا          و در طلب کد نام مبارک دوا ہوا</p>	<p>ہن آپ خضر راہ سخاوت جہان میں          اسد سے حضور کے دروازہ کائنات          کہو یا غبار راہ نے آسیب مغسی          محروم کوئی بھی نہیں فیض حضور سے          سجدہ کیا جو میں نے در عرش رتبہ پر          ایسا بسا ہوں نہکت اخلاق پاک سی          میرے ریا ض عمر میں فیض حضور سے          غم کو کیا سرور نگاہ جناب نے          سادات اہل علم کی ہر دم سے پرورش          شقہ بھی زاد راہ بھی سبب حضور نے          معذور طوف کعبہ مقصد سے ہون مگر          ناچار پیرتا ہوں عطیہ حضور کا          ہو میری یاد بعد محرم تو خوب ہے          در بار میں معین غزل خوانیاں کر سنے          یارب ہزار سال سلامت رہیں حضور</p>

## سالگرہ نواب عیسٰی علی فرخ آباد

ناخن عیش سے کیونکر نہ کھلیں عقدہ دل  
 سلطنت ملگنی درویشوں کو سبھاں  
 کوئی عقدہ کمین چر زلف حسینان ملا  
 نقد عمر بڑا ایک اک گرہ مین باند با  
 آبرو پا گئے اس جلسہ میں ارباب صفا  
 ہمسری کرتی ہے طول اہل عاشق سے  
 شب عشرت میں فلک کی تے تے روزگار  
 غنچوں کی گرہ کھل گئی کھل گئی گل  
 فقرا آج غنی ہو گئے اشد اشد  
 ناچ میں گاتی ہیں پر یان بھی مبارکباد  
 تنہیت کی ہیں زمین اور فلک میں ہوں  
 پہونکتی ہے بدن عیش میں جان تازہ  
 تارا نفاس جان ہو گئی گنگا جہنی  
 عید اس جشن کو سبھے ہیں نیکو ار قدیم  
 شفق سن کی شال ڈھکیا پر فلک  
 آگیا وقت مناجات بڑا ماتھ متیر  
 تازمانہ میں ہے سلسلہ عمر و راز  
 ہر برس باور بار آؤ چہرہ میں جبکہ  
 عمر و دولت مرے نواب کی ہر دم ہو دو  
 آب خاصہ مرے نواب کو آب حیات

ہوئی نواب کی سبے بار خدا سنا لگرہ  
 ہوئی صاحب اثر ظل بہا سالگرہ  
 ایک عالم کی ہوئی عقدہ کشا سالگرہ  
 رشتہ آج ان کی ہوا ہوئی کیا سالگرہ  
 ہوئی عقدہ گھر پریش بہا سالگرہ  
 ہو گئی سلسلہ زلف رسا سالگرہ  
 کھکشان بنکے ہوئی جلوہ رسا سالگرہ  
 کیا فرج بخش ہوئے باد صبا سالگرہ  
 زرفشان ہے صفت فضل خدا سالگرہ  
 کہتے ہیں صل علی صل علی سالگرہ  
 حورین گاتی ہیں جدا زہر جدا سالگرہ  
 بگنی ہے دم عیسیٰ کی ہوا سالگرہ  
 سیم وز رویتی ہے اسی سحر عطا سالگرہ  
 یوں ہی ہر سال کربے جلوہ نیا سالگرہ  
 دی گئی ہر گلستان کو قبا سالگرہ  
 کائنات میں بانہی ہے نقد دعا سالگرہ  
 ہو ساطین کی آفاق میں تا سالگرہ  
 تاکہ غنچوں کی کر سے باد صبا سالگرہ  
 ہوا بڑا تک یونہی ہے بار خدا سالگرہ  
 رشتہ عمر خضر سے ہو سوا سالگرہ

مین بھی امید لگائے ہوئے ہیں ہاں میں

دیکھوں انعام میں دلوائی ہے کیا ساگر

قطعه درج جناب نواب احمد حسن خان بہا ساکے و متنو آغا خان

آئی ہے کج صبح طرب بھر تہنیت

لکھتا ہوں کس امیر ہمایوں کو عرضداشت

بال ہما اوج سے یہ قطعہ بندہ گیا

دو پہنچو غلبیل ہے ایسا وجہ دہر

نواب میر شمس احمد حسین خان

والا ہے قدر تہذیب نواب امدار

کیا احسانم و برا کہ و معنی کی ہے اہل

کوٹھی کے گئے گنبد گردون بھی بہت ہے

مسند سے اُسکے گرد ہے نور آفتاب کا

نواب کے حضور زری پوش ہیں کثرے

گاہ رستے اس بہار کے نکھتو ہیں ہر طرف

صف بستہ شاہان خود آماہن فرم میں

نواب نامدار نے پائی بہار حسن

تصویر یوسف آپ کے نقشہ کے رو برو

اس حسن اس جمال پر اس درجہ رعیت

بیشمل تنظم و تشرین ہے وہ فصیح عصر

نطق کلید آپ کے اشعار کے حضور

جس فقرے میں ہے وصف فصاحت و فصیح

پیش بہار طبع مبارک ہے یوں بہشت

العیش کا ہے غلغل نالانج سامنے

مضمون نو کی صف ہو دل جان کو سائز

جاتا ہے کس امیر محمد ان کے سامنے

سلمان بہت جسکے شاخوان کے سامنے

شہرت ہو جسکی قیصر و خاقان کے سامنے

چرچا ہے یہ سکندر و قان کے سامنے

نادم ہیں ابسکی بہت احسان کے سامنے

میلی ہے صبح و امین و ربان کے سامنے

بجلی ہے ماند پردہ ایوان کے سامنے

جیسے ستارے ہوں متا بان کے سامنے

گرتے ہیں بھول روئے رضوان کے سامنے

ہریان کٹری ہیں تخت سلیمان کے سامنے

چرم وہ گل ہیں عارض تابان کو سامنے

افشا ہو جیسے سورہ قرآن کے سامنے

سورج ہے زور عارض رخشان کے سامنے

چرچا ہے یہ انگری و سلمان کو سامنے

الک کے بات آیہ قرآن کے سامنے

اکر تپہ مطلع لب سبحان کے سامنے

سادتی کتاب جیسے گلستان کے سامنے

یہ جلوہ و وقار کہان گوہ طور میں  
 بیخود ہو شور و صحرانفیل جانکر  
 نواب کے حضور ہر بران روزگار  
 دریا ہے اس طرح کف و دہار کے حضور  
 حاتم کے ہاتھ آپکی ہمت کے روبرو  
 اخلاق میں حضور سے ہمسر ہو بے گل  
 پیرا ہن حضور کی اسد رمی چمک  
 بزرگ یوں بہشت ہے پیش ریاض خلق  
 سر پر چمک ہے تاج جواہر نگار کی  
 تیغ کف حضور کی ناچرخ دہوم ہے  
 یوں پیش اسب خاص ہے برق فلک لیل  
 یوں اس کے نقش سحر ہے محبوب آفتاب  
 دور سپہر حلقہ بیرون در ہے  
 دنیا کے ہاتھی آپکے ہاتھی کے روبرو  
 بیقدر اس کے دانتوں سے یوں ہی ہلال عید  
 سیندور اس کے مستے ایسا ہے خوشنما  
 کمزور بھی دلیر ہیں حضرت کے عدل سے  
 الطاف سے حضور کے ہو دل قوی ہوا  
 مرغوب ہے حضور کو تقویٰ مشابہا  
 مصروف تہنیت ہیں چین کر تراز سنج  
 جیسے سنا کہ بین متوجہ او ہر حضور

کہہ دوں یہ بات موسے عمران کے سامنے  
 لغزہ کریں جو رستم دستان کے سامنے  
 روباہ جیسے شیر نیستان کے سامنے  
 جسطرح ابر مردہ ہونیستان کے سامنے  
 دست فقیر ہیں کف سلطان کے سامنے  
 کائناتے اگر ہوں روضہ رضوان کے سامنے  
 سورج چمپا ہلال گریبان کے سامنے  
 دشت خراب جیسے گلستان کے سامنے  
 تائے سفید ہیں درغلطان کے سامنے  
 کشتی ہے بجلی اس شرافشان کے سامنے  
 جیسے دیوان شمس گلستان کے سامنے  
 جگنو ہو جسطرح مہ تایان کے سامنے  
 کاوہ پھر کے جو گر دشت و دراکر سامنے  
 جیسے بگولے گنبد گردان کے سامنے  
 لکڑی ہو جیسے ساعد زبان کے سامنے  
 جیسے شفق ہو کوہ بدخشان کے سامنے  
 ہیں گو سفند شیر نیستان کے سامنے  
 رنگ خزان ہے زر و گلستان کے سامنے  
 ہو تلس ہے وصف بودر سلمان کے سامنے  
 کرتے ہیں زمرہ گل خزان کے سامنے  
 امیدیں جی اٹھیں دل بیجان کے سامنے

جاسے یہ امیر خندان کے سامنے  
جبتک ہیں دروہر و شاکر سامنے  
آئینہ تاج ہوں چہرہ خوبان کے سامنے  
جبتک ہوں بلبلین گلستان کے سامنے  
برا یکدم ہوں عیش فراوان کے سامنے  
سردار سرنگون رہیں دربان کے سامنے  
گرتا ہے یہ عرفی و سلمان کے سامنے  
یہ گنج شایگان ہے سخندان کے سامنے  
ہم ہوں اگر کے قیصر و خاقان کے سامنے  
خطبہ پڑھوں فصاحت سبحان کے سامنے

اس قطعہ کو تمام دعا پڑھ کر شے منسیر  
جبتک کہ آفتاب سے تارے چپا کریں  
جبتک پڑے ہوں بال حنیون کی پشت  
جبتک کہ گل چین میں کریں بلبلوں کے ناز  
مدوح کو شکوہ سکندر نصیب ہو  
سر سرکشوں کے خم رہیں بدخواہ پائیا  
تعریف میں منیر قصیدہ پڑھا کر سے  
دیتے ہیں طرہ نہ لطف قوافی شاہگان  
استادگان درگ ذالائین ہو جو دغل  
جی ہیں ہے روز منسیر ہر حضور پر

### قطعہ نذر عید قربان مجبور نواب علی بہادر اہم الشہر اقبال

باغ سے مین روز دیکھتے چو چاہے عید کا  
نواب کے طفیل سے ڈھکھلے عید کا  
ہر پھول باغ باغ ہے شہر ہے عید کا  
ہر طفل غنیمت خوش ہے کہ میل ہے عید کا  
پھولا ہوا پس مین شگوفہ ہے عید کا  
سامان بلخ و ہرمین کیا کیا ہے عید کا  
سامان بھرند رہیسا ہے عید کا  
کیا ناچ گریں ہرستا ہے عید کا  
لبو میں زرفشان مین تجلا ہے عید کا  
پریان کڑی ہیں مجرب کہ چلسا ہو عید کا

نواب کرم سے زمانہ ہے کامیاب  
بجی ہیں نو بہن در دولت کے سامنے  
کاتی ہیں بلبلین ہی ترانے بہار کے  
کپڑے بدل رہے ہیں جوانان بوستان  
پہولے نہیں سماتے ہیں باغ جہانگیر  
باد صبا سے ملتے ہیں گل کہو لکر مجلس  
نواب جشن کرتے ہیں دیوانخ زمین  
دریافت ہے تلج مرغع کی آفتاب  
دربار مین حضور کے چہرے کی ہے دنیا  
طلیہ کی تھاپ گونجتی ہے ناچ کی ہر وہم

کو ہر جہت سے ہر طرف  
لایا ہے آفتاب ہے تدراسہ فی  
باوہ سار لائی ہے پھولوں کی بو الیاں  
دیوار و درمقبع عیش و نشاط میں  
ہر دم خلد کے فصل سے دربار خاص میں  
حیرت جہان کو ہے سنا کے حضور سے  
رہتی ہے روز بارش باران آب زند  
نواب کے کرم سے ہو سکھو دم عیش  
حاضر سلام کو ہے شب قدر شام سے  
بیمار تیر و روز کے آلام کے لئے  
ہے خونِ اُغیر سے شفقِ گونِ کام شہر  
ہر روز و ہری عید سے ہو کامیاب خلق  
بنوائی ہے حضور نے کوٹھی و بنیظیر  
اہل بہم کے دل سے رفیع و وسیع تر  
ذروں نے اسکے پائی ہے ہیر کی روشنی  
سند ہے ہر عیش و طرب صحن عید گاہ  
صرف علی سے دولت و اقبال پر خطیب  
ہے نذر وینے کے لئے جانا زونکا ہجوم  
عیش و نشاط ہیں متوجہ اسی طرف  
صف بستہ فرج فرج سوار و پیاد ہیں  
اس نظم کو تمام دعا پر کر لئے پیش

موتی ہر اک چراغِ شمع ہے عید کا  
کشتی ہے پہرین بدیا ہے عید کا  
ہر گل کے پاس جامہ زیب ہے عید کا  
جس کو کھٹے ہیں بیکینہ نقشہ ہے عید کا  
نور و زکی ہے سیر تماشا ہے عید کا  
دل آئینہ کی طرح مصفا ہے عید کا  
اللہ سے فیض رنگ سمنر ہے عید کا  
عالم میں روز و دن نظر آتا ہے عید کا  
ہر صبح دم حضور میں محبت ہے عید کا  
دستِ طیب فیض میں نسواں ہے عید کا  
قربانیوں کی ہے وہوم چرا ہے عید کا  
حب کے بغل میں دیکھئے بڑا ہے عید کا  
مشہور ہے قرب سے رہتا ہے عید کا  
فرش میں پاک مصداق ہے عید کا  
الما سر پو شہ آج سدا پاستہ عید کا  
کرسی اسی مکان کی تکیا ہے عید کا  
منبر سے عرش مرتبہ خطبات ہے عید کا  
سا بان ہند میں ہی احمد طا ہے عید کا  
در وازہ عید گاہ کا قبا ہے عید کا  
در وازہ پر جاو سر ہے میل ہے عید کا  
مذکور اس میں حال سدا پاستہ عید کا



<p>جب تک خدا کی خلق میں چرچا ہے عید کا سامان خیر خواہوں کو زیبا ہے عید کا جیسے حرام شرع میں روزا ہے عید کا</p>	<p>عید بین حضور کو ہون کر وژدن جہانین دشمن حضور کے ہون لہرم کے سوگ میں بر خواہوں پر حضور کے یون عید ہر حرام</p>
<p>نواب سدا الدولہ بہادر عرف نواب بہادر متخلص ذکی داحم اقبال دیا نواب یوسف جاہ نے رومال جالی کا کڑا ہے پیل بوٹا گلشن نازک خیالی کا نگین مہرجم کا خانہ ہے ہر خانہ جالی کا ہوا ہر خانہ نقطہ مصرع مضمون کا صفائیں صاف آئینہ ہے حسن بیٹالی کا گل رخسار ہے پتا انہیں چٹوئوں کی ڈالی کا نہیں ہے اسکی جالی نقش ہے ہم جلالی کا فلک پر ہی ہو جاری حکم معزولی بجالی کا وگر نہ میں مقرر ہوں آپ اپنی بیکالی کا</p>	<p>ہزاروں بخشین آگہین میرے یعقوب نیکو ریاض فیض کی پہولوں کی چٹریاں ہیں بھون بہاے اوج مقصد کے لہو دم اسیری ہو سراسر شاہد دولت کی سر سے پاؤں تنگ یا سفیدی اور براقی صباح عید سے بہتر اسی رومال سے جودوں نے شاید گال پوچھیں جلالت قدر کی حاصل ہوئی رومال جالی کا مرے نواب کی یاد ب حکومت ہوزانہ میں نقطہ ہے فیض نواب بہادر کا منیر اتنا</p>
<p>نقطہ بکرج جناب فیض باب نواب ظفر الدولہ علی اصغر خان بہادر شہ کیلئے نقش بنا ہے ورق حیرت کا زہر آلودہ ہے کیا جام تہی قسمت کا جلد حاضر ہو کہ حاصل ہو صلاح خدمت کا سرہ آنکھوں میں لگا خاک و دولت کا انوری زرد ہو زنگ آؤ فرنگے شوکت کا نقش پاس ہے کہ قمر ہے فلک ہمت کا</p>	<p>شبکو غمناک مجھے دیکھ کے بولا ہاتھ چپ ہے کیون نہ افیون تفکر سے منیر منتظرین ظفر الدولہ علی اصغر خان بادپ ناصیہ فرسا ہو بجالات سلیم مح حاضر میں سنا ہے کوئی مطلع ایسا خبر گویا کرے صحن زمین رفعت کا</p>

طرہ زرد نہیں دستار سر اقدس میں  
 پہول میر سیکے نظر آنے لگے طوبی میں  
 رنگ دینا ہے طلائی تری فیاضی سے  
 تیرے باعث سے ضعیفوں کے ارادہ تیری  
 چرخ کو آئینہ اوج مراتب سمھون  
 ایک ہیں شاہ و گدا داہ رے خلاق عیم  
 زہد تقویٰ سے فطیفے میں اکر تے ہیں آپ  
 ہر فلک میں ڈر سے دبا جاتا ہے  
 ابتو آوازہ کسری ہے صدا طوطی کی  
 علم میں فصل میں نیل کے کمال میں طاق  
 رنگ جلا و فلک زرو سے تیرے ڈر سے  
 گنبد چرخ شب و روز نیکیوں کو گونجے  
 حسن یوسف ہو تو اقبال سلیمان ظاہر  
 ختم کرتا ہے دعا پر تری تعریف میں  
 یا آئی ہیں جب تک فلک ماہ و نجوم  
 تا چمن میں ہیں نہال اور نہالوں میں شاخ  
 تاکہ رنگت میں لطافت ہو لطافت میں  
 تاکہ نکمت سے دعاغوں کو ہو کیفیت عطر  
 راحت و عیش بڑھ ہے جاہ و چشم افزوں  
 دوست سر سبز رہیں آپ کے دشمن با مال  
 قطع غیر منقولہ ایچ ابر کرم بھر ہم حضرت ولی

کیا چمکتا ہے ستارہ فلک نعت کا  
 ہنس پڑے آپ تویر رنگ ہوا قامت کا  
 دل میں مفاس کے اثر بھی نہ ہا حسرت کا  
 قد خم گشتہ ہے تیغ اکرمیت کا  
 عکس ہے مہر ہا نثار تری صورت کا  
 نام لیتے نہیں ہوئے سے کہی نخوت کا  
 ڈھنگ شد سے ہے آئندہ پھر صحبت کا  
 سرکشوں پر بھی یہ چال ہے اثر ہیبت کا  
 شور کو سلسلہ الملک ہیں ہر شہرت کا  
 ہر گہری اہل ہنس سے ہے مرا صحبت کا  
 نقش شہر ہے زمانہ میں تری جہرت کا  
 آج آفاق میں کھلے تری نوبت کا  
 بسنے دیکھا وہی آئینہ بن اجرت کا  
 ولولہ دلیں ہے ہر چند ابھی رحمت کا  
 تاکہ ہے سبز زمانہ میں چمن خلقت کا  
 تاکہ شاخوں میں ہو گل گل میں شریکت کا  
 تا صفائی سے روان قافلہ ہے نکمت کا  
 تاکہ ہو عطر سے روحوں کو مزاراحت کا  
 تیرے قبضہ میں خزانہ رہے ہر دولت کا  
 ذکر ہوئے سے سو سو رخ و غم و محنت کا

قطع غیر منقولہ ایچ ابر کرم بھر ہم حضرت ولی نعمتی نواب علی بہادر اودھ

<p>مہر عدل و کوہ عالم عالم عظیم عطا اسم اس سرور عالم کا ہر عالم کا ہوا عدل اس کا عطر گل وہ اہل دل کا مدعا عمر اعدا روح طہاؤ سن بہا و ہم دہوا مہر لامع ماہ ساطع سرور ملک عطا سلسلہ عمر مطول کا ہو دام صد ہوا دور دور اس ماہ کا ہو ہم سرور ہوا ہر بحر ہوا سن عا کا درو دل کو ہر مسما مدعا حاصل ہو سارا کام سائل ہوا</p>	<p>در عالم عالم سرور اہل کرم محرم اسرار بر دل سلیح کام روح حکم اس کا کوہ آسمان اور وہ اصل کرم وہ سوار عرصہ بہر اور اسکا راہ ہوار لطف طہر کرم سرور و مراد اہل دل دار عالم و اس کا ہر عالم ہر حکم طویل عمر اس سرور عالم کو حاصل ہو مدعا وہ ہو عالم ہر عہد اسکا جلاک درو ہو اس کا ہر عالم کا کوہ حکم کرم</p>
<p>مست تری بارگاہ عرش جیسا ہے لمعہ طور شوکت و حشمت مقبلہ عالم آسمان پناہ آفتاب جہان فیض و کرم زاد اقبال بحق سہ ہے عمر سرور کرنا ہے خادم ویرین شہر افشان ہے آتش حسرت داغ دل دیدہ تمنا ہے رگ جان اپنی بنفص مجنون ہے میری آنکھیں ہیں کاسہ درویش جسم جیسے بمان میں جان اتر آئے</p>	<p>بہشت و بندس نوا ہے جسارہ نور حضرت عزت حضرت چہ چشم سکندر جاہ ابہر گزشتہ ان فیش و کرم عبد افضالہ بحق سہ ہے سجدہ عجز کر کے زین حسین جب سے سرکار سے کیا حشمت شوق ایسا ملازمت کا ہے بوسہ در کئی دشت افزون ہے ہون حضور ہی کے شوق سے دلیر اسطر فہمے ہوا اگر آئے</p>

آپ کے فیض کا نہیں پایا  
ہیں ہزاروں ملازم سرکار  
کیونکہ گناہا نہیں دل جباب آسا  
وز مقصد ہزاروں لیجائیں  
خضر قسمت نے گودیا ہے ساتھ  
ہیں سفندان حضور والا جاہ  
اور نوکر ہیں سیکڑوں کامل  
ایک انہیں سے ہو جو یہ خادوم  
گو نہیں ہوں میں قابل خدمت  
ابر رحمت سے گرد غم دہو جائے  
شعبہ خاص نے کیا جو درود  
تھی جو تار بخون کی بہت تعبیل  
عرضہ تنظیم کی تھی فرمائش  
عرضہ نثر ہی برائے حضور  
ایک بھی جو پسند والا ہو  
ہو خلاف ادب جو طول کلام  
تا ہو خورشید لعل کان سحر  
آثر آب تا ہو گوہر مین  
برہمن تادل ہو اور دل بین خوشی  
تا ہر ہی ابرہ سے ہو شلخ شجر  
تا اثر سے زبان کو لذت

ایک عالم ہے خرم و شادان  
مرجع کل ہے آپ کا دربار  
ایسے دریا سے مین پھرون پیا  
پر مجھے چند قطرے ناتھ آئین  
جبکہ آپ بقا نہ آیا ہاتھ  
ہر طرح کے کمال سے آگاہ  
فیض پاتے ہیں عالم و حباب  
کچھ قباحات نہ آئیگی لازم  
پرفرداوان ہے آپ کی ہمت  
آبرو اس حقید کی ہو جائے  
راہ پر آئے طالع مسعود  
نظم کین مین نے حسب ارجیل  
ہوئے صفحہ کی اسے زیبا بش  
بھیجتا ہے یہ خادوم مجبور  
آبرو میری بڑہ کے دریا ہو  
اس دعا پر کروں مین حال تمام  
تا سحر مین ہو روشنی کا اثر  
تا گھر آئے مجھ سے برہمن  
تا خوشی سے ہو کشت عمر ہر ہی  
تا شجر مین ہوں گل گلو مین شمر  
تا کہ لذت سے دل کو ہو راحت

ہوں فریادوں و جہم نقیب حضور  
حشمت سلطنت ہو روز افزون  
ہر طرف ہو حضور کا ڈنکا  
سے ہے سرکار پر خدائی مدد  
اے قلم کلمہ زیادہ حد ادب  
جنانہ آباد دولت افزون باد  
ملک عالم مطیع فرمان ہو  
امت اس دل منیر ہے یہ

راحت و عیش ہو نصیب حضور  
صحت و عافیت ہو روز افزون  
سکر و خطبہ ہو خداوند  
غصہ کی طرح پائین عمر ابد  
ہو چکا ختم اب تو ہر مطلب  
تا بج حکم ربیع سکون باد  
شوکت و حشمت سلیمان ہو  
منظم معروضہ حقیر ہے یہ

### لفافہ

باندے میں خاص کوٹھی کے اندر  
ناخدا نے سفینہ عالم  
امراے عظیم کے سرور  
نارش دین و دولت اقبال  
میر سے نواب اعظم انقلاب  
ذوالفقار علی بہادر ہیں  
زادہ اللہ دولت و اقبال  
ہو شرف نگاہ حضرت سے  
نظر خاص سے گزر جائے  
نگاہ اہل سخن و فیض حسنین  
آج منہ بہت و چشم شعبان  
نہ خانا سے گدہ اسکا

یا اللہ یہ عرضہ احقر  
پیش ابرمطیر فیض و کرم  
روسا کریم کے انور  
آسمان شکوہ عرش جلال  
فیض بخش جہان ملک آداب  
وہ جو دیارے فیض کے درہن  
خاعف اند حشمت و اجلال  
پہنچے جا کر بڑی حفاظت سے  
سامنے لیکے نامہ بر جائے  
عرضہ کترین عجز آگین  
بارہ سو چو فتنہ اب ہیں سال عیان  
سو اکر تہا مارے

عنه منظومه از شهر فرسخ آباد بخدمت خداوند نعم کند  
نعم امیرالروسارکین لاهرانم دار عالمیان نواب علی بہا بخش اعظمی اقبال

خدا کریم عز و جہاد و جلال  
سان علوم و دانائے  
سم شتم قدردان ہمایون جا  
خدا لہ بخت تو  
دست یلم داشت یاق حضور  
برخصت ہوا بین حضرت ہی  
سرت ہے کس طرح پہونچون  
کا خلق یاد آتا ہے  
بت سے گو جدا ہون میں  
رہتی تھی پرورش کی نظر  
شہور ہے امیرون کا  
م سے ربط تمام کرتے ہیں  
خدا دم کو شاد رکھتے ہیں  
عارش کے جال میں گسیر  
جو بے شغل از بس ان روزوں  
نے گا جب جواب عرضی کا  
نواب کا بڑا ہے اقبال  
کے انہی بحق پیغمبر  
عرضداشت غم تصویر

مدرج دولت و اقبال  
در دریائے فیض و یکتائی  
حیات نامور نجوم سپاہ  
دام اقبال بحق ہے  
عرض کرتا ہے خدا دم مہجور  
جان جاتی ہے در و فرقت سے  
ہوئے آستان والا لون  
صدمہ پر صدمہ دل اٹھاتا ہے  
دل سے پر خدا دم آپکا ہون میں  
وہی اب بھی کر مہیے مجھ پر  
یہی دستور ہے امیرون کا  
اُسکی عزت مدام کرتے ہیں  
دور ہو تو ہی یاد رکھتے ہیں  
ہوئی عرضی کے گلے میں تاخیر  
ہے خیال غمخسار روزوں  
حال اپنا حقیر کہے .... گا  
دوست ہوں شاد ہر عدد و پامال  
خضر کی عمر بخت اسکندر  
دور افتادہ فقیر مشیر

میری عرضی بحق پیغمبر  
پیر مرشد علی ہمدانی کو  
عمر و اقبال و جہاد افزون ہو  
فسرغ آباد سے روانہ کیا  
سہے فلک پر مہ سوم کا ہلال  
چہا ثبت کے وقت لکھتی عرضی

بلے خدا شہر بانڈ بنے سکے اند  
پہلے نیچے نواب باغی آخر کو  
آنکے قبضہ میں رہ سکوں ہو  
یہ عینہ مشیر نے لکھا  
بارہ سو چو نہ شہر اب ہین جگری سا  
تیسری سہے ربیع الاول کی

### ایضاً بنام نامی نواب محمد روح

مقصود و سہاح فیض و بہت  
زیبا شنسند امیر ہی  
سرتاج سران دہر پرور  
آئینہ قدرت ابھرتے  
صحت سے ہون تانا بد سلامت  
پھر شوق طواف آستانہ  
لکھت ابھیلن ایک تازہ دفتر  
عرضی ہے یہ ایک کستہ چین کی  
عرضی ہے یہ ایک نیم جان کی  
عرضی ہے یہ ایک جان باب کی  
مشنات حق حضور کی ہے عرضی  
جس پر تقدیر نے جفا کی  
یعنی کہ مشیر سہے حقیقت  
دل ہے سہے صبر آنکھیں بے نور

اسم الہ معصوف سخاوت  
نور شید پتہ بے نظیری  
فیضان زمان و نیک اختر  
شایان سریر بادشاہی  
الہ بڑا سے عمر و دولت  
سہے آداب منادمانہ  
سہے سببہ بندگی میں رکھ کر  
عرضی ہے یہ ایک خوشہ چین کی  
عرضی ہے یہ ایک سارن خوان کی  
عرضی ہے یہ ایک باادب کی  
عرضی ہے یہ ایک سہے عرضی  
عرضی ہے یہ اس شکستہ پاکی  
پابند سلاسل مصیبت  
خدمت سے حضور کے جو ہے دور

مرتا ہے غم مفارقت سے  
 ہو نجات مرا اگر مددگار  
 تقدیر گز نہیں ہے ایسی  
 قسمت ہوتی اگر مددگار  
 پر شکر جناب حق تعالیٰ  
 حضرت کا آج شفقہ ۱ یا  
 شفقہ کہ دفتر عنایت  
 شفقہ ہے کہ روحی آسمانی  
 شفقہ ہے کہ دفتر کرم ہے  
 انیس ہر دل افسر و زور  
 دو شفقون میں نظم و نثر رنگین  
 آنکھوں سے لگا کے رکھ لے سر پر  
 سنبل ہے کہ زلف حور سطرین  
 ہر نقطہ ہے خال روی لیلی  
 مضمون ہے نقطون میں ہویدا  
 ہر فقرہ میں لطف صد عنایت  
 قسمت سے ملا امیر ایسا  
 ہے سب سے سوا یہ فخر بیشک  
 اللہ سے فضل اور احسان  
 اس فخر نے قدر یہ برکھانی  
 ہے فطرب سے پھر گلنگ

جیتا ہے سدا ملازمت سے  
 دیکھو ن دربار عرش آثار  
 سرکار کہان کہان یہ عاصی  
 کس واسطے چوشتا وہ دیوار  
 جیسے کا یہ حسب ... نکالا  
 بجان تھا میں مجھے جلا لایا  
 شفقہ ہے کہ مصحف کرمیت  
 شفقہ کہ مسج زندگانی  
 شفقہ ہے کہ خط حام جسم ہو  
 طفراسے بیاض صبح نوروز  
 گویا میں نجوم عقدر پروین  
 تعویذ گلو کیسا سر اسر  
 یاد و چہ راغ طور سطرین  
 ہر نقطہ ہے قطب چرخ معنی  
 ہو آب گریں جیسے پیدا  
 ہر لفظ میں معنی مروت  
 کیون کر نکر وں میں شکر حق کا  
 ہو لے نہیں آپ شب کو اتیک  
 خورشید کو ذرہ کار ہا و بیان  
 تا عرش ہوئی مری رسانی  
 پیرا ہن دو جہان ہوا تنگ



کرتا ہوں یہ عرض ہے تصنیع  
 معلوم ہوا تیر ہی جو تو تیر  
 احکام جو دور سے ہے مجھ کو  
 دیکھوں میں صبح و شام شقہ  
 منظور جو پرورش ہو میری  
 داعی ہوں تو میں حضور کا ہوں  
 دل کا ہے یہ دعا ہمیشہ  
 یارب بھر بنے و حیدر  
 شاہی کا مرتبہ ہو حاصل  
 کہ زکیم پر جگہ پائے  
 اے دل پہی را تندن دعا... کر  
 اے سر اسی در سے آنکھوں کو مل  
 اے نور نگہ ہو فرشتہ در بار  
 اے آنکھ تو نقش کشت پا ہو  
 پونچا مجھ کو شتاب یارب  
 ہر وقت حضور میں رہوں میں  
 تطویل نہیں ہے عقل کا ادب  
 دولت افزون مدام... بادا  
 ناکام و شکستہ حال بیجان  
 نفع علیا و حسب اعظم  
 شمس الابرار خضر ایمان

مضبوط ہوئی مری تو قہ  
 کچھ راہ پر آئی مری نقدیر  
 امید حضور سے ہے مجھ کو  
 بیچین حضرت مدام شقہ  
 شقہ بیچین حضور خلدی  
 راجی ہوں تو میں حضور کا ہوں  
 والد ہے یہ دعا ہمیشہ  
 نواب کو سلطنت عطا کر  
 خورشید سے چتر ہو مقابل  
 ڈنکا ہندوستان میں ہو جائے  
 اے لب تو حضور کی شنا کر  
 اے پاؤں تو باندہ کی طرف چل  
 اے ہاتھ ہو جلد چیتہ بردار  
 اے جان حضور پر فدا ہو  
 میں بھی رہوں ہجر کا ب یارب  
 سایہ کی طرح جدا نہ ہو زمین  
 لکھ خاتمہ پر زیادہ آداب  
 اقبال جہان بہ کام... بادا  
 ننگ شعراستیر نادان  
 تخریر معظم و کرم  
 ہنگام افادت ابر... میسان

تشہید مبانی و مبادی  
 محدود ہو انکاسایہ علم  
 تسلیم میری قبول فرمائیں  
 کیا شیخ کروں حکایت شوق  
 کیونکر کروں طول شوق کو ختم  
 باقی نہیں اب بیان نامہ  
 اے سوختہ ضبط این نفس کن  
 انشاء اللہ میری عرضی  
 خدمت میں امید جم چشم کی  
 ورنہ کرم کے بے ہاؤر  
 جلت آیت  
 فوہشائی ملاحظہ کی  
 مکتوب منیرست نبی  
 واقف ہو غیریالہ  
 بست و ششم ربیع الاول  
 شقہ سے ہو کایا ب نہ و می

یعنی کہ جناب عبد ہادی  
 طوبیہ رفعت ہو پایہ علم  
 ابر الہام و فضل بر سائیں  
 واندہ نہیں نہایت شوق  
 رفت رہو ختم یہ نہو ختم  
 ریشہ سے خار پاسے خار  
 بس کن ز حدیث شوق بس کن  
 پہنچی باندہ میں جل کے جلدی  
 قدسی سیرت سچ دم کی  
 نواب جبری علی بہادر  
 عمت برکاتہ الہیہ  
 دولت پائی ملاحظہ کی  
 آوارہ شہر خ آباد  
 بلغ باخیر یا الہ  
 چونکہ تھے بارہ سو سیال  
 سے منتظر جواب فروری

عرضہ منظومہ تجھ پر نور ایضاً متضمن جواب شقہ و رسید  
 بعضی عطا یا از شہر خ آباد

ملج سر سردران عالم  
 سروزیا سے آفرینش  
 دیارے سخاوت و گنجش

آراشس بوستان عالم  
 در کیا تہ آفرینش  
 سپاس بخش و مراد بخش و زرخش

نواب فلک جناب و ذیجاہ  
اقبال حضور کا ہو دائم  
لاکھوں تسلیم لاکھوں آداب  
اس غم میں ہوں زندگی سے بیزار  
ہو لے تو نہیں حضور مجھ کو  
لیکن مطلب مرا یہی ہے  
شقہ سدا رکھا جو آیا  
کیا نظم ہے کیا زبان فارس  
ہر مصرع تر لب فصاحت  
تاریخ کے قاتل بھی ناور  
دیران آیا جو ریختی کا  
داموخت ہے حضرت قلع کا  
واسوخت امانت سخور  
ان سب میں صنم کہہ ہے نایاب  
خوش قطع جو دیکھے یہ حواشی  
بعد اسکے حسن و حسن  
چادر شالی ہے سبز زردین  
کنو اب کا تہاں ہی ہے ہماری  
پیرتن دوشالہ لاجور دہی  
رنگ چمن اُس کے سامنے زرد  
قیمت میں گران تو رنگ میں خرب

برج فضل کی کمال کے ماہ  
خالق رکھے صحیح و سالم  
ہوں شوق ملازمت سے متاثر  
دیکھوں میں کس طرح وہ دربار  
دل سے سمجھیں ہن دور مجھ کو  
شوق کے آنے کی خوشی ہے  
گویا کہ کیا ہمارے سایا  
بوئے گل بوستان فارس  
قند شیراز کی حلاوت  
نایاب مریخ و خیم ز اہر  
دل کو راحت ملی سدا پا  
انثار ہمار ہو شرفنا  
ہے دفتر داستان سے ہمار  
تجناہ لطف طبع کا باب  
آذر بھی ہو لے بت تراشی  
پہونچے خوش ہو گیا دل از بس  
کشیدہ کام عشرت آگین  
زلفیت کی خیمیں ... آبدار ہی  
سوسن دیکھے تو چپکا زردی  
یہ جوڑ ہے اپنی وضع میں فرد  
ہے طلسم آسمان سے محبوب

لایا قبضہ میں عبد مسکوک  
پھولا آنے سے اُنکے گلزار  
مرہون ہوا میں اس عطا کا  
کارا اہل فساد نگاہا ہر  
جس نے دیکھا ہوا وہ حیران  
اُس کا بھی لکھا جواب فی الفو  
عرضی میں غنڈل پیٹ دیتی تھی  
قابل وہ ملاحظہ کے کب ہے  
اس جسد میں نظم ہو سلا  
یعنی کہ ہو وصف زلف و رخ کا  
موقوف کی خواہش سراپا  
عرضی کا بھی جواب لکھیے  
کرتا ہوں تمام یہ حکایت  
ہو عمر سچ و خضر حاصل  
دنیا کو اپنے قبضہ میں لائیں  
استاد حضور قسزم علم  
تا مہر طلب حصول مسیرا

ہے سہ صد و شصت سیم مسکوک  
صفیہ زرین لفافے گلدار  
ممنون ہوا میں اس عطا کا  
کاغذ نادار لفافے نادار  
ہر صفیہ میں آئینہ کا سامان  
بھی جو غنڈل حضور نے اور  
تا کہید حضور نے جو کی ہے  
مہل بے لطف سب کی سب ہو  
عاصی نے قصد یک کیا تھا  
پر حکم حضور کا یہی تھا  
وصف رخ و زلف میں نے بھیجا  
شقہ محب کو شتاب لکھیے  
آزردہ جو طول سے ہوں حضرت  
اقبال حضور کا ہو کامل  
اسکندر عسدر آپ ہو جائیں  
سر کردہ عارفان ذمی علم  
آداب کریں قبول مسیرا

### لفافہ

بازدہ میں جاے میری عرضی  
امید بر آراہل جو مسر  
زمینت وہ ملکے مال دو دولت

یار بھر تہے ہادی  
فیاض زمان غریب پرور  
سند آراے بزم ہمت

نواب سخی علی بہادر  
وے عمر خضر آئے انکو  
اغیار کہیں نہ دیکھنے پائیں  
خار حردانی نسخ آباد  
بائیسویں سہ ماہ صفہ کی  
پہنستہ بہن بارہ سو سے زائد  
مشتاق جواب کا ہے خادم

دونوں عالم صدف بہن وہ در  
حاصل ہو تخت شاہی انکو  
عرضی کو ملاحظہ فرمائیں  
مکتوب مختصر خانہ بہادر  
عرضی شنبہ کے روز لکھی  
سال ہجری بہن اسکے شاہ  
شفہ کا بھیجنا ہے لازم

### شروع غزلیات

شانہ کز لفون میں بسم اللہ کی تشدید  
یہ مجھ درکار ہے محب کو ہلال عید کا  
میرے دل پر دانت ہے اللہ کی تشدید  
ایک میں جلوہ نہیں پاتے بہن تری دید کا  
مرغ سدرہ ہی ہے طغرا کلہ توجید کا  
ہر نبی دانہ ہے جسکے حشر میں تقاید کا  
ہنگیا موتی سمٹ کر نور صبح عید کا  
گیسو زنجیر گویا لام ہے تاکید کا  
جام آب آتشین کا سببے تبرید کا  
ہے وہان کی شام کا جل دیدہ ناہید کا  
ہر نعت و منقبت مضمون ہو توجید کا  
ہر خلک سبزہ ہے مولائی رہ تقلید کا  
گیسو تصویر ہوتا سلسلہ توحید کا

قصہ سچے شاہ مضمون اگر توجید کا  
ہے خوشی قربان ہو نیکی خدا کی راہ میں  
ورد اسم ذات کہولا چاہتا ہے یہ گرہ  
سیکڑوں آئینہ دل بہن حضور درخشاں  
سب میں نقش تھمت مشق تحفہ حمد میں  
اُس نبی کی نعت میں کیونکر نہوں طلباں  
روضہ پر نور کا اور استعارہ کیا کردن  
آبرو و محراب دکر تسبیح ایمان مجھ  
تو اگر چاہے تب عصیان مری کا فوری  
صندل پیشانی بر حور ہے روضہ گل  
ایک بہن معنی میں بیشک مصطفیٰ رضی  
خضر کو تحقیق بغت میں یہ عقدہ کہل گیا  
گر نبو سے ذات پاکت آفرینش اسباب

بوریا ہے چرخ اطلس عالم تجربہ کا  
ہے مرض چشم صدف میں آب مروارید کا  
ناخن ہے چشم گردن میں ہلال عید کا

تیری خلوت اور جہنم گوشہ گیری ہو گئی  
حسرت و رنج میں بسکہ گریبان ہے دم  
آبرو و محراب سے کیونکر آنکھیں مل سکے

حجت حق ہیں علی سے تابہدی لے مینہ  
حکم ہے عالم کو ہر معصوم کی تقلید کا

کا فور لاؤن مغنہ سر آفتاب کا  
ہر جامے ہو پھول کدوے حباب کا  
سکہ بنا ہوں اشرفی آفتاب کا  
وہ خضر ہوں کہ چتر لگا یا حباب کا  
سونا گلائیے ورق آفتاب کا  
قد بشر ستون ہے قصر حباب کا  
افیون گھونٹنے کو ہو پندہ سماں کا  
تربت ہماری سینہ ہے مرغ کباب کا  
تختہ ہوں زعفران زر آفتاب کا  
دھبہ لکھ ہے سرور رنگ شباب کا  
ہر ذرہ پھول ہو سپر آفتاب کا  
اُترا کھٹائی کہا ہے شہ شباب کا  
نور و زمین لڑائی انڈا حباب کا  
ڈھونیکو ٹھیکرا ہو سب جوے حباب کا  
پرچہ لکھا ہے کیوں ورق آفتاب کا  
خوارہ چھوٹے آب زر آفتاب کا

مرہم ہو زخم پر کف جام شراب کا  
رنگ فنا و کھلے ہو نشہ شراب کا  
دلپر لکھ لے ہے دختر زکے مرا عروج  
بھر جان میں باوشی کے فنا کیستہ  
مہر فلک کو داغ جگہ سے جلائیے  
سر پر اٹھالیا فلک بے ثبات کو  
پنی جاؤں زہر آئے جو ہر سات بھرتین  
بعد فنا بھی سوز شراب المیوں ہی رکھ  
ہنستے ہیں لوگ رنگ تنہا عذار پر  
پیری میں بھی ہے دل غوانی سے دل سیا  
دنگو جو تم پہر تو نقلی ہے اس قدر  
کھڑی ہمارے دانت ہوئے خوف شب سے  
اس سال دور دور فنا ہو جائیں  
باہر ہو ہوں جامہ فانی سے فخر میں  
تجے کس کے نام رفقا قرار میکشی  
پانی ہو نور مرا گر دیکھے روئے یار

صحبت یہ ہے ثبات ہے اس بھر حسن کی  
جلوہ سے جوشش دل بریان فزون ہوئی  
پیری میں غیر زینت دار فنا ہوں میں  
شاید کہی چلی تھی ترے وحشیوں کی چال  
زلفون کو رشک خط شعاعی بنا لیے  
عشق ذوق کی آگ سو جلتا ہے دل دہم  
کاسہ کو دست یار میں اتنا ہوا عروج  
روشن میں تجھ سو شاہ سوار و نکی مخملین  
خورشید پاہن مال ہو دور شراب میں  
گل گشت تو کوئے تو یہ بڑھ جائے آبرو  
لے گل نہیں ثبات کسی رنگ کو دیکھا  
لاؤں کباب حوت فلک تم ہو شراب  
ڈنکے کی چوٹ آتی ہے بھر جانیں موت  
ایسی غزل بلند کہوں اس زمین میں

شام دصال سایہ ہے چتر حباب کا  
حسن بلج یا ہنک ہے کباب کا  
قد خمیدہ طاق ہے برج حباب کا  
ایتک ہے پائے موج میں چالا حباب کا  
روغن لگا ایسے سپر آفتاب کا  
مسکن ہے چاہ باغ میں مرغ کباب کا  
سر پوش نگینا قدح آفتاب کا  
تیرا قدم چراغ ہے طاق رکاب کا  
پسجائے گرد شہن سے عقیق آفتاب کا  
ہو ایکٹ یک پھول قند باکلاب کا  
پایا ہے باغ دہرنے پانی حباب کا  
دونا بناؤں برگ گل آفتاب کا  
نقارہ بج رہا ہے شکست حباب کا  
ہر شعر خط بنے قدح آفتاب کا

### غزل

جہنم

غصہ میں بوتہ لون دہن کا جواب کا  
ناحق کن از ہر ارادہ ہے خواب کا  
تو ہوا اگر سوار تو عاشق ہوں ناکہ کش  
لایا خطوط یاد کردن شکر نامہ پر  
نہوڑا تیرا سمند نسیم بہشت ہے  
پانی ہو سے ہیں شہر سے ہوں آکر حضور

سینہ در کہاؤں سرخی رنگ عتاب کا  
چونکو گئے سنکے شور شکست حباب کا  
تو بین چٹین جو کھلے مہ نور کباب کا  
کلمہ پڑھوں پیہر صاحب کتاب کا  
گیسو سے چھو کیوں نہ تو قسم کا  
نوارہ چھٹے ہا ہے چمن میں گلاب کا

چکی ہوئی ہیں خوب قمری شہسوار یان  
 حسن تہان کو بھر جا نہیں زمین نہات  
 ہوتا ہے تجسوی پتھر خورشید دست بیج  
 یاو خط عذارین آتی نہیں ہے نیند  
 ٹھکراؤ آسمان کو ہنگام ترک تاز  
 ہے سبزہ عذار نہان جوش حسن میں  
 کپڑے بساؤں خون تن و اعذار میں  
 گمیرے ہوئی ہیں میری سیدہ کاروان  
 گنگون ہوئی ہے یارگی پوشاک ہو میں  
 مضمون ہے ثباتی عالم قسم کیا  
 رحمت خدا کی نشہ افلاس میں ہے  
 دریا کنارے آپ جو قلیان کشی کریں  
 مستونیں ہوت پڑ گئی آتے ہی پار کے  
 غمچے چمکے جو میں بھوم ہمار ہے  
 دنیا تمام دورہ غفلت میں قید ہے  
 لیتے ہیں داتون داتہ نزاکت سو محو پرست  
 غفلت زمین میں یہ جاتی ہے خالق کو  
 ترو امنی سے آہستی ہیں جو جین گناہ کی  
 غفلت کو چوڑوہر میں منترل کی فکر کر  
 اطف وصال کہ نہیں سکتا زبان سے

بجلی ہے نور خستہ زخم رکاب کا  
 گویا ہے آفتاب سپر حجاب کا  
 بنوا حسین ہند ز آفتاب کا  
 چہتا ہے پاسے خواب میں کاٹا گلاب کا  
 اس قصہ میں لگاؤ ویر چرکاب کا  
 خط پر لفظا فہم ہے ورق آفتاب کا  
 چلے مکے گل سے عطر کا لون گلاب کا  
 برپا ہے دشت حشر میں خیمہ سیاح کا  
 کیا چوہتا ہے رنگ گل آفتاب کا  
 باد باہر و میں فکر نے جوڑا حباب کا  
 اوڑیا فقیر مست نے کل عباب کا  
 سو رنگ برے رنگ ہی چہر حباب کا  
 ہوتا ہے آج شیشہ سے شیشہ شراب کا  
 میلہ میں بج رہا ہے کھڑا گلاب کا  
 آگہیوں کو حلقہ جانیے زنجیر حباب کا  
 قصہ فرنگ ہے کہ ہے دورہ شریک  
 ہر قبر کو نشان ہے پاسے خواب کا  
 دریا کا پاٹ بند ہے پرے حساب کا  
 اچھا نہ جیساں باہر میں چلنا شراب کا  
 نقش بنا ہوں خالق میں گو نگ خواب کا



<p>رکھا لحد میں نامہ اعمال اپنے ساتھ          پانچ انگ میں لکھ کر شمس تانہ کیوں نہ ہو          تیرے گلے سے پھوٹ کے نکلا فروغ ہے          دنیا میں تیرے چلا بھی ہوں تو مسندِ پست کی را          طوفان سے تیرے زورِ فلک سے بھی بڑھ گیا          موصے میاں پار تصور میں ہے مرام          کی سیر سے ثباتی ایام رات دن</p>	<p>باندھ لکھن کے بند میں پر چر حساب          دیکھا ہے میں نے خواب میں ساغرِ شرب          گھسٹے کا لہر ہے کہ یہ موجِ شرب          جاوہ ہر ایک بند ہے میرے حساب          بال فرشتہ کیوں نہ ہو موجِ شرب          ہر پارہ جگر نہیں پرزائے ڈاب          رکھا گھڑی پر آپ نے شیشہ جباب</p>
---	---

ہر ایک شعر آیتِ اعجاز ہے مستحیر  
 قائل ہوں نہیں ترے سخنِ لا جواب کا

### غزل

<p>رقعتہ رفتہ پست اتنا مسکے دن ہو گیا          جب کہ بھی میلی نے دیکھا رخِ افروز ہو گیا          نخلِ وحشت ہو گیا سرسبز عشقِ لطف میں          بسکہ میں پامال فکر معنی رنگین ہوا          عالمِ پلاکی زینت میری بربادی ہوئی          چپکے خشم میں پاس طوفانِ جھاوٹ نکلتا          ناتوان ایسا کیسا اس سرفرد کی یاد نے          خالو جبعیت زرباعثِ نخوت ہوئی          بہت ہندی میں اگر مضمون گرید بند گیا          کہ تہنیں چپکتا ہے زرد داغ جنوں          انگلیوں پر چپے نیلی کو نچایا اس قدر</p>	<p>عقدہ امساک قفل گنج قراروں ہو گیا          صورتِ خواب پریشان حال مجنوں ہو گیا          جو اٹھایا پیچِ شلخ بید مجنوں ہو گیا          تہیوں میں عسالم یا قوت مضمون ہو گیا          بوزیا اسکر بساطِ بام گردوں ہو گیا          تلخہ سے کشتی عمرِ فلاطون ہو گیا          طوقِ قمری خاستم انگشتِ مجنوں ہو گیا          سوئے کا پتلا بت پندارِ خاروں ہو گیا          رہنمی کا پل عیان بالائے مجنوں ہو گیا          مال بولا اضطرابِ دل جو افروز ہو گیا          تیرے فیروزہ کا چہرہ لا دور گردوں ہو گیا</p>
--	---

رنگ شکر سے شفق گون سے ہے فکر طغیر  
لکھنؤ میں انہ ایجا و مضمون ہو گیا

گذر بر بحر میں ہو تا ہے خضر طبع موزوں کا  
نماقت ز اہوا سو دایہ کسکی زلف شبنم کا  
عمل ہے قاف و قاف یونان کی مضمون کا  
شد و صل صغیر دورہ رہا جام شفق گون کا  
دکھا ہے بہار تازہ پر تور و گنگون کا  
آڑی نکل تہا سی کٹ گیا دل رنج سگون کا  
بہا لہجے کے آفات سے پیمانہ گردون کا  
نگاہ یار کا دہو کا ہوا ہے موج سے پر  
مہو بس ہو گیا رنگ طلافی کے نظارہ میں  
کمال عقل نشہ سے ملاستون کو لے زاہر  
زمینیں مسکون مال کو کیا کیا چپاتی ہیں  
لبے نگین کی مٹی شاعرون کو وہ دکھاتی ہیں  
شروع رقص ہی میں اسے ہری دل دھجائیں  
کنار نھر کس نے دانت مل کر لکھیاں کین ہیں  
فضائے دل میں یاد سے آہ آتش افشائیں  
زبان موج آب زیدی تقریر کرتی ہے  
نشاناجو ہوا تیرا وہ کیفیت اٹھا ہے  
شہر بنا کے نشہ میں فکر شعر لازم ہے  
نیا طوفان اٹھا یا بعد مردن جوش کرتے

ہمارا کالبد بجا بنا دیا مضمون کا  
مری زنجیر میں عالم ہے نبض مست بخون کا  
اڑنے تخت پر یوں کے جو پتی پڑے کر پڑ کا  
سفید صبح کا پتہ بنا مینا سے گردون کا  
چٹری پھولوں کی سایہ سے تہا قدر موزوں کا  
پڑا ہے دوڑ کے انجمن میں شاید شیدہ گردون کا  
طلسم تازہ ہے بریز رہنا جام داڑون کا  
خط ساغر کو میں سمجھا ہوں سرمہ چشم میگوں کا  
بنا گوگرد مسخ ایک ایک سیلا چشم ہر خون کا  
سب کو بادہ سا پچھ ہے خشم فکر فلاحون کا  
خط ہر جا وہ میں ملے ہے مار گنج قارون کا  
ارادہ کر رہی ہے فوج مضمون پر شمعون کا  
دو پتہ میں گر ہے پاش کوئی بھر جیون کا  
گلستان میں چٹا فوارہ آب در مکنون کا  
بنا سرو چرخاں ہر گولام میرے ہامون کا  
کہ نقش آب تہا ہے غافلہ سک فریدون کا  
عزرا بندق کے چہرہ میں پایا حب فیون کا  
بطرے سے لگا یا جا ہے جوڑا مرغ مضمون کا  
کہ پانی پر خزانہ تیرا پھر تہا ہے قارون کا

<p>پسینہ میں وہ تر ہو جائیگا بالوں کی گرتی          اتر سوز محبت کا پس قیل آشکار ہے          پسند آئی ہے سوز شمل کو شعر گرم کہنو          قدیم گشتہ کی تعریف تیر ہو نون سو لونگا          نہ مثنوی بسے نقش لوح وحشت بعد مردن ہی          فروغ آتش رخ مور چہل پر رنگ لایا ہے          سو سے برج فلک طفلی میں اکثر پڑا کرتے          ندین ساتھ اپنے دیوانوں گایہ غنچہ دہریں</p>	<p>سبے گا ابر کو بربار سایہ زلف شہباز کا          لب ششیر پر تنہا ہے بہ قطرہ خون کا          ہیون چسکا پڑا بید برب کباب سرخ مضبوط          عقیق لب شجر پیدا کر گیا بید مجنون کا          ہمارے قسب پر تو یزید ہو بازوی مجنون کا          بنا طائوس آتش باز پر تو رسو گلگون کا          کہو تر نہ تھرا یا ہے بنگلا بام گردون کا          بڑھیں کلیان تو دامن رنگ گاکا کوہ ہارون کا</p>
---	---

مینیر ایسا نہیں جو حکم موسیٰ سے نکلا جائے  
 نہ چوڑا ہے نہ چوڑی گایہ دامن لپٹے ہارون کا

<p>چمن میں زرفشان ہے نور کس رخ شیدائی کا          بقا کے پروینیں دیکھا ترا شاہد ہر فانی کا          سیدہ خدیجی نے سارا لطف کہو یا زندگانی کا          قدیم گشتہ اپنا ہو کر دن کے ساتھ چلتا          چراغ سا غمے آئندہ پر رکھ کے ساتی نے          عرق آلودہ چہرہ خواہ میں اگر دکھا جاؤ          نظر آئی جو مجھ کو بخود ہی میں ہو پیا بھما          ضعیفی آگئی لیکن شباب آنکھوں میں پھر تپا          کھلا پرتا ہے اسرار نہانی راست بازوں          مٹائی بعد مدت کے شکر ان پر کہ پر خم کی          فراق یا میں ہم صفت بن کر جائیگا کیونکر</p>	<p>نظر آتا ہے کیا کیا بیل بوٹا کا مدانی کا          میری عینک نہیں چشمہ ہے آب زندگانی کا          نصیب نے غم تھا میوہ مرے باغ جوانی کا          بنا ہوں ہر پائے مور بانا ناتوانی کا          کنول تالاب میں روشن کیا ہو تیل پانی کا          پڑا ہوں غش میں چھینٹا دو مجھ کو سونکا          اوڑا ہے رنگ کس گل کے لباس غفرانی کا          ملا پلکوں کو عمدہ شائد زلف جوانی کا          ہو گا قفل جوٹا ان بتوں کی بید بانی کا          نکالا تو نے بلے ترک تیغ صفائی کا          کراہی تو بہ بنا چھ لاشانی کا</p>
--	---

<p>کیا خون شفق مہدی لگا کر تپے الحق نئی گلکاریاں کیں نور شمع رو سے جا مانے مری فصل شباب ہو گل ہنسی میں گنگنی ساری ریاض نور بھولا رخت زرین تنو پہنا نئی تعزیر مشتاق تجلو کی مناسب ہے مے رنگین میں غول کھالیں شوق تقدس لگی ہیں اطلس ننگ حضری پٹیاں ہو گل</p>	<p>عبث کینچا عرق گوگرد مسخ آسانی کا کہ ہر فالوس پس پہ پہل بونا جا مدانی کا لگا دو قہقہہ دیوار میں نقش جوانی کا کھلو بوٹے ہوا پر جہاز روشن کا مدانی کا ہمارے ماتھے پر گرد داؤد فقر ان تیرانی کا عمامہ باندھتے موج شراب غوانی کا اکنارہ ہے ترخوشیاں آئے ننگانی کا</p>
--	---

بدل کر قافیہ تازہ غزل ایک درہمی پڑھ دے

میں ترخوش بیان شہرہ ہے تیری خوش بیاں کا

<p>طلسم نوینہ کا فکر سے مضمون عالی کا بجائے حسن کی گرمی سے دعویٰ ہمیشائی کا بڑا افتادگی سے مرتبہ آشفہ حالی کا اشہر ہے بد زبانی میں تری ہونٹوں کی لالائی کا پہر تکتی ہے تمہاری ہوتی ہوئی بسکڑیوں میں شب گیسو میں کیا کیا روشنی بند کی ہو گئی بطعے مرغ بسمل ہو گئی ساقی کی فرقت میں طلسم تازہ دیکھا جعد عنبر لب کے سایہ میں اڑیا آتش خورشید عارض کی تجلی نے معطل ضعف نے افتادگی میں ہلکے کب کھانا شراب آتش ہو کر اڑنا وہ فصل بارش میں ترمی تقدیر کا رتبہ بڑھایا بد زبانی نے</p>	<p>پری ہنس کر اوڑھ لگا رنگ تصویر جیانی کا ہسینا آپکار و غن ہے تصویر نہائی کا تن کا ہیڈہ سبیل بنگیا گنزار عالی کا شرار آتش یا قوت ہے ہر لفظ گالی کا زیادہ دام باہی گیر سے پردہ ہے جالی کا کنی الماسل خیم کی سیمہ میرا لگی باہی کا رگِ حلق بریدہ خط بنا جاسم سفالی کا گھس میں آگیا چاند آپ سکے رو مال شامی کا ہوا شبنم کی صورت کف شراب ترنگائی کا قد خم گشتہ کو ناخن بنایا شہر قافی کا جلادوں کی دریا موج ہوا نوحی برنگائی کا بنایا جو ہر تیغ زبان ہر لفظ گالی کا</p>
---	---

<p>تہا رہے پیٹ کا کرتی سو نکلا افسوس چہرے پر          مربع پیشو سے فرش کی زینت بڑا تو ہرین          پڑا ہے عکس کرتی کہ جو ہنگام خود آرائی          تکلف بڑ گیا ہے بت جو بیخانہ میں ہوتی          جلال آتا ہے اس حشی کو جو نام اسکا لیتا          گرفتار طلسم نا امید ہی ہے تیرے دوہین          جوانان چین خلعت کے طالب میں ستائید          تکلم میں ہر محفل جو تو نے گل فشانی کی          تہا رہی بالیان یا قوت کی زلفوں میں چمکین          مسالہ منے محرم پر جو نکوایا محرم میں          پڑا ہے کسکے حسن سبز کا پر تو شب صلت          کسی خوش چشم کو جو چہ کا سودا ہو گیا تھا          اسیر گردش گردون میں نیکیش اس ماز میں          نہ پہنچو گا ضرر تیغ نگاہ اہل عالم سے          چاکر سو نہ غصہ میں غضب کی بذر باقی کی</p>	<p>گمین راہ کا خانہ بنا ہر خانہ جالی کا          ہر پردہ جو کسٹ بنتی ہو تصویر نیالی کا          نظر میں جو کسٹ آئینہ کا اڈا ہو جالی کا          بنا کا نور میت کف شراب پڑ گالی کا          سٹری ہو کر موکل ہو گیا اسم جلالی کا          نہیں گشت اعل جو ہیکو ڈر ہو خشک سالی کا          گلستان پر چڑا دو حاشیہ رومال شالی کا          لگن پر شمع کے دیو کا ہوا پہو لو کی ڈالی کا          چراغوں ہی ہوا اطلاعات میں عالم دوانی کا          تو عالم ہر کنواری پر ہوا گھٹے کی تنالی کا          چراغ خانہ پر شک ہے زہر کی بہالی کا          صبا کی چال میں عالم ہوا نبض غزالی کا          ہمارے واسطے ہے طوق و دراج جام خالی کا          زرہ نجائیگا کہ تا تری بیکر میں جالی کا          عقیق لب پر اٹھو کہہ گیا ہر لفظ گالی کا</p>
---	---

مینہ اس شہر میں اور کمال نظم پر ہونچا  
 اکی لکنو ہی عرش ہے مضمون عالمے کا

<p>صبح کے پر تو سے رنگ یا سمن میلا ہوا          عطر مٹی کا لگا یا پیر ہن میلا ہوا          رنگ نکرا اور ہی جتنا بدن میلا ہوا          حلبہ نیت ہوا جو پیر ہن میلا ہوا</p>	<p>آئینہ کے عکس سے گل سا بدن میلا ہوا          ہو گیا نام کدورت ہی لطافت کو خلاف          ہو گیا ثنا عبا راہ جسم صاف پر          لکھی پوشاک لیجاتی ہیں حورین مانگ کر</p>
---	--

پوست کہینچہ نگا اگر میرا بدن میل ہوا  
 خاک کا پردہ اٹھنا ایسا کفن میل ہوا  
 ہو گیا خاکستری جو میرا بدن میل ہوا  
 عطرین ہو گیا جو میرا بدن میل ہوا  
 صحبت کا فور سے اپنا کفن میل ہوا  
 دو دلیان سے لب غنچہ دہن میل ہوا  
 نوسیم صبح سے رنگ چمن میل ہوا  
 دلیں جب اس کے غبار آیا بدن میل ہوا  
 خون دل کا رنگ کیوں اسے تیرن میل ہوا  
 خاک تو دلوگ سمجھے جو ہر میل ہوا  
 شمع کا فور سے رنگ انجمن میل ہوا  
 سرفا کہتا ہوں کہ ابے نگ سخن میل ہوا  
 منہ لگاتے ہی ترارنگ ہن میل ہوا  
 ہو گیا بہاری جو رخت برہن میل ہوا  
 گفتگو سے بوسہ سے رنگ دہن میل ہوا  
 بنگیار ورن اگر رنگ ہن میل ہوا  
 اسے پری ہو باف جعد پر شکن میل ہوا

صاف ای عریانی وحشت کو تیا ہون  
 خاکساری سی ہو جو جزو زمین ہم بعد مرگ  
 خاکساری نے کیا آواز قہر نگ سے  
 لکچہ کپڑے پسینے میں معطر ہو گئے  
 بعد مردن بھی تکلف ہو کہ تر دلیں  
 ہو گیا مٹی کا دہو کا صاف اہل دید کو  
 طبع رنگین کو کدہ سرا ہون نے کیا  
 شیشہ ساعت کی کیفیت کہانی یار  
 کیا تری تلوار ہی مجھے غبار آلودہ تھی  
 ہو گئی بچس غبار آدھیاد سے  
 کیا کہ درت لایم جسے رنگ کی گرما  
 شاعر و نہیں گفتگو آئی کدوت کی ہم  
 کیا لطافت ہے کہ خلطی میں مکر ہو گیا  
 سا لک ساہ تہان آخر کو تپس ہو گئے  
 واصل کی شب باتون باتونیں مکر ہو گئی  
 خاکمین لکیر چوڑا بوسہ دیوار یار  
 کو چہ کیسویں کسی خاک اور لائی صبا

صاف گوئی سے غبار آئینہ میں آیا منیر

میری باتون سے دل اہل سخن میل ہوا

لیتا ہوں آج جائزہ موذی کو مال کا  
 سایہ پری ہو اسے ہمارے خیال کا

لکھتا ہوں وصف گیسو و نکو بال کا  
 جلو سے دکھار ہا ہے تصور جمال کا

منہ کام شکوہ منہ بت زہرہ جمال کا  
 واعظ پیے تو گھونٹ شراب صال کا  
 پان مسمیٰ کو دخل نہیں بزم حسن میں  
 ایک جام دیکے خون رولا یا تمام عمر  
 رو کی ہے آسمان نے راہ وصال کا  
 طوطی کا ناطقہ ہے تو رقا رکبک ہے  
 کھوپا کیے ہیں دولت دینا شراب میں  
 دم بہر ہے جباب نہط کا مناسات میں  
 عزتاہوں تاملے قد و لدا رکابا س  
 میرک شہن زلف یار ہے یار ہے  
 یوں کے مجاہد بام بت عرش متبہ تک  
 منگو اپنے بہشت سے جام مری طور  
 تمام خراج رہتے ہیں سبے فکر و ہرین  
 نقل مکان کی دیتے ہیں ترغیب ہر ہر  
 دیوانہ ہو نہیں گیسو چپان کا لے پری  
 لارم ہے شک کو گوہر غندان کا انتظام  
 ہریت کا نامہ قطع ہے مرد کو وسطے  
 نماز عشق میں نظر آتا ہے حیات  
 بجلی گرائی پر تو رخسار یار سے  
 کمرے بدن کے اورتی ہیں شرم گناہ ہی  
 نکار ہے خزانہ قارون سے اس کے کریم

مطلع ہے اختر عرق النفعال کا  
 پھر مویچہ بیگنے حال حرام و حلال کا  
 بیرنگ ہے ہنوز مرقع جمال کا  
 تھا گرم تر مزاج شہر ابے صال کا  
 رہزن ہے آبد مرے پاسے خیال کا  
 عالم فریفتہ ہے تری بول چال کا  
 چکھسا کیے ہیں مال ہم اس پیر زال کا  
 اس زندگی میں نام نہیں ماہ و سال کا  
 کپڑا کفن کو چاہے طوبی کی چھال کا  
 حقا گناہ گارہوں میں بال بال کا  
 روح الامین خطاب ہو بیگ صال کا  
 جگر اہبت بڑا ہے حرام و حلال کا  
 تصویر کو خیال نہیں اعتیال کا  
 خوابان ہے ایک لیک مروجہ نقال کا  
 گندامرے گلہوں ہو زلفوں کی بال کا  
 ان کو معون میں چاہے وڈ اخلال کا  
 خزانہ فقر گنتی ہیں شیریں کی کمال کا  
 وقت آ گیا کمال سے پھل زوال کا  
 پیدا ہوا جمال میں عالم جمال کا  
 تیرا ہے سے سوا ہے عرق النفعال کا  
 طالب ترا گوا نہیں مرے کے مال کا

دیوانوں کو نہیں خبر دوزخ و بہشت  
 نامہ کے ساتھ آئی ہے تصویر یار کی  
 ذمہ کیل ہے ناز کا مہندی کے چورٹے  
 طفلی سے مشق کرتے ہیں لوح مزار پر  
 ہر سے گلون کے لیے فصل بہار میں  
 دنیا کو لات مارتے ہیں آپکے فقیر  
 دیکھا کوئے تصور کامل دیان تنگ  
 لے کر دو گار کا تباہ حال اور ہرج  
 غصہ میں موٹہ بھلاؤ تو حسن اور بڑھ چلے  
 ہوتا ہے غصہ ایک ستارے کا دیکھنا  
 کیسو کو چوڑ کر خم ابرو پر آپ نے  
 صیاد کو شکار بٹھے پسند ہے  
 سرمہ ہے چشم کو بکری میں انجنا  
 کا جل بہت سیاہ ہوا آنکھوں کیو  
 السدری کشیدگی سر و قد یار  
 گلہ بڑے سے سوا ہے تمہارا او گالان  
 پر بیان ڈری ہیں کو چہ کیسو میں ہے سنم  
 باد شہاب ناب ہو لے میکشودم  
 تصویر کہنچی جاتی ہے کس خوش حال کا  
 سینچا ہے باغ و بہر کو زہر آب میں مگر  
 پابند دم شوق نشانی سے ہو گیا

اکتہ کو ہی علم ہے ہمارے مال کا  
 موٹہ دیکھتا ہوں قاصد فرخندہ فال کا  
 ضامن ہوا ہے درو خدا کو قوال کا  
 ہر م ابتدا سے لکھتے ہیں نقشہ مال کا  
 رنگ نہیں تھا حضور کے ایک لنگال کا  
 پاپوش کے لئے ہر سراں پیرزاں کا  
 مٹی تھلے سرمہ ہو چشم خیال کا  
 افسانہ بزرگیا ہے بہت سیرے حال کا  
 دلدار آئینہ ہو تمہارے جمال کا  
 اچھا نہیں ہے شوق تماشاے خال کا  
 ظاہر کیا طلسم خسوف ہلال کا  
 پھندا ضرور چاہئے شیشہ کی بال کا  
 ایسا پسا ہوا ہوں حنین کی چال کا  
 لے گل چراغ چلے ہے چشم غزال کا  
 سایہ زمین پر پڑا اس ہمال کا  
 فیض میں نے پہل بنایا او گال کا  
 کہہ کا ہے طائران ہوائی کو جال کا  
 شب ہے آبلہ سرمہ ہے خیال کا  
 پھر تو میں رنگ حضرت یوسف کے گال کا  
 بے وجہ رنگ بہر نہیں ہر نہال کا  
 چہلا تمہارے ہاتھ کا پند ہے جال کا



<p>لے ذوالجلال وقت نہیں ہی بھلال کا سائل ہو نہیں تجلی حسن جمال کا مذہب میں اپنے حکم نہیں یہ سوال کا لیزم میں بھی ضرور ہے کٹھا ہلال کا مہتاب کو میں بھول سجتا ہونے مال کا اپنا سفینہ سینہ ہے اہل کمال کا</p>	<p>کستی تیرے طالب ویدار الامان ایک ایک ہاتھ کا سہ چشم کلیم ہے کچھ مانگتے نہیں ہون خدا سے ہی ہم فقیر مگر اگر بنائے ہیں طوبہ کے اسی صنم قاتل کے پھر میں شب فرقت یہ تیرہ ہے اسرار حق بھرے ہوئے ہیں بیت بیٹین</p>
---	---

<p>مادام لکھنؤ ہے آباوے منیر جمع ہے اس دیار میں اہل کمال کا</p>	
---	--

<p>پیشاؤنگا لہو تری منہدیکے چور کا زنجیر فیمل نقش ہو رفتار مور کا پروردہ ہوں میں حلقہ آغوش گور کا پانی ہے تیغ تیز میں دریاے شور کا پوچھیں کسی بصیر سے کچھ حال گور کا بازو پہ اپنے چاہئے تعویذ گور کا عالم ہے میری نبض میں رفتار مور کا جالا لگا ہے گہر میں مری چشم کور کا جوڑا ہے مرغ رنگ پریدہ چکور کا دست خدا سے آج میں طالب ہونے کا رشتہ ملا کھنڈ کو تکل کی دوڑ کا میرا ہر ایک عضو ہے طعم چکور کا چھلاؤ تار لیہ، ہوتری یور یور کا</p>	<p>دیگا جو بوسہ دشمنوں کو پور پور کا زار دن کے گے خم ہے سراہل زور کا کوسن جیل نام ہوا میرے شو کا اسی گل لگا کے زخم و نمک تو فی ساتھ تھا کیا دیکھتا ہے وہ جو نہیں دیکھتے ہیں ہم تسخیر کر لیں عالم فانی کو جیتے جی شیریں لبوں کے عشق میں کیا ناتوان ہو سارا جہان دیدہ روزن میں ہوسیاہ مہ ملعتوں کی دید کوڑا ہے ساتھ ساتھ قسیہ الم کو نام دیا بعد توڑ دے پونچا میں تیرے کوٹھے تک اے آسمان مقام اس ماہ رخ کی عشق میں جلتا ہوا شعلہ پہنڈے چہرہ میں طائر رنگ فنا کے آج</p>
--	--

<p>اب خانہ خندان میں ہوا و خسل چور کا          بہن قمر قفس ہے ہمارے چکوری چکوری          طالب میں ایک کاموں نہ خدایان کردی          جنگل میں دیکھتا ہے کوئی ناز مور کا          تو ہے چرخ مرقد ہیرام گور کا          سینے کی آفتابے میں ہر رنگ مور کا</p>	<p>دل سے متاع ہوش و خرد آپ لے گئے          اس ماہ و شمس کے گہرین ہوا مرغ دل سیر          غیر دن کو ہیر آپ کردہ دن بناتے ہیں          کرتا ہے کیوں وہ اور دوشن قفس و اغار          روشن ہیں تجھے وہ ہرین صیدا گنگو نام          منہ وہ ہونے میں جو افعی گیسو کو ہر گریز</p>
<p>مرقد سے اسقدر تجھے نفرت ہوا و خسل          مضمون باز تہا نہیں ہر دم کے چور کا</p>	
<p>نہ زہر سے بڑا شعلہ آواز تمہارا          بہتر ہے سچا سے ہی اعزاز تمہارا          اعجاز ہمارا ہے کہ اعجاز تمہارا          کونین سے اُٹھتا ہے نہیں ناز تمہارا          پر یان نہ آرا لیں کہیں انداز تمہارا          حیرت ہے چپاؤں میں کہان رات تمہارا          ہمارا ہمارا ہے ہمارا تمہارا          زہر دے لایا ہے مگر ساز تمہارا          انداز میں آتا نہیں انداز تمہارا          اللہ نے پوشیدہ کیا راز تمہارا</p>	<p>گناہ ہے شب ماہ میں اعجاز تمہارا          مطلق سے کیا کرتے ہوا عباد کی باتیں          ہم جی گئے تھے جو اشارہ میں کیا قتل          کس طرح نہ زیندہ ہو دعوای خدا فی          اُٹھتے ہو فلک پر دم رفتا حسینو          دل توڑتے ہو کھلتی اسرار عبت          واقف ہو انداز واداسے دل عاشق          تم گاسے تو بیہوش ہو سے سار فرشتے          ملتی ہو اگر وضع کسی سے تو بتاؤں          مصحف میں بھی مضمون کر کا نہیں آتا</p>
<p>ابھی نہیں نہ نقطہ میزرا شک فشان          درتا ہوں نہ کہل پاسے کہیں باز تمہارا</p>	
<p>ہر بہن بہت بہت کے پروا ہو گیا</p>	<p>حال دل و حشر میں اخطا ہو گیا</p>

چنپی رنگون کا سودا ہو گیا  
 خوب ہم روئے شکستہ دل کے ساتھ  
 لے صنم اسد ری تیری کمرشی  
 تیرے چلتی مین بسا مجنون کا دل  
 او صنم دیکھیں بلا گردانیاں  
 پر لگائے خواہش پرواز نے  
 قتل ہو کر بھی نہ پوسپختی ہو کر  
 کہا گیا مج کو زمانہ بے خطر  
 تیرے آتے ہی نہ شعلہ باغ میں  
 قرب گوش یار کا اسد ری شوق  
 تا فلک آخر قیلے لے گئے  
 دشت وحشت بنگیا مجنون کا دل  
 سر و آہن پھر رہی ہے عندلیب  
 تیغ قاتل میں مگر ہے آب چاہ  
 دیکھ دین گے کج کلا ہی آپ کی  
 نا امید می کا جاتا ہی رنگ  
 کال پر آنکلی جو رکھی آپ نے  
 سب نے لوستے تھے جلوہ گرفتاری

رخت عریانی سہرا ہو گیا  
 ٹوٹ کر آئینہ دریا ہو گیا  
 مشتری ماتھے کا ٹیکا ہو گیا  
 نقش پالیلی کا چہرہ ہو گیا  
 ہر بہن صدقے کا پتلا ہو گیا  
 طائر رنگ اڑنے کے علقا ہو گیا  
 کیا در فردوس تیغ ہو گیا  
 مین طعم خوان یغ ہو گیا  
 لے پری ہر پھول پت ہو گیا  
 چرخ اخضر گھٹ کے سبز ہو گیا  
 مہرے تو اڑ کر فرشتا ہو گیا  
 خیمہ لیلی سویدا ہو گیا  
 آشیانہ حسن کا بنگلا ہو گیا  
 زخم ہر بیل کا گھرا ہو گیا  
 آسمان ابھی جو سید ہا ہو گیا  
 جب قدر خون تمنا ہو گیا  
 دور خط سینے کا چھلا ہو گیا  
 شربت دیدار جو ٹپا ہو گیا

دلشک کے فیض تلذذ سے مہمیں	
شاعر دن میں تو بھی یکتا ہو گیا	
جلوہ فرما باغ میں جب وہ سہی بالا ہوا	طوق قمری نور سے مہتاب کا نالا ہوا

آبلہ پانی سے آخر موت کو رحم الگ  
 لیکے بدین باتھ میں تلوار کہنچے اپنے  
 ویکھ کر سوز و رونا چکر میں آئے سب طبق  
 سر و مہری آپ کی ٹھنڈا لکچا کر گئی  
 شکل نورانی دکھائی کیا گجر دم صبح نے  
 خون میں تر ہو کے ہر بچایا بنا خوشی  
 راہ ہم خستوں نے پانی جادہ شمشیر پر  
 گو ترہ ہے سید خانہ شب مہتاب میں  
 تیرے جلوے سو سنہرا ہو گیا رنگ چین  
 مروی نکلے قبروں کا زندہ ہو پیوند خاک  
 زاہد و نکو جلوہ حسن تباں کر تا ہو کور  
 خون اپنا خشک ہے بزم غنائی یارین  
 کس قدر ہے گرمی نام بت آتش مزاج

رہزن ملک عدم ہر پاؤں کا چھالا ہوا  
 مار پھولوں کا سر وہی کے لئے آلا ہوا  
 شعلہ نار جہنم صاف جوالا ہوا  
 یہ نئی گرمی ہے ہر سخت جب گڑا ہوا  
 لوشپ تاریک تنہائی کا منہ کالا ہوا  
 مرتبہ اعلیٰ ہوا جو زخم دل آلا ہوا  
 پاؤں کا ہر آبلہ تلوار کا چھالا ہوا  
 میرے گھر میں چاندنی کا رنگ بھی کالا ہوا  
 صورت پشت طلا ہر نخل کا تھا لہوا  
 آپکی رفتار سے عالم تہ و بالا ہوا  
 نور خورشید آنکھ میں خفاش کے جالا ہوا  
 نعرہ شیر خستان نے کاہر نالا ہوا  
 برہمن کے ہونٹھینا قوسیں تنجالا ہوا

حضرت ناسخ کی اصلاح اس غزل پر ہو منیر

آج رتبہ تیری فکر بست کا بالا ہوا

تصویر زلف و عارض گلہام لے گیا  
 دنیا سے دلغ زلف سیہ فام لے گیا  
 کی ترک میں نے شیخ و برہمن کی پروی  
 کیا کیا دکھائی سیر سفید و سیاہ دہر  
 اعجاز میں نے رجعت خورشید کا کیا  
 بیشکے بھرے دو عملہ ویر و حرم میں ہم

مرغان قدس کے لٹو گلہام لے گیا  
 مین گو دین چراغ سر شام لے گیا  
 ویر و حرم میں مجھ کو ترا نام لے گیا  
 کس کس طرف کو ابلی یا ام لے گیا  
 بالا بام اُس کو سر شام لے گیا  
 اس سمت کفر اس طرف اسلام لے گیا

<p>چہلے کے گل پڑھائے کوئی میری قبر پر          پستان نو دیدہ نے ملوائی خوب ہاتھ          دیدار دوستان وطن کا دکھا دیا          پہنا کفن تو کوچہ قاتل میں پائی راہ          راہ حدم میں سیر چراغمان نظر بڑی          و درخ میں جل گیا کبھی جنت میں بخشش          نفرت ہوئی دورنگی لیل و نہار سے          نیریز میں غروب ہوا آفتاب کج          تیر ستم سے ملے اوزا بجانب عدم          میں جستجوئے کفر میں پہنچا خدا کی پاس          ساقی کے پاس وسعت مشرب پھر راہ دی</p>	<p>میں آرزو سے وصل گل اندام ہو گیا          میں داغ حسرت شرم جام لے گیا          محب کو عدم میں ملتی ایام سے گیا          کعبہ میں محب کو جامہ احرام لگ گیا          تربت میں داغ غم دل ناکام لے گیا          مرکز ہی ساتھ گردش ایام لگ گیا          میں صبح و شام اسکو لب باص لگ گیا          تربت میں داغ بادۂ کلف ام لگ گیا          پر آپ کے خدنگ سے میں ام لگ گیا          کعبہ تک ان بتوں کا مجھے نام لے گیا          میں کامنہ فلک عوض جام لے گیا</p>
--	--

کچھ لطف عشق کا نہ ملا جیتے ہی مینہ

ناحق کا رنج مفت کا الزام لے گیا

<p>جب ہم بغل وہ سرو قبا پوش ہو گیا          اشعار میرے سنکے وہ ناموش ہو گیا          پی غیر نے شراب مجھے بخود دی ہوئی          اسد رحہ بخود دی نے دکھائیں تعلیم          تیغ اجل کی کاٹ سے درتانی میں ہوئیں          اے بت خیال وصف بہن میں پاؤں راہ          خون خوار و ن کے حضور نہ آیا بہار می          طالع جنگ لے آپ نے ارباب عشق کے</p>	<p>قمری کا طوق حلقہ آغوش ہو گیا          غنچہ رنگ گل ہمہ تن گوش ہو گیا          نشا چڑھاک کیو میں بے ہوش ہو گیا          گرد و ن غبار قافلہ ہوش ہو گیا          زخموں سے جسم زار نہ رہ پوش ہو گیا          بھسکا پھسما سخن جو میں خاموش ہو گیا          آئینہ جو ہرون سے نہ رہ پوش ہو گیا          یوسف کا حسن خواب فراموش ہو گیا</p>
---	---

<p>پہنان ہے زہر سبزہ خطا تش عذار          حورین گلے لپٹتی ہیں آ آ کے رات دن          آس مست حسن کی نگہ گرم کے حضور          بے لطفیوں سے تم جو ملے مینی جان دی          ابرید کے سایہ سے سرمہ کھلا دیا          کاندھوں سے میرے کاتب اعمال گر پڑے          کانون کا حسن جلوہ عارض ہو گیا</p>	<p>شعلہ فسون حسن پرش ہو گیا          جنت کے را کو چہ آغوش ہو گیا          آمینہ جام بادہ سر جوش ہو گیا          پھانسی گلے میں حلقہ آغوش ہو گیا          سبزہ تمام طوطی خاموش ہو گیا          تڑپا میں رسد رک سبکدوش ہو گیا          رخ آفتاب صبح بنا گوش ہو گیا</p>
--	--

آتا ہوں عشق میں لب لعل کی میمنہ  
 گویا شرار آتش خاموش ہو گیا

<p>مہرہ تمہارے رخ کے لئے تنگ ہو گیا          پست و بلند ہر مہر کہا تا ہوں ٹھوکرین          بسمل کی بھی تڑپنے کو ملتی نہیں جگہ          ہمزاد سے بھی یقین لا غرہ و اسباب          جوش جنون نے جسم کے پیرہ عزا آج          آس بت سے جسم زار جو لپٹا شہباز          مضمون آہ گرم نے جلوہ دکھا دیا          ناس کے لئے تصور گیسو میں رات بھر          سرکٹ کے گر پڑا اسی قاتل کے پاؤں پر          آٹھ آنکھ کے میرے چہرہ پر ہے شوخ گریا          کرتا رہا لغات کی تحقیق عمر بھر          مہرہ تک بھی ضعف جو دین آسکتی ہو گیا</p>	<p>طوطی کا عکس آئینہ میں رنگ ہو گیا          ایسا سمند عمر روان لنگ ہو گیا          کیا عرصہ حیات جہان تنگ ہو گیا          تو لا تو اپنے سایہ کا پاسنگ ہو گیا          رخت بربنگ بھی مجھے تنگ ہو گیا          عالم کو اجمتال رگ سنگ ہو گیا          اڑ کر ہوا میں نامہ مرا چنگ ہو گیا          دل ہم صغیر مرغ شب بنگ ہو گیا          جلا دے لاپٹے م جنگ ہو گیا          مرغ شکستہ بال مار رنگ ہو گیا          اعمال نامہ نسخہ فرہنگ ہو گیا          دروازہ گھر سے سیکڑن فرسنگ ہو گیا</p>
---	--

مخروم ہو نہیں خدمت استاد سے نہیں  
کلمتہ عجب کو گور سے بھی تنگ ہو گیا

مینے کے کانٹوں میں سوزاتے رخساروں کا  
دھوپ سے تیز ہے سایہ ہمیں تلواروں کا  
فرشی جہازوں پر انہیں شبہ ہو فواروں کا  
نارہون چاہئے سایہ جے دیواروں کا  
موجوں پر شبہ ہوا موتیوں کی باروں کا  
باغ فردوس میں ہر سیلاب گنگا کا  
بیلے کیوں نہ ہو رنگا رنگی ہی میخواروں کا  
تیرہ بھتی سے گملا جسم یہ ہمیں رخساروں کا  
بادلا مانگتے ہیں آندھون کے تاروں کا  
آج نیلام ہے یوسف کو خریداروں کا  
راستا ہول گیا قافلہ سیاروں کا  
صبح کو سمجھے ہیں ہم نور اڑا تاروں کا

خط سے موزوں ہو جلال اور طر حصاروں کا  
رنج سے کم نہیں احسان بھی خون خواروں کا  
آب آئینہ عارض سے جو محفل بھیگی  
نروبان کی نہیں حاجت تری کوٹھو کیلئے  
وانت چپکو جو ہنسی میں تری ہنگام شنایا  
کوچہ یار میں سرگرم تراشاہین ہر مسرت  
ظرف کا وہ بیان شب غم میں چچی اوسا  
نبض گردیکھے تو خال کف جیسے ہو چکا  
عشق رخسار طلائی میں مجھے رُ لوار کر  
مستری حسن کی بھتی ہے تمہارا ہون  
تیرگی تھی یہ شب غم میں عیاذ بانہ  
یاں ایسی تھی غم کے بسر موٹے سے

کیون نہویا دصبا کی مجھے ہر خطہ میں  
دوست ہے دوستوں کا یا ہے وہ یاروں کا

شوق سے زخم دہن پر مرے جلو باندا  
دیو کے پوست کا آزادے تسمایا باندا  
مخل ماتم میں مگر موت نے کشکا باندا  
شست میں ماہی ہے آب کا کاٹا باندا  
جہاز باتوں کا جو تھے لب ریا باندا

تار بوسون کا لب یار کے کیا کیا باندا  
نفس عالم کو کیا قتل فقیری کے لئے  
شمع تربت سے جو پرانہ نہیں مل سکتے  
زلف میں آس نے دل عاشق مضطربا  
لوگ فوارہ آب دروندان سے

<p>سجود زلف میں یا قوت کا شمس باندا          پہننے اپنے قفس جسم میں کاٹا باندا          نخل طوبی میں مگر حسن نے پہندا باندا          سب کہیں قہقہہ دیوار کا پشتا باندا          عشق نے خانہ زنجیر میں گھوڑا باندا          پہننے مرغ نظر یار کا کانٹا باندا          اس نے جب موتیوں کے ہار سے جوڑا</p>	<p>بال انگشت حنائی میں پلیٹے تمنے          طائر روح سے ہے نوک مژدہ پیوستہ          مرغ دل قید ہے ایسے ویرے گیسو میں          دیکھ کر کشتوں کے انبار لب بام ہنسوں          گیسو یار کا باندا رہا تو سن غم          شہر میں کی نالاش تیرنگہ کی بندش          کرشب میں پڑی ڈاب نہ غلط انکی</p>
---	---

نہ کھلا حال طبیعت کی تعلی کا مینر  
 اس غزل میں کوئی مضمون نہ اعلیٰ باندا

<p>طائر ہوش مرا بکے پر یزاد آیا          چشم ہرزخم میں کیوں نشا ایجا آیا          خضر کے ہمیں میں گلگشت کو صیا آیا          خلد سے میوے لئے مصرع شمشاد آیا          لے خدا کو لئے میخوار کو میں یاد آیا          ہاتھ میں طائر زنگسٹ بہزاد آیا          ڈاکہ دین کیا خطر خسار پر یزاد آیا          کہیں کج تیغ نہ فوج وہ جلا د آیا          میری جگر ٹی کے لئے طرہ شمشاد آیا          فصل گل آئی نہیں موسم فریاد آیا</p>	<p>نہ خود می سے جو ترا حسن مجھے یاد آیا          نہ بھی تھی سے ہستی میں اگر تیغ ادا          سبز باغ کج دکھا جانیکگی کا ہی پوتا          خط میں بچوائی ہے اوچھ نے قد کی تصویر          آج ہے بچکیوں میں قاتل مینا کی صدا          ایسی مندی ملی تصویر کہ مانی بولا          کس قدر جلد ہوئی سبزہ عارض کی نڈ          گردن میں ہو گئیں انگشت اشارہ کی          بال اثر سے ہوئے ہیچو مجھ کو خوش خند          آج شمشیر زبان شور نہو جائے کہیں</p>
--	--

ہم بجالاے مینر امیر علی اصغر خان  
 جکا فرمان حدیث اور ہوار شاہ آیا



<p>تیرے وعدہ غلط اسے حور شمال سمجھا لب جان بخش کو دی آب بقا و تیشہ خوب اس غیرت زہر سے لپٹ کر گیا سر کو چھوٹا تری مجلس میں ہوا رشک میں آنکھ بونین پھرتی ہے اس غیرت ملی گئی چشم گریبان سے جو کی خواہش طوفان سر جہوئی باتیں مجھ یاد آئیں جو اس کی شگ سیری زنجیر کاغل میں نے سنا لڑکھو اڑ گیا وصل کا دن برق جہنم کی طرح بیتقراری دل پر داغ کی یاد آنے لگی مشق فریاد نے تاکو رہے بچھے پہنچا یا تیرے رخصت کا خانوس میں پر کو بولا کفر و اسلام نے مقصد کی پہنچ نہ دیا عکس نور شید کو دریا میں آس بجھیا تیرے پنجہ کا تمس میں جو باندھا منمو چاندن میں مرے نالوں سے مکدر و دھوا موج زن خون کا دریا جو ہوا احوال</p>	<p>جو ہر تہ زہان کو خط باطل سمجھا خضر کو سنہرے پتھ لب ساحل سمجھا شریت دل کو آب چہ بابل سمجھا جس نے دیکھا بچے گلہ بندہ محفل سمجھا نہرہ چہنم کو میں پردہ محفل سمجھا مشتی فوج کو میں کاسہ ساحل سمجھا صبح کا دب کو میں پشانی قاتل سمجھا چاند کو شعلہ آواز سلاسل سمجھا پر تو مہر کو رنگ رخ بسمل سمجھا رقص ملاؤں جو دیکھا طیش دل سمجھا اف آہ کو میں جا دہ منہ دل سمجھا گردن شمع میں متہ آن حال سمجھا کعبہ و دیہ کو سنگ رہ منزل سمجھا دست گرداب میں سوئے جلاسل سمجھا ہر گرہ شعر کی میں عقدا نال سمجھا اکھ کو دو چہرا رخ مہ کامل سمجھا دامن ز حسن کو میں دامن ساحل سمجھا</p>
--	--

دل سے کیونکر نہوں مداح کمالات عروج

اسے منیر اس کو میں بہر علم میں کامل سمجھا

<p>ناویدون کو قدرت کا تماشا نظر آیا دل میں نہ گیسو رخ زیب نظر آیا</p>	<p>اس پردہ میں اندھونکو بھی کیا کیا نظر آیا اس آئینہ میں شبکو بھی چہرہ نظر آیا</p>
---	--

عکس رخ گلگون سے تماشا نظر آیا  
 خوبی میں دو بالا وہ سراپا نظر آیا  
 دل خوش گہرون کا ہمیں محراب نظر آیا  
 شیرنگی حیرت سے روان رہی ہیں اسو  
 نکلا جو ہوا وار میں وہ رشک سلیمان  
 بالیدہ ہے ہر شیشہ ہے ابھی پہنک  
 خلعت مجھے وحشت نے دیا وسعت دل کا  
 نظروں میں یہ پہنایا ہے غبارِ دلِ حقی  
 وہ آئینہ حیا ہے دلِ سختِ عدوین  
 عاشق ترے پلکوں کا ہوا زندہ جاوید  
 زاہد نے بھی حقد آج کیا بہت عجب  
 برگشتہ نصیبی صدف دلی کہوں کیا  
 آئینہ گیتی میں وہی عکس ہے ہر سو  
 کرتے ہو مرے پیکر وہی کونشانا  
 اُس بہت کے نہانے سے ہوا صابری پانی  
 اُسی حور کی رنگت اُسی روزی ہمارے  
 شیشے کے گلگون کا انہیں مد نظر ہے  
 ہو جائیگا سب کو کہ جہان سنگِ فاختہ  
 شمعیں جھپٹیں نرم طلسمات کو دیکھا  
 کیوں خوش نہو تل پیچھے کے تیراں نکلتا  
 ل ل گئی ہیں خاکِ بین لاکھوں دل نشین

آئینہ آئینیں پھولوں کا دونا نظر آیا  
 پہلے بدن پیکر جو ز نظر آیا  
 کیا اگر دیتی کا بگولا نظر آیا  
 تصویر کا دریا ہمیں بہتا نظر آیا  
 آرتا سوتے افلاک فرشتا نظر آیا  
 ایک ایک خلک پنبہ بیتا نظر آیا  
 جامہ میں مرے دامن صحرانظر آیا  
 ہر آنکھ میں تھنوس مجھے ڈھیل نظر آیا  
 بوتل میں اترتے ہوئے شیشہ نظر آیا  
 سولی کا خریدار سیما نظر آیا  
 جنت بطے مرغِ مسلا نظر آیا  
 موتی کے عوض اسین پہیو لا نظر آیا  
 منے جد ہر اس شمع کو دیکھا نظر آیا  
 ناوک میں تمہارے پر حق نظر آیا  
 موتی بھی صدف میں تہ دریا نظر آیا  
 رنگ گل فردوس بھی کچھ نظر آیا  
 تیغ نگہست میں چہا لا نظر آیا  
 وحشت میں جو عالم تہ و بالا نظر آیا  
 آنکھیں جو ہوتیں بند تو کیا نظر آیا  
 موزون قدمے یار کا پلا نظر آیا  
 ہر ذرہ مجھے عرش کا تارا نظر آیا

انکو و نہیں کہتے تھے یہی دولت دینا  
 ہے بود جہان نقش سرکب نظر میں  
 حیرت کدہ دہر ہوا جسے کہ تر  
 خوش آئے نہیں دانت کسی جو کہ مجھ کو  
 مدت سے نظر دوختہ رہی ہیں گرفتار  
 چنپا کھی اس مست و محسن کی دیکھی  
 مدھون ہوا زیر زمین آپ کا لاغر

سرستے کی پہلی میں ہی کاٹا نظر آ  
 یہ کہیں ہمیں جنگے گہرے نظر آ یا  
 آئینہ ایسا دین دہتا نظر آ یا  
 چاک گل فردوس میں بچیا نظر آ یا  
 گیسو کی بھی زنجیر میں ٹانگا نظر آ یا  
 گردن کی صراحی کا یہ مینا نظر آ یا  
 چشم حدنگ میں جالا نظر آ یا

گلکشت میں ہر دم ہے صغیر آپ کو وحشت  
 ہر کوٹھی میں ہر ہنگام میں جنگلا نظر آ یا

خواب میں بھی جڑی دیکھا دیدہ پر آب کا  
 دور ہے بعد فنا ہی دیدہ پر آب کا  
 واہ ری تعبیر آٹا ہے پونچا اسکو رنج  
 بھاگتا پھر تپا ہے اس نعتیہ سوزہ شعار  
 غافل و ہشیار ہو دنیا میں ہشیاری شیط  
 ہر قدم پر سجدہ کرتا جاؤنگا لے شہسوار  
 گر مئی زخم جگر ہوگی برو دت پر قوی  
 رفع غفلت کے لکھو کیونکر نجاتوں گورین  
 فرض ہے دریا دونہر خاکسار و بخی مدو  
 موت کو دیکر متاع زندگی غافل ہوئیں  
 پیسی تھی پارس ہوئے مطرب مگر ہر جنا  
 خون لاکھوں کرتے ہو کوئی نہیں سے دوا

پینہ باسش بنا پینہ کف سیلاب کا  
 گنبد مرقد پر اپنے مشبہ ہے دولاب کا  
 گل وہ یوسف خوب رویا کے قصہ خواب کا  
 آتش گل نے اثر پیدا کیا سیلاب کا  
 نام ہے مشہور اس منزل میں ہرن خواب کا  
 نعل تو سن پر ہے دھوکا کعبہ کی محراب کا  
 مرہم کا فور میں ہوگا اثر تیزاب کا  
 نور تاب ہے لوح تربت سے طلسم خواب کا  
 فرش صحر کے لئے لازم ہوا سیلاب کا  
 مین مہون ہرن کو سمجھا ہون امیر لباب کا  
 بن گیا تار طلا تار آہنی مضرب کا  
 حال جلا و تمہارا بھی ہوا قصاب کا

قید اگر منظور ہے زنجیر در پھنا سب مجھے  
میں تو ساجد ہوں ترسے دروازے کی پھر  
دھوسے جبے ست حنائی سرخ دریا ہو گیا  
ہر حجاب بھر کر دھوکا ہوا سرخاب کا

طبع روشن سے سنا دے اب غزل ایسی میسر  
جسکے ہر مصرع میں ہو مضمون آجے تاب کا

جوش ہے میر جمن میں دید پر آب کا  
رک گیا پلکوں سے موجہ دیدہ پر آب کا  
میرے آنسو رک گئے حیرت سے احو دریا  
چشم عبرت بین دکھاتی ہے طلسمات جہا  
چین سے سوؤ نہیں روز گرم غم میں اوٹھ کر  
ہمکنار اگر ہوا مجھ سے جو وہ دریا جس  
شب شب تار یک فرقت میں چمک کر گھوٹا  
آشنای بھر بے پایاں بے تابی رہی  
لے پریر و وضع تیری لفظ لفظ ہے نئی  
آبرو کے ناتواں چشم تر سے رہ گئی  
رات بھر چشم نجوم و مہر جپکتی ہی نہیں

تھکے پر ہے شک کنوئیں کا سر پر دولہا  
بندان تنکوں نے رستہ کر دیا سیلاب کا  
آجے یزدہ یہاں پانی بنا سیلاب کا  
دیکھتا ہوں عین بیدار عین عالم خواب کا  
ہانک لون دامن نچل چادر مہتاب کا  
حلقہ آغوش حلقہ ہو گیا گرداب کا  
ڈھنگ ہزار محبت سیکھا کر یک شب تاب کا  
جب سے میرے پاؤں چکولہ گرداب کا  
تھمکو ہر نامہ لکھا جیسے نئے انقباب کا  
حلقہ ہر چشم تر حلقہ بنا گرداب کا  
کیا دیا ہے سرمہ خاک عاشق بخواب کا

اودر گر لکھینی مضمون رنگین لے میسر  
طبع میں عالم ہے رنگ گلشن شاداب کا

حلقہ حلقہ گھر بن سخت دل تیار کا  
سوئے میں نظارہ کروں کے عالیشان کا  
میل ہی تیار تھا طفلی میں اس تیار کا  
رک نہیں سکتا ہے دریا دیدہ پر آب کا

زلف جانا نہیں ہے عالم سوسہا کا  
خوف کیا دزدنگہ کو ہے شب مہتاب کا  
پر اڑتا تھا ہوا پر ماہی سبے آب کا  
پاٹ ہے رومال میرا دامن سیلاب کا

خواب میں یارانِ رفتہ سے ملاقاتیں ہون  
 کہتے ہیں سب دیکھ کر تیار میرا حضور  
 نیند کی صورت نہیں دیکھی بھر دانِ جگر  
 لگ گئی آگ آتشِ رخ سے نقابِ یارین  
 جلیق شمع وہ بین شمع سے مجلسِ یونین  
 بحرِ عمان کے المین ہم فرشتے بن گئے  
 اہلِ تسلیم و رضا سے سر بلند کی ہر ذرہ  
 جہک کے سینے بوسہ ابرو کی جب لگی جا  
 اس قدر فریادِ محشرِ خیزاے بلب نکر  
 مہر دستِ آویزِ غم ہے ہر شہر کا داغِ غم  
 بے تکلف آگیا وہ مددِ منکر سخن  
 پرورشِ تقدیر کرتی ہے مجھے بھر قضا  
 نشہِ حراتِ زیادہ ہو گیا اے میکو  
 سوئے آتشِ دیدِ سانِ پل کہا وہ ہو کر  
 ہو گیا ہوں میں نقابِ رو سے روشنِ خیر  
 خالِ خط سے عیب لکھ کر دو تاقین کو نہیں  
 دوستِ دشمن سے زیادہ تیر کرتی ہیں چری  
 ہونٹ پر انگشتِ نگین رکھ کے وہ کھنڈ  
 لاغری کے ساتھ خیاں ہی اے بحرِ حسن  
 تیر شری فرقت میں جو آئی بھل کر حوا کی ہونڈ  
 میرے رخِ دل کی بتیاری اڑائی کس طرح

سب سے سبھا خضرِ خفالت کو رہ اجاب  
 آدمی ایتک نہیں دیکھا کہین سیاب  
 پردہ میری آنکھ میں شاید کہ ہے خواب  
 دیکھ لو جلتا ہے کونا چادرِ مہتاب  
 غم مرا اجاب کہ ہے جگر غم اجاب  
 دریاں مدت سے چٹا آبِ طعانِ دوا  
 خوش نمازیرِ منار و قرب ہے محراب  
 حلقہ آغوش پر عالم ہوا محراب  
 دیکھنا تختہ نہ اٹھے گلشنِ شادان  
 دل ہے مختصرِ صحبت گم کردہ اجار  
 رنگیا پاس ادب سے قافیہ ادب  
 ذبح کو پروردہ کرنا کام ہے قصاب  
 ساغر سے بگیا کاسہ سر سہرا  
 میں جو کھوں گرم مضمون اس طلاؤ کا  
 چاہیے تہ بندِ عجب کو چادرِ مہتاب  
 حسنِ مصحف میں ہونا لفظِ اعراب  
 برہمن بھی پشیا اب کہنے لگے قصا  
 شاخِ مرجان سے ٹر پدا کیا عتاب  
 خار ہے جیسے لاغری ہے اب  
 مردانِ چشم نے پھر منہ نہ دیکھا خواب  
 حوصلہ ایسا نہیں ہے طائرِ سیان

	<p>خدمت اقدس میں چکر پیغزل پڑھ اے میر</p> <p>شہرہ سب اہل سخن میں ہے ترے نواب کا</p>	
<p>ماخن شیر سے حل عقدہ مشکل ہوگا</p> <p>شمتہ سوز یا قوت مراد ل ہوگا</p> <p>جو ہر تیغ قضا ویدہ بسل ہوگا</p> <p>شرح غصہ سے جو رنگ رخ قاتل ہوگا</p> <p>سر شوزیدہ مراکاسہ سائل ہوگا</p> <p>کچھ مار کی صورت سے کامل ہوگا</p> <p>داغ فوراً رخ مہتاب سے زائل ہوگا</p> <p>خط تقدیر بیان ہی خط یا طس ہوگا</p> <p>چاک لیل کا اگر پردہ جھسل ہوگا</p> <p>آس کے خضر مری گردن میں حامل ہوگا</p> <p>چشم آہو سبجے داغ نہ کامل ہوگا</p> <p>اس کی ہر بیت سے زہر عجبے حامل ہوگا</p>	<p>مطلب دل مجھے خوشخوار و نئے حاصل ہوگا</p> <p>اشک غمی کے تسلسل میں جو شامل ہوگا</p> <p>تیرے ہاتھوں کی صفائی سے پڑگی تیر</p> <p>دم ترین بنے گا آئینہ لوح یا قوت</p> <p>نہ ہے گا کبھی سودائی طلبے خالی</p> <p>اژدہا کا بکشان ہو گے شب فرقتیں</p> <p>دیکھے گا جان کر آئینہ جو وہ غیرت حسن</p> <p>جہوٹی باتوں کے سوا کچھ نہیں بولائی ہیں</p> <p>لٹھنے کی دل مجھوں کی صدا آئے گی</p> <p>دوست دشمن اثر جذب سے ہو جائیگا</p> <p>شب مہتاب میں ہے یار کے ہوگی وحشت</p> <p>پیغزل ناسخ مرحوم کی اصلاحی ہے</p>	
	<p>تو غلام اسدا شد ہے کیا فکر شیر</p> <p>ماخن شیر سے حل عقدہ مشکل ہوگا</p>	
<p>کاسہ سرا غراف زمین ہو جائے گا</p> <p>چشم احوال اس کے خاتمہ کا نگینہ ہوگا</p> <p>صاف ہر بیا یا پر روح الامیں ہو جائیگا</p> <p>سنگ سود و یکہنا سنگین ہو جائیگا</p> <p>کو پھر قراض چاک آستین ہو جائے گا</p>	<p>کعبہ کا سجدہ شرف بخش ہو جائے گا</p> <p>عاشق و معشوق میں شمع جو بجے گا دہنی</p> <p>تیرے زخمی سے لپٹو ہیں نرستہ زخموں کے</p> <p>تعبیہ پرو کے غم میں نام ہو گا تیرہ نعت</p> <p>قطع ہو گا جامہ تن دست نازیبا سے</p>	

نام عاشق کہدے ہو گانا تو انی پر گواہ  
 سجدہ زار دیا ہی ہے ترا شاہ دیکھنا  
 صفحہ دل پر کہنجی کی ایک دن تصویر رخ  
 سرو مہر و عشق کیسے ہو ہوگی رفت رخ  
 مہر کے حرفوں سے عشق خط کہلیکادہر  
 دورہ حسن ہنسی گریبان لایگی رنگ  
 جب پڑیگا خاکس خطہ و غور و روشن جامین  
 لستے پر کندہ و امین گے و صفحہ بجا لار  
 دیکھ لو نگالامکان تک بعد قتل احمد شہا  
 نقشہ کہینچو گاہمار ہی ناتوانی کا اگر  
 قند ہے یہ حلاوت پائیگا منہ کا اگال  
 پر وہ وارچشم ہوگی قفر میں اوقادگی  
 پہول بنجائیگی بھریار میں داغ سفید  
 عشق زلف عنبرین پر کمال کہنچو مینگے  
 رال ٹپوگی لب بام فلک کے آپ پر  
 لے مغنی تو آئینا گاہو گہوڑا سوچرخ  
 ٹوٹ کر بھی دل نہ چھوڑیگا تجھے اٹھو سوسا  
 دیکھ کر پردہ حیا کا بزم عیشنار میں  
 خاک اڑیگی مسکے منہ پر ہوا و ہر سے  
 جلوہ رخ سے بنی گا قرص نہ خال و قن  
 فل ہر ایک برو کی گوشہ پر اگر ہو گانمو

دیکھنا موسے نجف خط نگین ہو جائیگا  
 داغ بڑا ہر قالب خشت زمین ہو جائیگا  
 کندہ یہ قرآن بالائے نگین ہو جائیگا  
 خون مرغ روح جم کر مشکا چین ہو جائیگا  
 لے گل خوبی ہزار زخم نگین ہو جائیگا  
 شعلہ جوالہ لعل آتشین ہو جائے گا  
 ابر و دو شمع وز دہ تہ نشین ہو جائیگا  
 دیکھ لینا بے نقط خط چین ہو جائیگا  
 کاسہ سرا وڑ کے جسم دور بین ہو جائیگا  
 موقلم دست کرم کا تبین ہو جائیگا  
 نخل شمع طور کا گوند انگبین ہو جائیگا  
 بوریا مجھ سے لپٹ کر پوستین ہو جائیگا  
 کوڑیا لا مار شاخ یار میں ہو جائے گا  
 ایک دن بودار اپنا پوستین ہو جائیگا  
 آج اس جتو سے پیدا انگبین ہو جائیگا  
 آبر و زہر ہلال قاشن میں ہو جائیگا  
 یہ وہ میوہ ہے ترش کر قاشن میں ہو جائیگا  
 کاسہ طنبو چشم شہر نگین ہو جائیگا  
 گرد باد و شمت خط عنبرین ہو جائے گا  
 چاہ غنغیب کا تو اماہ مبین ہو جائیگا  
 صاف مطلع مستزاد لے مہ چین ہو جائیگا

<p>تیرہ روزی ہوگی نورانی تہا رہو حسن چاند سجھے گا زمانہ عکس گوش یار کو سبز خط کو رسبے گا وصف بخورد زبان پہنچ کر لہو ننگے دم بازی تہا رہی کہ نہیں عشق گیسو میں کہد وقت ہی بسا دیگی مجھ شجرہ بریا کر گیا حسن چشم زلف کا لے آ گیا چشم بفرم تک تہا رہا سب ناز ناز کی سوتل ٹیجا لگی دست صاف میں نخل سوسا خاکسوز بکھینکے جبے رو گدگم خرمن مضمون کے تو دسے ہیں پری ملت میں</p>	<p>زنگی بخت سیہ طفل حسین ہو جائیگا چاہے خشک وزن در شین ہو جائیگا خط اس طوطی کو قرآن میں ہو جائیگا کوی دہا کا دوہیں کل امتین ہو جائیگا تیرے دل میں مل اگر مشکین ہو جائیگا اہل لیل و نہار آہوی چین ہو جائیگا طیلسان مشتری دامن زربن ہو جائیگا موجی نی تازا ستین ہو جائیگا نیلگون اس ضرب گوی زمین ہو جائیگا نکتہ چین میرے سخن کا خوشین ہو جائیگا</p>
---	---

مرغی کے عشق کو کیل یاں کر نہیں  
رشتہ عمر و ان جیل امتین ہو جائیگا

<p>زہرا کے فلک نظر میں ترا مال ہو گیا مقتل میں گر گئی تری تلوار سرفراز بہر افراق عید میں داغ چین ہوا چہا ناکتے جو خاک تہا رہی تلاش میں تلوار کا پیام یہا میری کہاں سے نقشہ تہا رہی کوئیہ کا کینچا جو بعد مرگ موزوں کیا جو صدہ ساعاں ہجر کو قسمت میں عشق تہا جو تری دام لعل کا بسل ٹر بنے ہیں تری رفتار لای کے</p>	<p>سونا تک آفتاب کا ہر مال ہو گیا عاشق کو آج خلعت رو ماں ہو گیا یہی کالنگ کا مدہ سوال ہو گیا کامیاب رہی عمر کا عز مال ہو گیا نخل قضا کو پوست سپر اجمال ہو گیا بین السطور نامہ اعمال ہو گیا مضمون شمع میں گہریاں ہو گیا کاغذ خط چین کا مہا جاک ہو گیا مشتی تمام نقدر خلف مال ہو گیا</p>
---	--



گر بی غمی ہے آتش حسن و جمال کی لکھے جو اضطراب میں مضمون خط یار راتے نظر سے پستے ہیں زخمیوں کو دل گلگون ہوا ہے خون جگر سے شگاف دل چہرہ تمام سرخ ہے محرم کے رنگ سے	بریان بون کا دانہ ہر حال ہو گیا خط شکستہ طوطیوں کا جبال ہو گیا خشتوں کا کہیت مفت میں پال ہو گیا منہدی سے شمع آئینہ کا بال ہو گیا انگیں کا پان دھیمہ کے منہ لال ہو گیا
--	---

محرورم وصف گوہر دندان کر ہے میر  
راجہ کے کہ ہیں موتیوں کا کال ہو گیا

خود ہوتا ہے وصف خط نہ رنگ کا گھر بیٹھے عجیبے غیر کو دعویٰ ہے جنگ کا چکھا کیے ہیں مال بت خانہ جنگ کا جلوہ ہے جام سے میں خط نہ رنگ کا چڑھوا رہے ہیں چاسپین تپڑ ہیں گوداغ چیلوں کے بنگرہ نہیں ہے بدوق کی صدا زخمی تنہا رہے کیوں کر سچیاں ہے گولی بھی ہم سے بچے نکلتی ہے آپ کی وہ کہیلتے ہیں طائر جاہا شکار آج ترسے ہر دم سے چاہیے زینت جینوں کی ہوں سرخ و زمانہ میں خوبان کہنوں مصل میں شمع بھر میں موق میں پہول اردن جگر میں بڑے ہیں سچ یار سے محرورم تیوں کا اسکے زریب ارد حاتم ہے	گو یا ہے طوطی آئینہ رخ میں رنگ کا اپنی گلی میں شیر ہے گستاخنگ کا خالی کیا ہے جتنے خیرانہ تفنگ کا دستار آفتاب میں طرہ ہے بنگ کا یارب چراغ پانہو گھوڑا تفنگ کا توڑا ہے تیرے ہاتھ کا توڑا تفنگ کا جام جہان مناس ہے پایا لہ تفنگ کا چلتا ہے آکھ میں پھیر کے طوطا تفنگ کا پھیلا ہے جال گیسو و دو تفنگ کا خار رخ پری بنے چہرہ تفنگ کا بڈا لگا ہیں حضرت یوسف کے رنگ کا جلوہ دکھا رہا ہے وہ ہن رنگ رنگ کا دالون میں ہے لعاب زبان خدنگ کا عالم ہے آب آئینہ میں آب گنگ کا
--	--

<p>دانتوں کا عکس وقت تبسم محیط ہے          زخم بدن کہیں نہ لایلی تو کیا عجیب          جوش جنون سے شیر و گشتا ہرن ہو          آئی قیامت آپچی شکل اگر آڑی          وسعت مہار سے نرم طرب کی مین کی گئی          افسردہ دل زمین بت ترسائی یاد مین          حیرت زدوں کے ہوش اڑا حضور نے          غیروں کا حقہ کرتے ہیں بوسہ واسطے          دریائے اشک میں جو بڑھ جاکھن          چلی تہاری کان کی پھرتی ہے آنکھ میں</p>	<p>ہیرے کا ساز کیوں ہوتیری سرنگ کا          لوہا ہستیج یار مین ناتھ کے رنگ کا          پتیا ہوں پوست لالہ داغ پلنگ کا          قرطاس سج حشر سے کاغذ پلنگ کا          جام فلک پیالہ سنا جہل رنگ کا          کافور ہے سپیدی حسن فرنگ کا          آئینہ ہے کہ عوض ہے بھولی کرنگ کا          چیتا حضور و تیغ ہیں جھکے رنگ کا          بلی کے مانگ اترہ ہو پشت نہنگ کا          پلکین ہماری اترہ مین پشت نہنگ کا</p>
--	---

پچھاس غزل مین جی نہ لگا خوب ای منیر  
 مضمون ایک ہی نہ ملا اپنے ڈھنگ کا

<p>یہی کہہ یہی قبلہ ہی مرجع ہے عالم کا          بدل لون غار صحرائی سر میوہ و سرخ کا          لپٹ کر خواب مین لوٹن غراٹھ نام کا          کہی پر تو نہ دیکھو گا مرے خورشید عالم کا          ہماری آبر و نقش نگین ہے بھاتی ہے          ترسے دولت سرا مین جزا توں کچھ نہیں کیا          مری آوارگی کار رنگ جم جاو زمانہ مین          جوانان مین کشت خون ہو تم اگر آؤ          ترسہ و تم ہو تو گرمی مین سی برگی ہماری</p>	<p>ترسے کوچہ مین ہو چہر کا دواؤت دمزم کا          بناؤن گو کہر دیاؤن اگر گونا محرم کا          مری غفلت کا پردہ پوست ہوا دم تو کا          ہزار آکھ مین کالین لوٹکر آئینہ شبنم کا          رشا دے نام کو انگلی سے سوچو رنگ نام کا          ہاں سے سوانگ گہرا کھانڈ نقش درہم کا          آگہی نیل سوالی کا رنگ بن جائے نیلم کا          ابھی چھوٹے مین بھریں سیاہ شبنم کا          ترخ مہر کی ترشی سے کاٹا رنگ نیلم کا</p>
--	---

منو پائے گئے اہل آبرو درویش جنہیں روئے  
 چھپا کر ہوئے غصہ میں اگر کس پکڑے ہے  
 خیر و خیر ہمارے جس کے ہوئے ثبات ایسا  
 گلہ کا خون ہوتا ہے ترے دست کی  
 چمن نیلا ہوا ایسا تمہاری سرد مہری  
 کھلے کا باغ عصمت ہاتھ تم خیر آفتاب  
 دکھا خواہید گانے مال کو تو اے کے جو ہر  
 جہالت مثل گل کیا تیری ملی کو کیا ہوا  
 تمہاری نام پر ہر گدگد گل جان جاتی ہے  
 کسی با آبرو کشتہ کا روز مثل ہو شاید  
 نعلی پہنچ اہل آبرو کو صبر و شرم سے  
 علان زخم سی پر وہ رہا میرا زمانہ بین  
 تمہارے بال گدگد تو اسی پانی پانی ہو  
 سکوت ہی جاکر ہوں کیونکہ نہ ملجائی  
 مگر دانتوں و نظریں کر دین آگاہ  
 چھپتے ہیں اگل بیل بڑی ہر کٹوری کے  
 کیا کہہ کہ میرے اس پت حیار ڈاکر  
 ہوی بقدر ہر نیت کی شرم جو نکالے  
 خیر آگے جلتے ہیں برقی سن گلگونے  
 سند نشہ جو کی مکاری عین جہالت ہو  
 اسی رنگت لکھو دیکھی طلوع مہر ہو

اوشے کا چاندنی کی کہتے ہیں ہر آئینہ  
 اشر و انتون کا بچہ بیگیا دامان مریم کا  
 ہے آئینہ نور صبر و عین آب شبنم کا  
 لہو کے چھاپو دینا ہی عین میں بچہ مریم کا  
 کروندان مسی آلودہ ہر قطرہ ہر شبنم کا  
 طماح کا انہینہ پر ہے گلچہ مریم کا  
 چرسے گا زمین سبز تری تیج خضار  
 ہمک زخموں کے کہا نہیں ہے شوق کا  
 بنا فیروزہ مردہ گلین اسی جان خاک کا  
 لہو سی مرغ پروانہ ہوا جسے شبنم کا  
 فلک پر گیلیا آخر کو آب دانہ شبنم کا  
 لباس زینت کا پیوند ہر بھلا اثر کا  
 پچوڑی رات مثل کو چمن میں بچہ مریم کا  
 کہ مہر غامشی اس زخم کو پیا ہاں بچہ مریم کا  
 میری ہر نگاہ دارہ و طفلان لوام کا  
 بنا بیو لو نکا بنگلا آج بنگلا تیری عمر کا  
 نیا یا آب زیر گاہ پانی چاہ زخم کا  
 بنا دوڑ کا پتا شکب ہو کر بیان حرم کا  
 اثر ہے گرمی بازار میں نار جہنم کا  
 ہماری ترو داعی ہو پینہ شبنم کا  
 گلور میں گاہ چو تاسے مردار شبنم کا

<p>کیا نام علی کو درویش ملک محرم سے          غم اجاں میں مینہ زنی کے دل کا          ہو گا کوئی ہمسار دکا طالب مائیں          سکوت افعال جہیم کا ہر واہ شاہد ہے</p>	<p>سے گامد کا بیتجا ہے علیہم عظم کا          لباس سوگ کو رنگے کو گھولائیں نام کا          ہمارے غم کو کھلانے کو نام میں خوشی کا          ہوا شک جاک گندم پر شاہدوں کا</p>
<p>میں یہ غزل کو چکرنا ہوں          کہ جو مصرعے آویزہ کو گوش عظم کا</p>	
<p>مرقد میں شک فی ہشیار کر دیا          رنگ آئینہ کا عکس ہو گلا کر دیا          کہوئی ترے پستہ فی گرمی غتاب کا          اپنے سیاہ جوتوں کو مارا جو ترے          حسن طبع ویکہ کے دل ہو گیا خشک          کبھی زبان مرغ چین جرم نالہ پر          تعریف روز لیتے ہو اپنے غور کی          ابرو کی تل کی دھوم نے مری جاہ          باتوں میں لافروں کو آواز ایسے فائدہ          پایا جلیب نے جو ترے زلف کا مرض          کیا لائیں ہم احاطہ مضمون کی قیدیں          زلفیں نہیں شائے ہو انکھوں کی پاس سے          سناہیم نہ کہے وانت حسینوں کو شیبے          دولت کو دانت گند کو میری حرص فی          قامت کو ساتھ کہچہ پی تصویر شری</p>	<p>سوئے فی خواب مرگ سی بیدار کر دیا          شاداب تم فی سبزہ رنگار کر دیا          شند اجارے شعلہ رخسار کر دیا          مسی سونگون لب سونوار کر دیا          شورے فی سرو شربت دیدار کر دیا          گلگون لب سے کو چہ منقاد کر دیا          مجکو بہرین بت ہندار کر دیا          زاغ کمان کی شور کی بیدار کر دیا          ان چویشوں کو آپ نے پروا کر دیا          شال دوا میں شک شب تار کر دیا          آزاد مرد قامت دلدار کر دیا          سبیل کو تھے سایہ پیر کر دیا          ان موتیوں کو اختر سار کر دیا          کہ شاتام شربت دنیا کر دیا          انھیں صبح قد دلدار کر دیا</p>

<p>شبنم کے روئے رنگ بہا یا بہار کا منہ پر نقاب ڈالی جو سنبہ ہوا نمود سب کا سپہ دانت یو سلب کی ہتھ چہرہ ستار محفل عشرت مہک گئی گردش سے آسمان زمین ہر فرایان نالان میں عشق عارض نکلیں میں لاشن</p>	<p>پانی سے تر مرقع گلزار کر دیا بند اس خریطہ میں خطر خسا دکر دیا کوڑی کا تھنے لعل شکہ بار کر دیا تو بنی کو تھنے طبلہ عطار کر دیا جگر کو اس نے صورت دستار کر دیا آہوں کو سرو گلشن خسار کر دیا</p>
--	--

ارض و سما ملا دیئے نالوں سیا کی منیر  
پست و بلند دہر کو مہسوار کر دیا

<p>مرع تصویر پر نشان نہوا تھا سو ہوا جو کہ پر ہمیں ہی عریان نہوا سو ہوا جز دل پارہ قرآن نہوا تھا سو ہوا شب گیسو میں چراغان نہوا تھا سو ہوا گل چراغ نہ داماں نہوا تھا سو ہوا نقد کی طوق گریبان نہوا تھا سو ہوا خشک لب چہچہہ حیوان نہوا تھا سو ہوا سرخ دامان بیابان نہوا تھا سو ہوا بہ بیضہ آبلہ بریان نہوا تھا سو ہوا زر گل گنج شہیدان نہوا تھا سو ہوا</p>	<p>مضطرب عاشق حیاں نہوا تھا سو ہوا شکر پہ جامہ سے باہر وہ ہونہمین عشق خسار کتنا ہی نے بڑیائی عرت جلوہ یا قوت کی بجلی کا ہوا بالوں میں داغ نہبان ترے آنیسے ہوا افسردہ الفت اس عارض میں کی گلو گیر ہوئی لے گیا کون حقیق لب جان تن کی آب دشت وشت میں پہا خون کفیا کو سون اپنی آتش قدمی سہی سچ ظلم تازہ آپ نے منت کیا خون جوانان چین</p>
---	--

حکم دالاسے منیر اور طبیعت انپا  
اس غزل میں گم افشان نہوا تھا سو ہوا

<p>تیری فرقت میں شرابیش کا نڈا ہوا</p>	<p>جام سے سر سے سب کو کے واسطے پہنچا ہوا</p>
--	--

<p>دور سا غریبہ کے قصہ رہ کر کا توڑا ہوا          ناولی کو سایہ تیں کا کوڑا ہوا          لال جوڑا آپ کا سرخاب کا جوڑا ہوا          ناکر کش طائوس آتش باز کا جوڑا ہوا          سبز انور ہر سے اس سانپ کا جوڑا ہوا          گالیوں کے کہا نے میں دیکھو نک تہوڑا ہوا          دیکھو گلدار سیرہ آپ کا گہوڑا ہوا          بد مزاج ہو جائیگا کچا یہ پھل توڑا ہوا          داغ لالہ سے سیم صبح کا گھوڑا ہوا          مسجد غائب زور خورشید کا توڑا ہوا          آتش خورشید سے پکارا پھوڑا ہوا          باغ عالم میں زر گل کا مگر توڑا ہوا          دانہ گوہر صدف کی کان کا پھوڑا ہوا          کوچہ گیسو کا رستہ ہے مرا چوڑا ہوا          اضطراب اسے جان تیری چوچین تہوڑا ہوا          شاید اس مار سب کا دانت ہے توڑا ہوا          سیر خطا باندہ ہوس کے طوطے کا جوڑا ہوا</p>	<p>تاج نے سوان پانی تھنے کی جست بکشی          لے اڑی عاشق کی دشت پاس مستحق کو          رات کو چکا کہین رہتا ہے پیراہن کہین          داغ سوزان ہو چکر ہی دل بھی ہو کر مغان          پستی موبات میں اپڑیں جوہر کی بیج          شور کر کے تلخ گوئی تم جو کرتے نطف تھا          کہیت کشتوں کا جو روند اخون کے چہیتے پڑے          بوسہ سبب ذوق طفلی میں لیکر کیا کریں          ہو گئی وار و مگر فوج جوانان چمن          دیکھنا حیار بیان زلف سیاہ یار کی          حل چکایا گرمی روز فراق یا رہنے          اشرفی کا پہول ہی دہونڈ ہو کہین لٹا ہین          ساری زینت ملگی جب آپ دریا سچلے          مار رہن سیکڑ وں اس میں ہیں اچھن          بڈیان ٹکڑا کے باجم کھٹے ٹکڑے ہوئیں          کان کا موتی نظر آتا نہیں ہے زلف میں          خطا میں سرفی بوسوں کی جو دلوں کا اوتار</p>
<p>اگنی پر شمع گوئی پر طبیعت اسی منیر          لکھنؤ کا ذکر ترش فکر کو توڑا ہوا</p>	
<p>ہو بہار چمن اسے غیرت گلشن پشا          آپ کی تلخ بسم ہوئی سوسن پشا</p>	<p>دیکھیں بانی میں جو نیر گل سوسن تھا          خوب ظاہر ہوتے ہی سنہی کدو ہوا</p>

<p>صاحب برگ و لولاشوق شہا دلین ہوا          آب شمسیری سبز و غزل قامت          طوطی سبزہ شمسیر کو جیسے پڑ ہوا          نالہ گرم ہوا بحیر تیان میں سبز          میں ہوں کہ ہیدہ تر و کشنوتین آنکھ مرو          درے جلوہ و آری طلعت عالم تو ترک          جھانکنے میں جو کوئی کانچی بالی پسکی          تنگ چشم کو دکھاؤ جو تم انگلیا کا پان          ٹوٹ جاتا کوئی پتا جو تری بالی کا          باندہ کر دے میں رکھوں گل صفائیں          گلشن بہر میں ہمایہ نہیں کوئی میرا          نقد دل چہرین لیا آج تیری بالی کی          شعلہ شمع سر طوطی کہتے ہیں</p>	<p>اب نکالے مری شاخ رنگ گردن پتا          ہو گیا میری گل زخم کا دامن پتا          دہن زخم میں رکبہ اسے تیرے پتوں پتا          ہو گیا شعلہ آواز میں ہمیں پتا          شامیانہ سو سو اہو سرور میں پتا          پتوں کی ہوا سایہ تو سن پتا          ہو گیا سبزہ گوش گل روزن پتا          کافی بچاویں چپہ چپہ سوزن پتا          بھیجا تیا سحر وادے امین پتا          دوا اگر کان کا وہ غیرت گلشن پتا          ہینن رکھتی ہری شاخ گلشن پتا          میری قسمت کی ہوا دیدہ رہن پتا          تیری بالی کا ہے وہ ایسا گلشن پتا</p>
--	--

گلشن دہر میں چہر لون جو کوئی برگ نہیں  
 سخی بخت سی ہو پارہ آہن پتا

<p>چاند کو زرد تر سے سمانی جانی سمجھا          دل پریشانیے سبیل سر جو آشفہ ہوا          آبرو سے مری اوقات کئی فانی          رومن قاز بدی کو ملا کرتا ہوں          رخت ترن شکر کو جان لیا عاشق نے          تیغ ابرو سے چھوڑ زخم کہن یاد ہے</p>	<p>ماست کو سر سے چشم میر قانی سمجھا          موسم گل کو مزاج حفقانی سمجھا          عمر کی چال کو آنسو کی ندوانی سمجھا          خوب ساقی سبب چرب باد بانی سمجھا          داغ کو عامہ ہستی کی نشانی سمجھا          ماہ کو وہی میں تلوار چانی سمجھا</p>
---	--

دل پر داغ کی فریاد و سو یا وہ طفل  
 راستے کو گل بیل کی حکایت پائی  
 چلی اس گرم روئے کویم عالم میں شراب  
 دل جیانیں سرو سے افسردہ ہوا  
 منہ سمنہ کی من سے پہونچکے پایا  
 بے بساط اس قدر ایام شاہ بدل تھے  
 کسی نگار کے تصور میں کی چسکی  
 کان نہ کہ نہ سنی جہاں توئی کی تعریف  
 اول روز ہی تھا کشتہ ہستی کو زوال  
 نو جو حال نہ پیراضعت ہوا اچھو دھوپ  
 تیرے پر کوئے مرغ جو ہوا اندو مال  
 یاد آیا جو تیرا مصرع متد موزون  
 اس کی آنکھوں میں سایا جو خط سبیل لایا  
 تنکے سے پہونچے غنائ کا جو ہوا  
 آتش غم ہوئی فرقت میں آتش تیز  
 ہر جہیز میں رہا خوش نالان کھرغن  
 اکیلا عہد شباب اس کی نشانی آئی  
 بسکہ ہر رنگ سخن کا سے تیرے قابو میں  
 دل لگا تے ہی اجارہ نہ لکچہ اپنا  
 خاتمہ پر ہوئی کھر سیر کہانی ایسی  
 نظم تحقیق میں انصاف سو جیسے دیکھا

نال طاؤس کا چڑیا کی کہانی سمجھا  
 سرگلشن کو گلستان کی نشانی سمجھا  
 ساغر می کو میں کشتی دہانی سمجھا  
 آنسبائے کو میں برکت کا پانی سمجھا  
 خضر کے سر کو عبا بیم فانی سمجھا  
 سایہ چور کو میں شام جوانی سمجھا  
 شیشہ پیادہ کو میں پیچہ بانی سمجھا  
 صفت انگلیان وہ چڑیا کی کہانی سمجھا  
 شفق صبح ازل کو سے فانی سمجھا  
 تیری خست دم آہوی جوانی سمجھا  
 دیو پ کو دیکھ رنگ مرغ مانی سمجھا  
 قامت حشر کو میں مصرع ثانی سمجھا  
 اطلش وہ بادام گرد مانی سمجھا  
 بانگ ناقوس کو میں مرثیہ خوانی سمجھا  
 ساغر می کو گل زخم نہانی سمجھا  
 ماہ کو کو لب دریا سے معانی سمجھا  
 قول کے چیلے کو میں دور جوانی سمجھا  
 جس نے جو بات کہی تیری زبانی سمجھا  
 میں کلمہ بیت کے علقہ کو امالی سمجھا  
 میر قصہ کی نامی کو وہ دہانی سمجھا  
 رشک کو نامع منور کا ثانی سمجھا



سختی دہر ہوئی جس سخن میں آسان  
قافیہ لے جو پتھر کے مین پانی بھرا  
نظر تیرے نکلنے کے پرش بھرا  
چشمِ نجم کی مین وجہ نگہ رانی بھرا

ہمدانی کا تھک سہجے کو نہ ہو مین  
کوٹھی بات بین جس نے ہمدانی بھرا

آبلہ سینہ پر دل غ کا کیا کیا ٹوٹا  
دل نازک نگہ تر سے میرا ٹوٹا  
خلشِ غم سے پہ پہ لارے غم کا ٹوٹا  
کہل گیا جو بے آب کی بیہوشی کا  
نظر تر سے تر سے مین ہوا نابینا  
اس طرف جو شش پیش اور وہاں کثر ناز  
میرے کہوے جو اس شمع نے کی توبہ ہو  
جھوٹے مین ہوتی لغزش تو جلا یا تھو  
تیرے گلے سے معطر ہوئی محفل ایسی  
اب جان بخش کو دیکھا تو ہوئی رعیت  
سٹ گئی پنبہ دہانی کی خلش جو بے  
کرو یا ضعف نے یکہ دست محفل ایسا  
مثل ابلیس جلا غیر نشانہ سے ترے  
بد زبانی جو چوٹی غم نہ لے شمع جہاں  
تیرے پلکوں سے تن زار ہوا دھڑکڑ  
گر گیا خون مرا انکا گوار ہی کہنا  
اے جنم یہ مرے نالوں ہی ہوا نہ ہو گب

آج بارغ پر لاس کا میوا ٹوٹا  
ہمدانہ جنش مرگمان سے پریشا ٹوٹا  
اس سے غاتے آئینہ کا چلا ٹوٹا  
خوبِ بخیر دم ہو شش کا نا بکا ٹوٹا  
چمکیا پاسے گنگہ کا ڈھیل ٹوٹا  
نبضِ بچی جو مری یار نے پوچھا ٹوٹا  
دل شمع کی طرح شیشہ صہب ٹوٹا  
بکے جلی وہ گری آج جو جولا ٹوٹا  
لوگ کہنے لگے عطسار کا طبل ٹوٹا  
سانس چلنے لگی آئنی دم چیلے ٹوٹا  
آج قفسِ دہن یار کا کٹکا ٹوٹا  
بوجہ سے کاتبِ اعمال کے موٹا ٹوٹا  
آج ہندو ق کی ٹوپی کا ستارا ٹوٹا  
کیا ہوا گالیوں کا جہاڑ جو ٹوٹا ٹوٹا  
آج دستِ گنگہ ناز سے تنکا ٹوٹا  
بگیا لہر چری جو کوئی بھوٹا ٹوٹا  
صفت آبلہ ناتو سس کلیسا ٹوٹا

لکھنؤ کے کسی جت کی یہ امانت تھی میر  
فرخ آباد میں دل آپ کا بجا لونا

دور تک ضعف میں چرکام روزگار اڑا  
خال ابرو کا جو شور سے بت گلنگ اڑا  
پر گئی جان جو اس طفل نے پتھر مارے  
کھیل میں تر و تعلی و تجسلی دمیکوی  
سلطنت کا مرض عشق میں ماتمہ آیا اطف  
شوق صبح سے ظاہر ہے یہ لے شعلہ طور  
رات شفاف بہتی نغم شراب اساقی  
مینی کی دست درازی تو لڑی وصل میں  
دل نالان نے کیا جسم گلی کو برباد  
سب جان بخش کے پر تو سے گھر جان پر  
لے بہت حیدرنگن کچھ سبب مرگ پوچھ  
زر پر سیتون کو دکھاتے تھے گمہ کا عالم  
خاک میں لگی موجوں کی روانی ساری  
ٹھہر کرین کہا کے قلم نے وہ شکل طرکی

لے پر ہی طائر ہے پر کی فرنگ اڑا  
غل ہوا زار غ کمان سیکر ٹون بنگ اڑا  
آج جگنو کی طرح ہر شہر سنگ اڑا  
پس گیا چودھویں کا چاند اگر چنگ اڑا  
لے تھہ حسن ہر ہنگ مرارنگ اڑا  
تیرے آگے گل خوشید کا بھی رنگ اڑا  
رنگ مینا تو فلک دیکھ کر مر دنگ اڑا  
نوسن باز کی ماتمہ دم جنگ اڑا  
کیا نفس لیکے مرا مرغ خوش آہنگ اڑا  
آج طوطی کی طرح ہر قدح بنگ اڑا  
طائر جان ترے ہاتھوں جو ہوا رنگ اڑا  
ایک دن شکہ کی چوہلی کا بھی چورنگ اڑا  
اُس پر ہی زاد کا گہوڑا جو لب گنگ اڑا  
تا بیان سیکر وں اپنا فرس رنگ اڑا

کریا اڑا ہے تمہیں چنگو نہیں سنی میر  
خود بخود آج تمہارا کہو کیوں رنگ اڑا

تصور تھا جو روئے لالہ گون کا  
ہوا ایسا مرام طوق گلو تنگ  
کہان شیرین نے دیکھا زخم فریاد

ہوا شک چشم تر پر داغ خون کا  
کہ چہ تنگ بنگیا دستہ جنوں کا  
حبش پہ لاسے لالہ بیہوشوں کا

چھپایا بیٹے چاک سید صبر  
شب فرقت جسے سمجھ میں نادان  
لہو و کر غبار دل نکالوں  
رہے خالی ہو کچھ بھی وہی دور  
مٹے گافتش کن آنکھوں کے آکے  
میرے نالوں سے جگل گو بختا ہے  
بناتے تہو کے گن کیکے صدا با باؤ

رفو ہوں دامن کوہ سکون کا  
دیوان ہر آتش سوز درون کا  
کہیں ٹاپو کٹے دریائے خون کا  
فلک بچائے جام وا نگون کا  
زمانہ کم ہے وصل کاف و لون کا  
بنا ہوں شیر صحر اسے جنون کا  
ہتھن چلنے کا فتر کاف و لون کا

میں آسید عم سے نہ اوترا  
ہیت سا اسم اعظم پڑھ کی ہو کا

آج کعبہ میں امیر المؤمنین پیدا ہوا  
چودھویں کا چاند اجیتہ نظر آؤنگا  
خدا وی ہیلاد حیدر خانہ میں رچی  
فوالفقار دست حق آمی پیر کے لئے  
کوئی بندہ کا مولد کعبہ پڑا خبر علی  
سفر معنی زید اللہ فوق اندھنم کہل  
پڑھ گئی شہد قناعت میں جلاوت کا حساب  
امید کو جانب کو سجدہ استودا جیسا ہوا  
چس سال کو انگوٹھی بخشید قوت رکھ  
ہے پچا کر دعویٰ سلوئی بکلیت اللہ کا  
حسن یوسف کی سفیدی ج کعبہ میں پڑا  
تہنیت کا گل خوشبو میں ہر بالی و فلک

شکر ہے اللہ کے گہر ششین پیدا ہوا  
آج ماہ بالہ نواف زمین پیدا ہوا  
ہو گئی زریب مکان بے غدر ملک پیدا ہوا  
قوت بارو کو ختم المرسلین پیدا ہوا  
خانہ حق میں نبی کا جانشین پیدا ہوا  
آج بالادست اصحاب میں پیدا ہوا  
چٹا کیر لہنا بن جبرین پیدا ہوا  
یعنی اس میں قبلہ دنیا و دین پیدا ہوا  
خانہ کعبہ کا دفین گلین پیدا ہوا  
واقعتاً احمد اقرآن میں پیدا ہوا  
خانہ معبود میں طفل حسین پیدا ہوا  
مقتدر اس حضرت ریح الامین پیدا ہوا

کیوں طنائے نیمہ ایمان نہ ہو مصلحت  
 سنگ آلودین تجلی چاندی دو چند ہے  
 آج میلادِ تقیم نادرِ نبوت کی برود ہو م  
 گوہرِ ناز علی آورہ ہر گوش ہے  
 نفسِ شیرِ کبیا حق نے اس قرآن میں  
 بیعت دستِ خدا کا سلسلہ ہاتھ گیا  
 ملکہ گیا طغیٰ سلوئی کا حسین فخر یہ  
 قبلہ حور و ملک کا نالِ کعبہ میں گرا  
 آج وہ پیدا ہوا جس کے لئے قزوین  
 ویکہرِ ظلمات سوادِ کعبہ میں آبِ حیات  
 جانشینِ مصطفیٰ بقیل وزوجِ فاطمہ  
 جانِ جسمِ مصطفیٰ مصداقِ تھی کلمِ علی  
 صاحبِ لولاک کا پیشہ جانِ روح ہے  
 خاکساری کی ملا جسکو خطابِ بولاب  
 تشنگی روزِ محشر کا عیشِ بولاب  
 ریخِ حرا نسوی کرے دادِ گندم کا دل  
 نفسِ جانِ خونِ جسمِ مصطفیٰ پر مرتضیٰ  
 دوستوں کو والِ منِ اللہ کے معنی کھلے  
 دو ہزار مصرعہ جو یا نور کا مطلع بنا  
 نورِ حق سے جامہٴ اعجازِ روشن ہو گیا  
 منہم حیدر سے یکجہ مغیر ہو گیا

رشتہ دارِ مصطفیٰ مثلِ الشہین پیدا ہوا  
 مدحِ پست و دلِ امامِ حسین پیدا ہوا  
 عرشِ کبیا میرا کرسی نشین پیدا ہوا  
 قلمِ اعجاز کا دفترِ نبوت پیدا ہوا  
 احمد ثانی امامِ الاولین پیدا ہوا  
 آج پیرو شد اہل یقین پیدا ہوا  
 خلقِ من استادِ جبرائیل میں پیدا ہوا  
 آج وہ شہرتِ نافرین پیدا ہوا  
 چشمہٴ شیرینِ شیرو انگلیں پیدا ہوا  
 ساقیِ تسنیم و خضرِ بادین پیدا ہوا  
 کعبہٴ اسلام کا رکنِ کربین پیدا ہوا  
 ملکِ دینِ رشک کا سند نشین پیدا ہوا  
 باعثِ پیدائشِ حج و زین پیدا ہوا  
 آج وہ گلگونہٴ رو سے زمین پیدا ہوا  
 تشنہٴ کاسونِ ساقی با زمین پیدا ہوا  
 جیسے لبت کشانِ جوہر پیدا ہوا  
 ناصرِ حق و وارثِ شریعین پیدا ہوا  
 صورتِ اعجازِ محمد سلیم پیدا ہوا  
 ثناءِ محبوبِ رب العالمین پیدا ہوا  
 آفتابِ صبحِ حبیب و استارِ حسین پیدا ہوا  
 گلِ ہی آہو مریم سے گلِ حسین پیدا ہوا

نزع کے خوف اور فکر قبر سے چھوٹی منیہ  
عیسیٰ امراض وقت واپسین پیدا ہوا

زمانہ میں ہے دن آج اس قدر سکی و لاؤ کا  
پڑا کلہ کیا سجدہ دم میلاد مولا نے  
زمین آسمان میں شوجار بھی کا پیدا تھا  
قدم حجت حق سے ہوا اوج ہندو حال  
کبھی کا گنبد افلاک تباہیضہ عنت  
فرشتے کے ٹھکانے افلاک سب سے  
نہوئے صاحب عصر و زمان موجود اگر  
خدا جسطرح ہے لیکن نظر آتا نہیں ہرگز  
آجی تشنہ کاموں کیلئے آب بقا ہوا  
منور کر کے اپنے نور سے اسی آفتابین  
ظہور اب جلد فراؤ کہ شیرین کام ہوں غام  
سیما و لا لک کی امامت کیجئے مولا  
ہزار دن ہو گئے دجال ملے مولا زانیو  
پرے پرے پرے پرے پرے پرے پرے پرے  
جدا اب ظاہر اس قدر میں اطمینان سے  
غنی بے فیض ہیں قنارج پر ہی اہل ہیں  
فقر و ن کو ہی دنیا کی طرح ہے سارے شجر و  
دہ اند ہے ہیں جو منکر ہیں تری ذات قدو  
سزاو سے حیدر گاہ دہرین ہر ایک عالم کو

جو سورہ آخری آیا ہے قرآن امت کا  
ہوا اعجاز ظاہر سب کسا بون کی قرارت کا  
خط باطل بنا مضمون ہر مکتوب عت  
جین ہر شش آئینہ ہوا صبح و لاوت کا  
ستون تعمیر رستی جو نہ تو پاؤں حضرت کا  
دیا کروہون کو سکپنے خلعت زیارت کا  
تو تقویم کہن بتا ورق صبح قیامت کا  
یہی راز خفی ہے حضرت مہدی کی غیبت کا  
اندیز چاہا گیا دنیا میں گمراہی کی ظلمت کا  
سپہر شرح پر ابرا گیا شرک ضلالت کا  
دل منکر ابھی شیشہ بنے زہر ندامت کا  
بنی مصحف کی سطرین جس صفحہ پر آکا  
خبا را گین ہے رنگ شرک سوا آئینہ عدت کا  
ہوئی ہر خشت در فن گو کہ وہیلا چشم عرت کا  
الک ہے جو ہر معنی سے ہر آئینہ عدت کا  
تپا ہے کاسہ درویش میں چشم مروت کا  
ہنرین معلوم کس شکل میں یکہ ہے فراعنت کا  
سوا انکھون کے جاسے سے ہے پردہ خواہ غلط  
شکار اب کہیں شاہین ترازو سے عدالت کا

دکھا دے جلوہ اپنا منکر و مکمل ہو جا کر  
 پیام مرگ ہو تیرا ظہور پاک مست کر کو  
 پڑا طوطی کی صورت سنو گلہ ہو تو کیا حاصل  
 ترے دشمن کو جاسے امر ہے بھی بوجہ ہر  
 گلستانِ جہان بے آپ کے جلوہ کے صحر  
 لب جان بخش ہو اپنے جلا و دہلیز ایاگو  
 مرغِ زرخیاں تنقہ عصیان ہو یہی مرہم  
 رکاب پاکین فضلِ خدا کا سایہ ہاتھ آئے  
 سوادِ شکر وین کو عروجِ تازہ حاصل ہو  
 زمینوں کو ملے امواجِ اسقدر تیری سوار کی  
 فتوحِ تمانہ کا دکھائیے گا عرشِ اعظم پر  
 حضورِ آفاق میں ارشاد ہیں عبادِ میسما  
 پڑے یہ آہر و بارِ جہان کی تر و جلوس  
 اگر آئے ضوی پاک کا آن کو تصور ہو  
 کہ کے سب صفایاں تنہا را حضرت  
 اگر یہ قدسیوں کے ہوں پھر کس نسبت و ک  
 تری تین قضا ہمد کامِ کار خلیج سکے کیونکر  
 مسخر کیوں نہوں چون ملکِ کامِ دالاکے  
 جو افلاطون ہی آتا تیری بستانِ انشین  
 ستونِ عرشِ اعظم کیوں نہ ہر قدر کیوں  
 کیا لیکر زمین اپنے خزانہ آپ کی خاطر

مرے دامن ہی ہو ملے داغِ بیدینی کی ہر  
 صدائے کوسلِ حلتِ کیرن ہو آوازِ نیک  
 جو منکر ہے ترے اعجازِ قرآنِ فیضیلت کا  
 بنے آغوشِ گودِ رنگِ ہر کو پہلاست کا  
 رگِ گلینِ نظر آتے ہے عالمِ خارِ وحشت کا  
 جینِ حضرتِ ہمسر ہو تھوڑی حیرت کا  
 جو تو کا فورے اپنے کفِ دریا کی رحمت  
 کہ چترِ فرقِ اقدس میں ہو عالمِ کبکِ جہت کا  
 شبِ معراج ہو سایہ تریِ اعلامِ حشمت کا  
 سپہِ عالمِ دین ہو غبارِ افولِ شوکت کا  
 بنے گا گنبدِ سیخِ نہمِ نقارہِ نصرت کا  
 ارادہ کیجئے اپنے مریضوں کی عیادت کا  
 ابھی چر کاڑھو آبِ ندگل کی رطوبت کا  
 دلِ حور و ملک کسٹرنے عطرِ لطافت کا  
 ترے گردِ قدمِ غارہ ہو رخسارِ صبا حشمت کا  
 تو چوبے اسیتِ لشکر بنے ہر سر و جنت کا  
 اجل کے ہاتھ میں امن ہو گلہاں جو رحمت کا  
 تری زنجیرِ دین ہے اثرِ سطرِ عنایت کا  
 پڑا دیتی سبقِ اطفالِ غنیمتِ علمِ حکمت کا  
 کہ مرغِ سدرہ ہی ہے فاختہ شمسِ تاقادیم کا  
 کلیدِ حکم سے کہلجاسے گلہاں تیرے فضلِ دولت کا

کعب پر فلک پہنچتی تو انگشت ماہ نو  
 صیبت تھی کا تو مہنام ہی لخت جگر کی  
 زبان خاص ہو حضرت قرآن ناطق کی  
 طرہ ہیں گئے آپ خطیبِ نبیر خیر الخلائق پر  
 خدا و مصطفیٰ کا تو ہی نائب ہر زمانہ میں  
 زبان دان خدا و مصطفیٰ ہو تو ہی عالم میں  
 سنے خلعتِ جوتیری گورہ کا خاکسار ہو  
 سیجا کو ہی وہ بیار کا سایہ سمجھتا ہے  
 قمرِ بزمِ ماندگانِ ادو خدمت کو اور ہوا  
 جلا نیکو تر تو بکرا بیگا اور قبیلہ عالم  
 سیدل ہو گئے صد شیش تیر و زما میں  
 زیارت پر بستہ ہیں گا کہ قدر کی طرح ہر دم  
 جو تو فرما کر تو لہجہ کی جگو ہر دم اقدس میں  
 حسنیٰ خیر امید بخون تن کی ہو جائے  
 عبادہ فی سہل العبد ہو کہ ہون تیرا خادم  
 بہت گہرا رہے ہیں غلجِ صفا و زین  
 بچا کو سیاہی و حیرت گردان فرمے چپا  
 نظر آگئی صورتِ لعل صبح تما سکی  
 مرو تار شہرہ و خانہ تہرا دو مانی ہون  
 اطاعت تیری بزدن و او شمشاد باغ میں  
 بچھڑی کیا شمشیر شوق پاؤں بوی نے

اشارہ کر رہا ہے غافلون و تیری بہشت  
 حبابِ مصطفیٰ کا دل پر گوشہ تیری خلوت  
 کلام پاک پر سہرا لالی فصاحت کا  
 کئی دینے پر بیگیا تر تیرا نام بلاعت کا  
 تر ہوا مریز آید ہر قرآن کریم کا  
 حدیثِ پاک میں ہر لطفِ صحیفہ کی ہر جگہ  
 سند سے دستارِ مہر میں گوشوارہ و سر  
 مرین عشقِ اقدس ہو محتاجِ صحت کا  
 بنے زانوئے محمد خذ تکیہ خرابِ حجت کا  
 ہو گا سنگِ سود صفا پتر میری بت کا  
 ہو گا حقیر اقبالِ نقطہ لونِ کعبت کا  
 تیری محرابِ سماں ہی انگشت اشارت کا  
 حضورِ منتظرِ نور و حق تیری اجازت کا  
 یہ کاب خاص میں خلعت و تحفہ شہادت کا  
 نہیں شتاق ای سولائینِ جاہلیت کا  
 گنہ گار و نکو شرودہ و کج نور شفاعت کا  
 دیکھا باز آئی دنیا و اثر زخم کی طاقت کا  
 مری آنکھوں میں سرمہ سود و اشام غریب کا  
 اگر آنکھوں میں دیکھو ان قس تیری صحت کا  
 بناؤ فائدہ کا طوقِ حلقہ تیری محبت کا  
 میری داد ان سبھی میں ہر پہا قی و قوت کا

ترے پای مقدس کو جلیقہ نہ گمانہ چوڑو گنا  
جے بھی مسجد پہلے میں یا کعبہ میں اسے سولا  
دکھانے سے جلوہ ملے دریا ہی جھٹکنا  
لمون آنکھیں جو سردا یہی نور حق نظر آئے  
تمنا و ظہور خاص میں لے نور حق جھکو  
تعلیٰ نے دل غمدیدہ کو اپنی تجلی سے  
جسماں پہنچا کر شوق طاعات آبی سے  
خدا کی واسطے حل کر میری ہر مشکل اسے سولا  
عطا ہو صحت کامل میرے بیمار کو جلد کا  
فسار قبر و خوف نزع سے محفوظ ہو جاؤ

قد غم گشتہ ہو گا ناخن آخر دست قدرت کا  
نظر آجائے پر تو آفتاب برج قدرت کا  
جانب ساہرو سنا کسی دم بہر کی مہلت کا  
تاشاد کی یہ قطرہ تری دریا سے محبت کا  
قیامت کا گذر ہے گزرا ایک ساعت کا  
گل دستار غور شیدہ فلک ہو دل غم حشر کا  
مری گردن سے ہندو دور کر ضیق معیشت کا  
کہ تو وارث ہے داماد ہیتر کی سخاوت کا  
تنبہ میں واسطہ دیتا ہوں حضرت کی تہا کا  
عنایت کر لایں میں ہو جو گوشہ محکرت کا

منیر خشتہ کو جلدی دکھانے نور کا جلوہ  
دل و جان سے بہت مشتاق ہو تیری باری کا

بہلولوں سے یوسف لب کا جو دھوا ہو گیا  
فقیرین جب واغدار اپنا سراپا ہو گیا  
لذت تقریر سے دل آج کھٹا ہو گیا  
رنگ مقتل دیکھ کر اہل ہوس گہرا ہو گئے  
یوسف معنی کو دیکھا چشم صورت بندی  
ترک عصیان سولا ستون کو کھٹک طاعت  
دیکھ کر فرستے ہیں آنکھوں میں تنکا پڑ گیا  
وصل میں مجھے لپٹ کر لے کھچالی شہید  
آبرو و طاعت حق ہو گئی تر دامنی

خود بخود ہنر و خم کا انکور میٹھا ہو گیا  
جامہ تن لاکھنہ پیوند کا خرقہ ہو گیا  
آپ کی باتوں کی لیتی ہی سر کا ہو گیا  
عاشقوں کا سر جدا ہوتی ہی دھڑکا ہو گیا  
آنکھ چپکا ناں مجھے خواب لینا ہو گیا  
توبہ کا دروازہ گویا طاق کسری ہو گیا  
استدر میں آنکھی نظر و نمین بلکے ہو گیا  
لے مصور اس خوشی سے جسم و ہوا ہو گیا  
بوریا کے موجد دریا سے ہو گیا



جوش و خروش جو مجھے بارہ مرتبہ داندان  
 چشم جو ہر چند ہیائی نور دندان دیکھ کر  
 خواب غفلت سے نہ پہچانزلی مقعد کو  
 شرم کیا ہی نہ تکلف خواب میں آجائو  
 چشم گرہان کو اثر سے مدعی چکر اگئے  
 آتش الفت میں جل کر آفتوں سے بچ رہا  
 تپکے دل کی کدورت بنگئی خاک شفا  
 نالہ آتش نشان کا رنگت نہیں بڑا  
 سمون بہن تو بکلی ہر کلانی آہی  
 لوش میں سب پر گلو دیکھی جو تلواری کی  
 پانی پانی ہو کے یوسف تیرا اگر شرم سے  
 وصل کیا اتھو سرخی آئی تو کویاں پر  
 عشق پرورد نگار یا حسین خوشنویس  
 خرو لا یتفک ہوا ایسا دل بیتاب ہی  
 تنگ آئی تیرے ہاتھوں میں جیسا چاہو  
 دانتوں کو جلو سے منہ کی اور رونق  
 بعد مردن بھی نہ جاگی اپنی قسمت دیکھنا  
 چہرہ بالوں سے چہرہ یا جگہ زوئی دیکھ کر  
 سیکرہ کو شان عالی سایہ قدر سیلی  
 الفت لب میں ہو کے گہر نہ شہ تیہ ہوا  
 چندی رنگت نہیں دیکھی کسی اسقدر

خاک ورائی اسقدر ہر شہر چار ہو گیا  
 پانی آترا آنکھ میں آئینہ اند با ہو گیا  
 سارے خضر مونس سے رستہ چاکر ہو گیا  
 دونوں آنکھ میں بند کر لین میں ہو گیا  
 جیسے جبکا دل بھر اگر دابے رہا ہو گیا  
 جگو بسم اللہ کا گنبد سپلا ہو گیا  
 کر بلائی دیکھنے انگیا کا کتھا ہو گیا  
 ہر شرارہ بچہ کے اس میان میں ہو گیا  
 موتیوں کا بوجہ شاید لاکھ ہر منک ہو گیا  
 زخون کا کہا اطعام خوانینا ہو گیا  
 طفل اشک بیدہ یعقوب گویا ہو گیا  
 تمنے کیا منہ ہی ملی خون تنہا ہو گیا  
 طائر جان مرغ بسم اللہ طغرا ہو گیا  
 خار غم کے گلبدن چلی کا کاٹا ہو گیا  
 چشم سوزن سا غم میری جا ہو گیا  
 حلقہ میم دہن میرے کا چلا ہو گیا  
 سنگ تر تو رخت خواہیدہ کو کیا ہو گیا  
 انگلی برسات ابر زلف گہرا ہو گیا  
 سرو دنیا آج بڑھتے بڑھتے ہو گیا  
 دانتہ یاقوت ہر گردن کا منکا ہو گیا  
 آپ کی گردن کا لچکا تاک نہرا ہو گیا

کہو کہ ایک پستی پرین شل بن رات دن  
 کر دیا مار کے ل سووانے خال یا پنے  
 ملتی ہے کیفیت نازہ تمہاری فقر و سحر  
 خوہر و دیوانے بنکر پھرتے ہیں گردِ محفل  
 ملاتے ہو وصل کے وعدہ کو ناحق رات  
 دلشت رز کو تیرے پر تو سحرِ لاحسن و چمن  
 داغ دل پیدا ہوئے شیریں لب و لہجہ یارین  
 تینے گردنیں جو دل لے دستہا و نازین  
 دق کیا جو سنزلے پر کیوں مریض عجب ترقی  
 زہر کیا یا پائمالوں نے خرام ناز پر  
 ہاتھ کانپے سر و مہر سے گری تصویر یار  
 پڑ گیا پردہ کہ ورت کا کہاں لطفِصال  
 دیکھتے ہیں لوگ بلیوں کر دوشہ کی بہار  
 مسئلے سے مجنون یہ مضمون آوازیں  
 ناتوانی کا اثر باقی ہے آزادی میں بھی  
 تہک گیا باز و دیانِ خم و کالطفِ ہائیا  
 نزع میں ہر پٹو کا بوسہ مگدو دیکر کہتے ہیں  
 بالوں کے جوڑے ہو کر انگیا پر نخل کس لینے

آشنا اس سانپ سے جیلاؤں میں نہا گیا  
 ہوا ہے گہر میں ایک نقطہ سبز و زریں  
 تمنے جو ہا کا دیا نشا کا ڈورا ہو گیا  
 آپ کی دیوار کا پیرون کو سایا ہو گیا  
 خود بخود جوڑا اکہلا دیکھو اندھیرا ہو گیا  
 گنبد مینا نظ میں برج جوڑا ہو گیا  
 میرے آئینہ کا ہر چال اتنا سا ہو گیا  
 دیکھتے دو ہاتھ کا میرا کلبا ہو گیا  
 تیسرے درجہ سے ہر اسکا در جا ہو گیا  
 تیری ہر جوتی کا پنا آج ہیرا ہو گیا  
 ابکی یہ سہوی پڑی قرآن شہنا ہو گیا  
 بچ میں دیوار اشعی دل جو میل ہو گیا  
 آپ کے دروازہ پر چٹو لوں کا میل ہو گیا  
 ناقہ ریلے کو گزری ایک گھنٹا ہو گیا  
 میرے ملے کا الف خم ہو کر ہر گز ہو گیا  
 مینے دعوت کہا ہی اُنکا ہاتھ جوڑا ہو گیا  
 میرے جلو کی قسم کہا منہ تو شہا ہو گیا  
 دو نوپے تمیز جب چوڑی دریا ہو گیا

ہو گیا کمالِ منیر استاد کے اعجاز سے

آج فرصت ملنی دیوانی ہو سا ہو گیا

لب سب بھی مگر سہ میری جوتی کا

فقیر و منین کسی بت کی بولی تہوئی کا

سنا ہے گاؤں سے زہرہ کے گلے تک لیا  
 لنگے منہ ہی جلتے ہیں چمکیاں ہر دم  
 سرے نصیب ہی پھر آئیں ساتھ ہیوں کے  
 حریر برنگ گل غلے سے ہی ہے رنگین  
 وہ رنگ جو جو فصل بہار میں کہیلا  
 کفن کو افی و ہزاروں کیا نکھرے  
 رخ صبح کی تنویر سے سواری میں  
 ہر ایک پہول کی رنگت ہو رنگت  
 ہوے جو پاں سے اگیا کو در و سہان  
 انگار کا ہر دم خیال رہتا ہے  
 دکھائے خود وندان جو کہیتے ہیں رنگ  
 فقیر جان کے لڑوائے ہیں رقیبوں کے  
 بڑھائے پاس جو تو دل مرا جلائے گا  
 ہزاروں ہار گئے نقد دل سواری میں  
 بکھائی تیری سواری کے ساتھ قلم و شک  
 ہر شے بخت فرسیکھی ہی پھیسوں کی

سرے خیال میں پناہ ہے ایک گوی  
 مڑا ہے طائر رنگ خاک کی بولی  
 خدا کے واسطے پر وہ اٹھتا ہے  
 نقاب خود سے پر وہ تہا رہی  
 گل بہشت بناؤں کے رنگ ہو  
 گیا جو چین میں نقش اتھاری  
 سپیدہ صبح کا پردہ ابنا  
 جو پاسے رنگ نوازی تری  
 نظر پر اگل صد برگ رنگ  
 دل ستم زدہ سانچا بنائے  
 جابل بگہر قمر ہے ہو  
 عدد کو کہیتے ہیں لقمہ ہماری  
 ہر ایک بان چھپے گا تری کہ  
 جو نظر جو پڑا آپ کی  
 کہ تباہ لے نہیں سکتا ہے  
 حضور چشم سے عالم تری

سواری آنکھی جو جانے گی سوئے مہر منیر

سب کی قیمت یوسف کرا یہ دولی کا

خاکسار ہی سے جو غافل دل غماز ہوا  
 نے کیا خط جو کہو تر کی طرح طائر دل  
 ساندکے پردی میں کی تو حکومت سب

خاک کے پردے میں پوشیدہ  
 زلف کے جال میں پھنستی ہے  
 نئے قانون سے طیار تر اس

میرقی فصل چین میں ہوئی سرسبز ایسی  
رات شراب کے تری بالوں سے روپوش بھی  
کونہ پر چہرہ پر نور دکھایا سر شام  
چمن میں ہمیں ستیہ دیدہ عتقا نرگس  
صفت آباد میز سے فلک ٹوٹ گیا  
جب ہوا مواد باغین ہ خوش حسن  
آپ نہ دیکھو کو آئینہ دل مانگا  
عمر نہ دہر میں باندہ ہوا سہم الفت  
جان لیتا ہے تری تیر نگہ سے سب کی  
سبیل آہ ہوا طرہ شمشاد بہشت  
آس سے گھر کیک مجھ فرج کیا باتوں میں  
لوگ کرتے ہیں کمال رخ زیباکاد  
لے مٹنی دل بادان محفل آیا باہر  
روزِ فرقت نے کیا طائر دل کو بجا  
بوسہ مانگا نکلیا ہونٹوں کا ایڑی تک بچا  
نشہ غمزدہ انداز سے سرشار ہونٹوں

سبزہ رخسارہ تصویر سے آغاز ہوا  
ناخ شب کے لئے کیسو پہ پرواز ہوا  
یاس سے رجعت خورشید کا اجماع ہوا  
جب سے میں شیفہ پوشم کونہ کھلا  
کیا قیامت تری رفتار کا انداز ہوا  
پہو لون کے عکس جو گلگون فرسٹا ہوا  
تصفیات اس بہت کا فرستہ خدا ساز ہوا  
دشمن جان فلک شہدہ پرواز ہوا  
لے پری ہیک تھا بھی قدما ناز ہوا  
ہم نفل مجھے جو وہ سر و سرا فراز ہوا  
تیر تیش اجل سے لب غماز ہوا  
خلی کیا و ترا مصوفا عبا ناز ہوا  
آج بے پردہ زانہ میں ترا ساز ہوا  
گل خورشید مجھے جنگل شہباز ہوا  
رنگ سی کا مجھے سرمہ آواز ہوا  
کاسہ عمر و ان جام سے ناز ہوا

ترداعی جو رہے نشہ سنی کی مینر

کاسہ سر مجھے جام سے شیراز ہوا

کھنوں جاندنی پر شہدہ نہوج چین کا  
سونگہ پینگے عروسان چین عطر و دودھ کا  
شفاق مر جسم ہے شہنم کے کفن کا

جلوہ ہے نیازم بہت سیم بدن کا  
ترباغ میں ہوگا جو پینہ سے وہ گلہ کا  
شاید سر قہر قہرے وہ خورشید شہنشاہ کا

تو کان لگا کر جو سنے کوئی مرا شعر  
 رخسار تیان نقش لعل اہل جہان ہے  
 ہر چہ سنی وایا کہیں مقصوم کی ضد سے  
 اسی ہر تھے جلوہ سے پہانی جو سفیدی  
 بوسہ کا اشارہ تو کیا شہد سے نہ بولے  
 مسکن کے پتہ یا سے سفیدی کفن سے  
 وحشت میں سر ہوئی ہیں یام شباب و  
 بیتاب ہو گیسوئے معبر کو جو سو نگہا  
 پیرنج آٹھائے ہیں کتا حشر نہ چوڑین  
 کیوں ل سے شو عشق کی پوچھی آتے  
 چہرہ شب ماہ میں زلفوں سے چپایا  
 ڈوب کیے عاشق ترے ہو ہو سکے گھر  
 ٹوٹے کہیں ل ویکہ کے اس تکا غصہ بنا  
 جب باغ میں آپ میں تو ہو جا گیا  
 کہتی ہے لال مر عاشق جسے عشق  
 کی مشق اسیری جو تری زلف میرے  
 ماری لطف کا سودا ہے قیام میں ہی راز  
 گزری ہوئی ہے ساری حسین کی بنا  
 صدر تھے یہ اور ورنے کو دنگا لے لے  
 شکر کیم طرح دیکھتے ہی آگے آنسو  
 ہے نام مرا میرے اندر مضامین

پتا تری بالی میں پڑے نخل سخن کا  
 سکھ ہے زانہیں ج سینوں کی چلن کا  
 میں گل ہوں یا بانکا کا ٹٹا ہوں چین کا  
 تھا خام گھر گے سینوں کے بدن کا  
 بالکل مجھ کو کھکا نہ با قفسیل بدن کا  
 غربت میں سراغ آج ملاج وطن کا  
 یہ شام جوانی ہے کہ سایہ بہ ہرن کا  
 دم ناک میں ہے مشرقی مشک ختن کا  
 باتھ اسے گریبان اگر مسج و وطن کا  
 ٹانگا کوئی تو ٹاٹ ہے مگر زخم کہن کا  
 اندھیرا چاند فی میں چاند کہن کا  
 پانی کہی میلا ہوا حیا و ذوق کا  
 بال آئینہ میں چاہیے اتھے کی تسکین کا  
 رنگ ٹکے ہوا ہو گل سرین سمن کا  
 لے نام یہ ہے طاق مرے بیت حزن کا  
 ہر کا شہد میں مضمون بند بادام و حسن کا  
 مشکامری گردن میں بند ہے سانپ کی سن کا  
 اندھیرے عالم ترے پیسا خستہ پن کا  
 ایجان میں تپلا ہوں غم و رخ و صحن کا  
 کرتی میں مگر جال ہے بیور جلی کرن کا  
 شاگرد ہوں میں شک و نفا و سخن کا

	یہ جانیئے کہ جنت میں میرا دوسرا کون ہے جو عاشق صادق ہے حسین اور حسین کا	
گر رُسے اندھے کنوئیں میں چاہ فرود ہو گا ہائے رُسے دل کا برا ہوا ہے دھوکا دیا ہائے برہمن مجھ کو میت اندھے دھوکا دیا پھر پکارا برتر قریب قریب ماہ نے دھوکا دیا	راہ کر کے اس بیت گمراہ منے دھوکا دیا ہونے لگے مغرور مجھ کو عاشق اپنا جانکر جانکر اس بیت کا گھر کعبہ کو مسجد کہلایا میںے جانا بال منہ پر کہو کلر لگے حضور	
	شیخ صاحب آگے بخدا دین لایا میر پروم شد بندہ درگاہ نے دھوکا دیا	
خود بخود خوش ہوئے لبے شیشا اہٹا یہ تو فرماتے کسو جہے توڑا اہٹا نا تو افون سے نہ بار دم عیسا اہٹا قدا آدم مری تعلیم کو سایا اہٹا	بڑہ چلا عشق تو دل چوڑے دنیا اٹھا دست نازک سے لڑگل کا بھی اٹھنا ہو گا جب پکائے لب جان بخش سودہ مرگ ہو گا خاکسا و نمین نہیں ایسی کسی کی تو قبرا	
	یا داس بیت کی نثار و نمین جانی حکم طبش شوق سے ہر بار میں بیٹھا اٹھا	
موتے ہیں گمراہ سچا نہیں اٹھا کس فوج مرے قتل کا پیرا نہیں اٹھا نازک ہیں بہت پہلو ننگا گھر نہیں اٹھا پر رشک کا صدمہ نہیں اٹھتا نہیں اٹھا	غم سہتے ہیں پر غم نہ بجا نہیں اٹھا کب پان رقیبوں کو عنایت نہیں اٹھا بل پٹنے ہیں پہونچے ہیں پکائی ہو گا فرمائیے ارشاد پہاڑ کو اٹھا لوں	
	کوچہ میں منیر لکے میں بیٹھا تو وہ بوسے ہو جی مے دروازے سے پہر نہیں اٹھا	
	روایف بابے	

جو دوق ہے کہ ہو دریافت بروی شراب  
 کہہی تو ہے گل مستار شیخ ہوئے شراب  
 وہ مست ہیں جو میں مجروح تیغ مویط ہے  
 جو عاشق لب بلیون یار ہو فساد  
 وہ مست ہیں کہ جو تھاپس فنا ہو گا  
 ہمیشہ میکہ میں خوش قدم کا صبح ہے  
 لگائیں تاک کے اس مست لڑ جو تلارین  
 دہو دیا مجھے طوفان مست نے لے باقی  
 نماز شکر کی پڑھتا ہے جام تو کر شیخ  
 وہ رشک حور نے شکو کا خوان ہے  
 صدائے قفل مینا سے ہو گیا ثابت  
 برگ شیشہ کی ایک فصل بارش میں  
 کہلا شیشون کے چکنے سے حال اساقی  
 اسیر دم علاق ہوں کسطح میخوار  
 نہو جو کشت محل اپنی سبز سے ساقے  
 علاج ضعف بھر تو ہو ہے مستون کو  
 پتال لکاکے گیا سوئے گلشن جنت  
 کسی نے ساغرے سو گلون کو دی تشبیہ  
 طایں گے ساغر وینا جو خالی لے ساقی  
 کیا جو میکشون نے غم سیر عالم آب  
 شہر حشر شفا عتہ

تو چشم جام سے او شیخ و کچھ ہو شراب  
 فنا کی کل میں یار بسکے کہوئے شراب  
 جاگر کے چاک پٹے گل سنبھو شراب  
 تو ہے ستون سے بھی جلے شیر جو شراب  
 ہمارے پھول نہیں گئے گل کہوئے شراب  
 ہزاروں ہر گئے ہیں کنار جوئے شراب  
 دہانے خم بدن سے بھی آئی ہوئے شراب  
 عیق تو قدا دم سے نکلتے جوئے شراب  
 وضو کے واسطے لیتا ہے آبروئے شراب  
 گل بہشت سے شقائق نگہ بوئے شراب  
 کہ پیٹ بھر کے کریں مست گفتگو و شراب  
 کہ پیٹ بھر کے کشتی میں سیر جوئے شراب  
 کہ سرکشی نہیں لازم ہے رو برو شراب  
 کہ سیونمیں نہیں باندھتے بدو شراب  
 ریاض خلد سے ہم کاٹ لائیں جو شراب  
 ہماری آنکھوں کی چشمہ بنی کی جو شراب  
 کہاں کہاں نہیں کی میں جنت جوئے شراب  
 نسیم باغ سے آئی جو آج بوئے شراب  
 کریں دیداد دل لہی جنت جوئے شراب  
 تو برسے تو نبون کے ہاتھ لگنی کہوئے شراب  
 ہماری گانہ میں سے نظر آبرو شراب

ہرکے جاؤں جو سستی میں جان کے شر  
 یہ کہنے کہنے سے میخانہ میں ہوئی شادی  
 بدن جو ٹوٹ رہا ہے ظروف سے کیسا  
 وہ رشک سے کرے بالاکا بام ہمواری  
 ظروف بادہ گلگون ہو میرے کان پر  
 کہلا یہ پہلوں کے ہونے سے حال سے  
 سنا ہے پاس یہ جاکے آفتاب بھی  
 نہو سکے کوئی تعزیر میکیشی ثابست  
 مگر اسے بادہ ہوں الفت میں چشم لگو  
 حضور و خضر زرا تہ پاؤں کاشتہ ہیں

تو بھکد دست ہو کھینچ لائے سو شراب  
 دو لہر کے عطر سے لٹی ہے آج جو شراب  
 بنا ہے کیا گل آدم سے ہر سیدے شراب  
 ابھی آج خط کہکشان ہو جو سے شراب  
 فرشتوں سے بھی میں اٹھواؤں ہر شو شراب  
 پس فنا بھی ہے زندوں کو آرزو شراب  
 کرینگے موت کے عید سے جستجو شراب  
 زیادہ حد سے بڑھی آج گفتگو شراب  
 ترے فقیر کا تو بنا بنا کہ وہ شراب  
 تمام ستون کو رشتہ ہے رو برو شراب

مینہ ساتی کو ترے لون شراب لہور  
 کبھی میں آنکھ نہ اٹھا کر نہ بکھوون سو شراب

تیرہ جنتی سے دماغ عمر میں ہے جاکش  
 رات کو ایسی لڑائی آنکھ اس فرچاند  
 کیا لکھیں ہم کلید ویرانہ کی تنگی کا حال  
 رات بل کہانی ہے میرے ناکہ با گرم سے  
 صبح ہو چہرہ اگر کہو تو تم آدھی رات کو  
 شام ہی سے ای فلاک کہ آفتو کا عجم  
 کیا کروں شکوہ سیدہ جنتی کا تیرے حجر میں  
 کر دیا ہے ہجر نے جنت سیدہ کا باسان  
 راکو تم سر جو کند ہوا تو تانا بیچ کہا

کیا ترے مجنون کا سر ہے خیمہ لیلے  
 ہو گیا بادام توام دیدہ بینائی شب  
 سایہ زلغ سیدہ چہ جائے تو ہو جاکش  
 میں بنانا ہوں کرلی سے زلف عنبر لیلے  
 کو تہ تاریک گیسو میں بھی چپ جاکش  
 ہر گز بھی کہتا ہے مرے گھر جاکش  
 ویکہ کر گز ورت خاکین بلجا شراب  
 ہے ہمارا فضل راہ سگ لیلے شراب  
 لے پری ہوا ف چوٹی کیلئے بجا شراب



باعث افتادگی جزو سیدہ بنتی ہوں میں  
آزاد بہان آہوں کی آئین وصل میں ہوں  
غفلت سے ہر سیرے گہر میں خدمت سے وقت وصل  
مہر مکتوب عبادت پر سیدہ کا زری مری  
دلت بہاگی باقی ہے کیا نیندا کی وصل میں

قد مرا کا بیدگی سے بنگیا ہے پاؤں شب  
صاف دو دو شمع محفل کی طرح آج کا شب  
دیدہ روزان کی خاطر مروک نہجاؤں شب  
میری پیشانی میں قلع سجدہ ہو سداؤں شب  
ایک دن سونے نہیں تھی صدا میرے شب

یہ وصل ہے انتظار وصل میں لکھنا ہر منیر  
شام ہو جائے تلے روز فراق آج کا شب

### رولیف ہے

ہے خزان میں لکھنا تراش دہو خان عنایہ  
مکتوب میں معین طغیان گل روانہ لون  
دیکھ چشم دل سحر و عشق کی ریز نگیان  
پہلو کا پیکھا اگر نولے وہ صیاد خلق  
استقرار ہے موزن آب رنگ اندون  
سر و مہری پہلو کی کام آئی سوز عشق  
اپنے ہاتھوں کے جوہر رشک میں کرنا چوچ  
ابھی فصل گل میں حشر کی جیسے کثرت ہی  
نکبت گیسو جو باغون میں لڑالائی صبا  
کیون نہجا میں گل تصویر گوش باغبان  
لاسے نے نہدی ملی بلوس گل بیکر  
بیشتر زکات ہے وہ رشک چرخ میں لکھ  
اتحاد ایسا نہ کیا عاشق و معشوق میں

خار حشر ہو گئی لوکی زبان عنایہ  
اب گلستا تو نہیں تھی ہونہر میں گے نشا  
مصطفیٰ گل میں لکھی ہے داستان  
دہو کے شے میں دیکھ میں آشیان  
بنگیا سوسنے کی چریا مرغ جان عنایہ  
خس کے بنگلے سوسے ہے آشیان عنایہ  
ہے رنگ گل رنگ تر ہر استخوان عنایہ  
مشلخ آہو رہے ہے گا آشیان عنایہ  
عنبر شہب ہو خراستخوان عنایہ  
ہے طلم رنگ حیرت داستان عنایہ  
رنگ کیا کیا لائی چشم خرمی کان عنایہ  
اندون انجیا کی چریا میں ہو جان عنایہ  
نکبت گل ہو گئی روح روان عنایہ

پہول چوٹی میں نہ رکھو تم خدا کی واسطے  
پہول تپا ہے خزانہ میں صید کرنے کیلئے  
غیر کے سی تہی قیاسا بد تر سے پہولانہ کی  
سکن رہتہ سوا ہے اپنے لگے عشق کا  
گلبدن کا پانچا تہہ تم کو سلوانا جو ہو

سر چڑکا شاہزادہ ہریان عندلیب  
بانغ میں کرتا ہے وہ گل امتحان عندلیب  
آجنگ قشعی مٹی چلتی ہے زبان عندلیب  
کیون زر گل سے بدیہ نقد جان عندلیب  
مفت سے لور شدہ عمر روان عندلیب

عاشق و معشوق ہین دار و چین میرا میمنہ  
میسہان گل ہین وہ ہمہ میہان عندلیب

وصل کے دن کس طرح گہرین ٹھوڑا پڑو  
دامن روز قیامت سی ہی آگے بڑھ چلے  
تیرہ روزی ہی شریک جہت دل ہے پہا  
صبح گٹ لوٹ کے جگہ جلوہ عارض کہا  
یہ سید خانہ گین خانہ سے ہی تو رنگ تر  
ہجر میں اس راہ کے میرے جلائیے  
اُس پر نہ پانچا تہہ کی جو دیکھی وہ وہ پہا  
پہوٹکے سی سیرگشتان جہر میں اس جہر  
پر تو رخسار سے سونج جسے چشم کلیم  
تم جو خور زینبی کے مائل ہو ابھی اندھیر  
آتش شیشہ کاشک ہو آفتاب چرخ زہر  
پانی پانی چشمہ خورشید کے مانند ہو  
قتل کر کے جلوہ فرما ہو بیت خورشید  
اُسکے گرد راہ کا وہو کا کہی ہوتا نہیں

تیرے دامن کی ہوا سو کیا جواب جانو  
پاؤں اپنے تیری فرقت میں اگر پھٹکا وہو  
میرے گہر میں سایہ تصویر بن کر گئے وہو  
بہیگ کر کے مہر دشن بان شب ہم کہا وہو  
آگے میرے گہر تو نگ پھر اچکا بجائے وہو  
کہہ دلنے ساتھ خورشید قامت لاؤ وہو  
کہہ لگا آغاش سایہ سے ابھی لجاؤ وہو  
آتش رنگ چین کو اور ہی جہر کا وہو  
مثل برق طور زور و ذہ کو چکا وہو  
صاف ابر جو ہر شیر میں چپ جائی وہو  
آتش رخسار ساقی سے اگر گرے وہو  
اُس پری پیکر کے سایہ اگر شرابی وہو  
بملاؤں کے کہیت کو یارب پکاؤ وہو  
جلوہ کر کے لاکھ صورت سی جہر پکاؤ وہو

زاد ایسا ہوں تری فریقین کی خوشیدو نزدیک ہے قیاری سے درود یوار کو بہول کر ہی دیکھ قصد غسل اگر فریاد ہے	صاف پس جاؤں اگر سر پہ چکر چرای غیر ممکن ہے کہ میرے گہر شمر فی باغ آپ کو آب زر خوشیدین نہ ہلائی
---	--

سایہ دامن میر خستہ پر ہوئے طے آفتاب حشر کی غدوی نہ کہانے پاد و ہوا	
---	--

روایت سے

از پے سیر جوان سرو چرخان برخت دستی بے سرو پے تو چو عریان برخت رخت از دواوی امین چو کشیدم پرو توانست پیش رخ او خود داری چون توان ساخت بشو شیکہ و عشاق جوشی و گریہ و دل غرق خوشت ہنوار فصل گل آمد و صد رنگ طرب بخت پہ رفت چون از برین باہری بیکر من جلوہ روستے کو درخین گل آتش زد دل اغیار چو بستی بکشد گیسو آب گردیدہ دلم از اثر فصل خزان دلغاشقہ دم صبح بر آں ترک	شور حشر از نمک سبزہ بستان برخت شور تحسین ز لب چاک گریبان برخت گرد باد از عقبم پر زوہ دامان برخت آب کینہ بچو شش آمد و طوفان برخت بنشست آہ بعد شعل و آسان برخت سختی از آب برون آمد و طوفان برخت گرد غمنا بنشست ابر بہاران برخت از کین یوسہ پاد شب ہجران برخت دو دو غم از دل مرغان گلستان برخت مور بادام من از صد مہ پنهان برخت ابر مرغان بہاداری بستان برخت فتنہ از خواب چو برخاست پریشان برخت
--	---

بہوئے سر زلف سیات بچو مسنیر ہر کہ از تر تو برخاست پریشان برخاست	
--	--

ایسہ ہر چی سر سبز شکایت کا لڑائی سبزے کی طرح کانہیں اس گل کڑی	
--	--

<p>مینہ آپکا چہرہ ہے نکلے گی بڑی بات ایجان اڑا لیکسی مستی کی ڈھری بات کانون کو ہوائی پینہ مہتاب کر ہی بات زنجیر رم ہوش کی بنتی ہے کر ہی بات دیتی ہے کھ بادہ میں ہو لونگی چہرے بات رگ رگ کو بنا دیتی ہے موتی کی ٹہری بات کیا پہول کے مانند ترے منہ سے چہرے بات سے گواہم کے لئے ساون کی چہرے بات مانند لکین بننے انگوٹھی میں چہرے بات مچھینے کی اتھرتہ خاک گر ہی بات سوچ کو بنا دیتی ہے سونگی گہری بات</p>	<p>کیونکہ وہیں تنگ سے ظاہر ہو کر ہی بات گل رنگ ترے ہونٹہ ہوئے بار سخن سے تیرے سخن محنت میں ہے حسن نزاکت اس پنج سے تم جگہ اڑانے ہو دم نطق تقریر تری شلیخ کل تازہ ہے امیست وصف در دغان کی بڑ بچا تو بہن رتیر ہر کان ہو ہے سب دل سے زیادہ دہوتے ہے سخن دل سے غبار غم وینا کیا مہربانی ترے یا قوت سخن کی نقد سخن پاک دیا گرد قسطنطنیہ میں جس روز میں گشتا ہوں ترے آئینے کی گہری بات</p>
--	---

استاد کو احسان کا گوشہ منیر آج  
کی اہل سخن کے تری تعریف بڑی بات

<p>کیونکہ ہے سرگشتہ اندھیر میں قہر آجکی رات جا چہرے سب سکند ہرین سحر آجکی رات چاندنی کہیت کر لگی ہوئے گہر آجکی رات چو گڑھی ہوئی رہی چار پھر آجکی رات کہہ رہے تھکے ہوئے رشک قہر آجکی رات ساتھ لائی ہے قیامت کی سحر آجکی رات ہماری نکلے نہیں لے رشک قہر آجکی رات کوٹھے پر نور فشان ہے وہ قہر آجکی رات</p>	<p>ملکی ہے شب کیسے مگر آجکی رات شام ہے دیکھ رہا ہے وہ بری آئینہ دہائی کپڑے وہ مہ برج صفا پیچے گا آہو ہے چشم سیکے جو قریب لگی زلف یہ تو فرمائیے چاند آج کہہ رہا ہے وصل کی شب یہ صدا آتی ہے گہر آجکی رات تیری فرقت میں یہ بھاموں ٹوہنت ہے چاندنی اوڑھ کے چہرے جانے سحر آج کی رات</p>
---	--

گھر کے گھر ہو جتنی ہے آتش تری  
کیون نہو آب گہر تا بکر آہسکی  
ناف کے ساتھ کیا وصف کر آہسکی  
دہنڈہ لائیگی قیامت کی سحر آہسکی  
جکو وہ پیش ہو دیا کاسف آہسکی  
کالی پانی میں ہوئی محب کو ب آہسکی  
خواب میں چائینگے شاید ترے گھر آہسکی  
کیا اندہیر ہے ابھی مرے گھر آہسکی  
کون ہو گا ہر تیر نظر آہسکی

روشنی خادہ بخاں ہے چراغ سے کی  
یہ فیض رکھنا دل انہوں کا ہنگام وصال  
کس اندہیر سے میں گرہ بال کی کہوں  
شب فخر میں خیال قد و عارض ہو عیش  
یا دیکھو میں ہم اشک ہے غنیاں پر  
یا دیکھو میری شام تھی روتے میں  
کس کے کھلا تھے ہیں کیوں پا نظر کو گھر  
نہیں بھی پہل گئی راہ ہری آنکھوں کی  
بال بکھرے ہوئے ہیں پتھر ہو چار

شام سے کہانی فلک میر شرب صلی منیر  
لطف مہراج ملا چار پہر آج کی رات

آپا ہے لاکھ رنگ سولے باغیان  
پاتا ہے کے رنگ غلامی یہاں  
لیتا ہے پہول جہ کے یہاں جہاں  
کہو تاسے بوسے گل کی پریشانیاں  
گاتی ہے آگے زہرہ گردون مکان  
تقیہ کر رہا ہے اے ارغوان  
کہہ دو کہ اس قدر نکوے گریبان  
کوٹھی میں ہو گیا ہے سراپا عیان  
لیتا ہے اختلاط میں کیا چشکیاں  
باہر ہے اپنے جامہ سولے باغیان

کر تاسے باغ و بہر من نیر گلیان بہت  
ہر رنگ کی ہے دن گل اشرفی کیساتھ  
جہن پرانہ دن ہے ہمارا شلا باغ  
سوافت زور رنگ جو سبیل کی جو چین  
نواب دار ظفر جنگ کے حضور  
جام عقیق زور ہے نرگس کے استہین  
بوسے ہیں طائران جہن نرگس کی باب  
کمر سے تمام زردین دولت کو رنگ  
نیلا ہوا ہے گل ہوس کا باغ میں  
نرگس دہرے ہوئے ہیں جو نواب کے حضور

<p>پہر ان کے کلاسوں میں سے لاکھوں گنت          مریوں جو پہولی دیرہ جام شرب میں          زیر قدم ہے فرش بسنتی حضور کی          میں گرد پوشش ہو گئے بنا شلخ زعفران          کرتا ہوں لب تمام دعا پر یہ چند شعر          جتنا کہ محققہ ہوں گل ہزار میں          یارب ہزار سال سلامت رہیں حضور          احباب میں رخ رو رہیں دشمن ہوں درد          زردی کی طرح بیضہ بلبل میں چھپے</p>	<p>سو نیکا پانی شیشہ سے لاکھوں گنت          بسنت العناب سے لاکھوں گنت          مصر و فہ سے لاکھوں گنت          لپٹا ہوا جو پیر سے چمکا تر بیان بہت          آیا پسند مج اہل زبان بسنت          رنگین تار سے محبت زعفران بہت          ہو روز جشن عید پر ان بنا دینے          جتنا کہ منائیں مردم ہندوستان بہت          اس غ سے غم سے میان خزان بہت</p>
---	---

نقد یرمیں تھی فرقت یاران لکھنؤ  
 اس شہر میں منیر کسان تھا کمان بہت  
 روایف سے

<p>نازک ایسا نہیں کسی کا پیٹ          نظر آتا ہے عکس کرتی کا          درد سہ کہو دیا صبیحوں کا          یہ صباحت یہ حسن یہ جلوہ          ناف ہے ساغر مراد کے گل          دیر ہی ہے نہ چلے ساغر عمر          جام خالی نہیں چہری سے کم          نئے دم فیکے جب ملایا پھول          سیکڑوں رنگے آدمی اسنے</p>	<p>مخس رنگ گل ہے گویا پیٹ          آئینہ سے مجی سے رہا پیٹ          صندل جھج کا سچہ تخت پیٹ          ورق سیم نہ سچہ سالار پیٹ          بادام حسن کا سچہ مہر پیٹ          بے بے ناب کا فخر پیٹ          آج ساتی نے نہایت کا پیٹ          خوب مہل جاب پھولا پیٹ          نہ بھرا اثر در زمین کا پیٹ</p>
--	---

آفتاب سحر ہے انکا پیٹ  
یاد آتا ہے انکا گورا پیٹ  
رنگ میں ہے عذار سلیم پیٹ  
لوح سین میں ہے اُس پر یکا پیٹ  
بالہ مدکار رنگ لا یا پیٹ  
سحر عید کا ہے نقشا پیٹ  
آنکھوں کے سامنے ہے تیرا پیٹ  
شیشہ بادہ کا ہے ہلکا پیٹ

سرخ کرتی سے ہو گیا معلوم  
دم نہیں سینہ میں سما ہے  
دیکھنے والے کیوں نہوں مجھوں  
چہا تیاں ہیں ترخ زورگو یا  
لال نیفا دکہا کے گردون کو  
شاو ہوتے ہیں دیکھ کر عاشق  
موتے مڑگان ہیں بال سیلی کے  
بات مستی کی ہضم ہونہ سکی

جان و دل سے منتیر صدقہ ہے

نہیں دیکھا ہے اتنا کیا پیٹ

ردیف ہے

بھو تر کر لال طوق بدرا سے جو کیا باعث  
پہر کرتا ہے ہمارا دیدہ ناسو کیا باعث  
گلابی ہو گیا دامن کوہ طور کیا باعث  
ترش کیوں مرے ہر زخم کا انگور کیا باعث  
تیرا گہر ہو گیا ہے خانہ زنبور کیا باعث  
نہ چہر کا زخم پر مشک شب بچو کیا باعث  
نہ آئی حشر کے دن ہی صد اک صو کیا باعث  
تہا کے کان میں ہی بنبہ منصو کیا باعث  
اڑا جاتا ہے صبح حشر کا کافور کیا باعث  
چھری تیری بنی ہے شلخ زلف چھ کیا باعث

ترقی کر گیا منہ پر گل کا نور کیا باعث  
نظر آئی نہیں شکل اُس بت نور کیا باعث  
تجلی گاہ حسن بست جانا رنگ کیوں کا  
بت شیریں بان بھین مستی میں کیا رخی  
بہرے ہیں نیش زں میری بولے شہد لا کون  
دل مجروح کو محروم دیکھا بوسے کیسے  
کوئی کشتہ نہیں لالان خرامہ اوقال میں  
تہیں تو اہل حق کے نام سے نفرت ہو گیا  
یہ کس برباد کی آمد ہے صحر اقیامت میں  
ترسے کو چشیر شتاق کب ہیں باغ جنت

ہمارا سہنہ ہے سا غریب کیا باعث  
نظر آتے ہر غمزدیک سے بھی دیکھا باعث

یہ کہیں چلے گی قبرِ ناسخِ مسطور کیا باعث

روایت احمد

کل سخی کل ہر نیا میل صد پارہ آج +  
 کبک بنگراڑا ہے طایر نظارہ آج +  
 آئینہ ہے اس مل صد پارہ کا ہر پارہ آج +  
 پاؤں کے نیچے نہ آئے دم بن نظارہ آج +  
 آب کو شیر پکڑا یا طایر نظارہ آج +  
 شیشہ صد پاش ہر میل ول صد پارہ آج +  
 نگیا سبزی کی صافی دھن نظارہ آج +  
 گر کے نظروں سے ہوا سینا غل تیارہ آج +  
 گید پر چنچل پیدار شہ نظارہ آج +  
 اپنے مگر کا رہتہ ہوا اکبر تیارہ آج +  
 سچے مرقا لے لے رشتہ نظارہ آج +  
 نگیا داغ پر طاؤس ہر سیارہ آج +  
 نگیا سونیکا طفل غنچہ کو گوارہ آج +  
 نگیا تہل بادلی کا صاف ہر سیارہ آج +  
 اضطراب جن جن جن جن جن گوارہ آج +  
 کہتے تو سوے جگہ گشتی بنا گوارہ آج +  
 نگیا دندان زلف ہر سیارہ آج +

بخت کی برکت سے عبادین پر شریعہ کو کثرتاً اسلام کی تشریح میں کیا گیا اور اس کا فائدہ



نہر میں شاید پڑا تھا عکس کو آتشیں  
 منتظر ہے آسمان اوس غیرت کو سف کا کیا  
 نہر میں پڑا ہے شاید غسل کو وہ شمع رو  
 دید یاد دس بیس کو بوسو کا حصہ کیسے  
 تو کس سحر لطافت کا کر لگا دیکھئے  
 محتسب کا شیشہ دل صبح سو ہی چو چو  
 تو نے اڑ رہا آبرو شمعینہ کی ایسی ٹہری  
 اے صبا اوس لالہ کو آنیکا ڈنکا بچو  
 ماہ کامل پانی پانی ہو گیا تیرے حضور  
 وصل کی شب کسے بڑو چو تو میری گھر  
 آنکھ تو تھے چرائی چیلے ہو دل مرا  
 مر گیا میں زادگان طبع سو کھد کوئی  
 وادی حشت میں ٹنکا آبلہ پاؤں کا ہو  
 آسمان سدرہ جہنم ہے اب شک سے  
 خوب بکھر وٹی سنہری بنگلی آنکھا کو پان  
 اس بیابان گرد کا ہرگز تپا ملتا نہیں  
 بیڑ ہی کو ٹپی میں یہ جوڑی مینہ کی نصیب  
 کوئی خوش شہم کا لانا ہے خط میرے لئے  
 دیکھ کر تھکوا گلستان میں بائیدہ ہوا  
 وہ خفا ہے کینچ دیکھ لیسو میں احوالی نہیں  
 اب ہدل کر قافیہ ایک در ہی پڑی غزل

چٹ گیا مثل اتارا آتشیں فوارہ آج  
 دیدہ یعقوب ہے نظر زمین ہر سیاہ آج  
 جہاں بیکر صفا ہے پر نور ہر فوارہ آج  
 مصحف رخ کا کیا وقف ہر سیاہ آج  
 کلیان کرتا ہے گلشن میں جو ہر فوارہ آج  
 شیشہ کو توڑ نیکا ہو گیا کفارہ آج  
 حوض میں آبی دوشالے کو چٹا فوارہ آج  
 پوست غنچہ کو منہ ہنا جا بیو نقارہ آج  
 نکشان نہر میں چٹنے لگا فوارہ آج  
 صبح کا ذکے ہی دینا چاہئے کفارہ آج  
 مجھے دواتے ہو اپنی چوری کفارہ آج  
 دوش بگڑتی کل دہرین پشٹاوارہ آج  
 شاخ آہو سے بجایا چاہئے نقارہ آج  
 پاؤں پہلا کر پڑا چلتے میں ہر سیاہ آج  
 پر تو افکن چاہیو نہیں ہے جو ہر خساوارہ آج  
 ہو گیا میرے لئے پیک قضا آوارہ آج  
 جلو گر ہے بلین کج باطن کے ہر خساوارہ آج  
 ہے روان پا نظر سے اک کا پڑاوارہ آج  
 چینیٹے دیتا ہے رخ خورشید پڑاوارہ آج  
 سرخ مثل آتش خورشید ہوا نکاوارہ آج  
 شاہد معنی کا ہے مد نظر نط آوارہ آج

## غزل

ہو گیا زخمِ فراقِ دستِ رزنا زہ آج  
 لیتے ہی انگڑائی ٹوٹا آپ کا بند لٹاب  
 کو احسان ہے دل کو اگر زخمی کیا  
 کوئی سنتا نہیں شور قیامت کی صدا  
 شمع کا فوری کے پر تو سو بدن مہلا ہوا  
 ہے دوسن کی بوعروسان چین کے جینم  
 ہر گل فردوس کی نکت میں سویر کا ہو میل  
 کیا پیادہ لیلی و مجنون گئے سو سو عدم  
 کہتے ہیں عاشق حکایت عشق کی کج بک  
 بلی آئی خار خار دل نکالے قیس نے  
 دل کی حیرت سے کہلا عاشق کی پابکار  
 کھایا نغم کہن کو دیکھ کر دیتی ہو کیوں  
 عاشق قد پر چین میں و نگہبان و شہر لکیر  
 تیرے مجھ کو سوا ہے و نکوٹ کا خسار  
 غیر کی چوٹی صفائی کا تہی بند و بست  
 کس قلعی پر ہے رتبہ تیری گرد راہ کا  
 قیس کی وحشت کا دفتر منت شہرت ہے  
 دہوم تیرے حسن کی ہر صبح سویر رشک

کل سے افزون ہے خار ہر کا خمیا آج  
 کہل گیا جلد کتب جن کا شیرازہ آج  
 تو نے کہلا اپنے گہرا و صنم روانہ آج  
 ہے بلند ایسا تری رفتار کا آواز آج  
 اسے پری تری لطافت کا ہوا انداز آج  
 باغ میں بدلا ہو کس گلہ و زرخیز آج  
 کیا اوڑھ لائی صبا چہرہ کا تیری خار آج  
 نخل ماتم سے بندھا ہو نجد میں جان آج  
 بابِ نجم ہے گلستان کا تیرا دروازہ آج  
 خوب کاٹنے چہرہ ہے نجد میں جان آج  
 آئینہ گلزارِ قالین کا بند دروازہ آج  
 باسی کما فے میں ملا ہو طعالم آج  
 سر وہی آزاد و بکر کہتے ہیں آواز آج  
 کینچے ہیں بہت مثل کمان خمیا آج  
 کیا بیاض صبح کا ذب کا بندھا شیرازہ آج  
 عارض خورشید پر ملتے ہیں عیسٰی عازہ آج  
 بہائی کے رشتہ سے باندھا چاہی شیرازہ آج  
 گنبد گرد و زمین پہلا ہے ترا آوازہ آج

ہے ہمارے نامِ نوبتِ شاعری کی شہر  
 اپنی خوش گوئی کا ہے آفاق چین و انداز

## اروین ہے

نہ ہوتے صاف ہی لہٹ کو گھر کے پیچ  
 ہمارے منہ کی طرح تار نظر ابھرتا ہے  
 آپکی زلف کے قیدی نگہوں میں بل کیوں نہ کر  
 جلسہ ازدن میں گرفتار نہ کر کے کوئی  
 طاہر ریح چھٹا چٹکے ہوا ہر قریب ہی  
 باتوں باتوں میں گرفتار کیا زار کوڑ  
 آپکی جنبش ابرو کی اڑا تھی ہے چال  
 سنے شبگون کی محبت میں جی جلتا ہی  
 طاہر محبت گیسو کو جلاتی ہے صبا  
 سرفرازی ہے مجھے صد رفتہ و کا کتبہ  
 وہ سہی قد و دم سیر میں کہولہ زلف  
 عشق گیسو مری قسمت میں نل ہی لکھا  
 شوق گل کے لڑائے کو نہ وہ شمع جان  
 طاہر دل کے پہنسا نیکے تیرے ہی چال  
 دی جو تشبیہ تیرے گیسو و لہٹا و صبا  
 امی مغنی تیرے گام میں فن شستہ ہی ہو قید  
 آپکی آگاہوں کا دور سے میں بھی دام بلا  
 جی جلاتی ہے تیوں کو پسینے کی چمک  
 منزل قبر ملی شوق عمارت کو سبب  
 نامہ کو دیکھ کے مجھے کہ ہے لبہ و دہان

بار بار کہولہ کی گیسو کی تصویر ہے پیچ  
 خواب میں دیکھو میں لہٹ بت ہر کے پیچ  
 خوب سیکھی ہوئی ہیں منہ کیونچ کے پیچ  
 رہتی ہیں پیش نظر زلف گرہ گیر کے پیچ  
 دام تیرے ہو جو ہر شمشیر کے پیچ  
 گیسو سے سو رہنے شستہ تقدیر کے پیچ  
 کھل گئے موجبات مہر شمشیر کے پیچ  
 دودھ لہیں ہیں تیری لہٹ کو گھر کے پیچ  
 ہیں کندرا اثر نالہ شمشیر کے پیچ  
 جاتو دستار میں سر میری پیچ کے پیچ  
 سو آناؤ کی چوٹی میں ہیں منہ کیونچ کے پیچ  
 حلقہ مار میں سطر خط تقدیر کے پیچ  
 رشتہ طہیت نہ کاہن بت دی کے پیچ  
 جانی کی کرتی میں ہیں شستہ تقدیر کے پیچ  
 بال کے پھند ہی ہوئی گیسو کیونچ کے پیچ  
 زلف زہر سے سوا ہر لہٹ تیرے پیچ کے پیچ  
 دہاگی ویتی ہیں یہ سر شستہ تقدیر کے پیچ  
 بجلان شگفتی موج عرق شمشیر کے پیچ  
 کھل گئے سلسلہ حسرت تقدیر کے پیچ  
 خطاطی میں لکھوں لہٹ کو گھر کے پیچ

یا علی آتو منی لکھ روضہ تک کیا  
 دیکھتی یاؤ کی طری ہوئی تقدیر کے پیچ

نور اہل حق کی دنیا میں ہو مشہور صبح  
 بہا گئی ہے عاشق سدا نشے کو سونہ ہون  
 ہے دل مجروح و قلعہ جلوہ رخسار صبح  
 کہ کو ہے نور و زمین اٹھ کر لڑائی کا خیال  
 نشے کی سرخی جو دیکھی تیرے روی صاف  
 چشم نگرس میں نہاں ہو جاکس گل کو حضور  
 ظلمت شام غم فرقت کو کرتی ہے سفید  
 گر جا را آتش فرقت سے بدلتے ہو گیا  
 دوسرے شام فرقت سے مریض ہجر کو  
 سیکے ساتی کی جوا کھو میں سما لگی کہی  
 صحبت اختیار میں جلوہ ہی تیری ہو قروش  
 دستہ قاتل کی صفائی دیکھ کر آسمان  
 روشنی بخش شبستان بہان یہ مقام  
 اسے قمر سیا تیری تصویر عارض کے حضور

ہو نہا مسکت گھسٹ کر پڑے حضور صبح  
 سیکھی ہے سیلاب آتش دیدہ کا حضور صبح  
 روی میں کہتی ہر سیر و زنگار انگر صبح  
 روز لاتی ہے بنا کر عینہ کا نور صبح  
 شیر شہنم میں ملائے بادہ انگر صبح  
 صاف بجاوی بیاض دیدہ رنجور صبح  
 دہوتی ہے صاف بک زلف شیر بک صبح  
 مثل نقو چرخ کمانی میں ہوتی مجبور صبح  
 ہوا ہی منہل پیشانی رنجور صبح  
 سانچو میں بل کو لگی ساغر بلور صبح  
 چاندنی خیالے بہر خانہ زبور صبح  
 صاف بجا ہے کعبہ مہر سا طور صبح  
 ہے غبار خانہ تیرا ایبت مغرور صبح  
 میلے کاغذ کی طرح ہو جا لگی بی نور صبح

یہ غزل ضعف مرض میں ہوئی تھی منیر  
 کیا کریں ہم تیرے غم سے جو ہو پور صبح

یار بے کہا دے جلوہ رخسار پیر صبح  
 شہنشاہ صفا و روش ہے دنیا کا شیفہ  
 شرمائی ہیں صبح ملاحمت سے آپ کے  
 شہنم کے قطر و دیکھ کر کہتے ہیں اہل ہوش  
 اس میں شک مہر کی جو کہوں سرو مردان  
 آئے شب فراق میں یار بے رشک صبح

مار شب سیاہ نہ پڑ جاو شیر صبح  
 لازم ہے زال دہر سے جو عہد پیر صبح  
 در تاہوں اس نکستہ بہت جاو صبح  
 ٹوٹا ہے کس کو عشق میں شہنشاہ صبح  
 اسے آسمان برف میں ہم جاو صبح  
 جاری ہو کوہ غم سے کہ پڑ جاو شیر صبح

<p>میرا قد خمیدہ ہے ابروی پیسر شیرینی کلام سے میٹھا ہو شیر تار نظر سے باندھ ہی دندان پیسر نسلج دہر کرتی مین نسج حدر صاحب ملا کو چاٹو مین پتو مین شیر غل ٹگیا تنگ مین رنگا حریر سوئی ہے اوٹھ کر دیکھ نہخ دلپذیر مقراض لاسی کاٹتی ہو تم حریر آتی ہے خوان ہر مین نان خمیر</p>	<p>دیتے ہیں مجھ کو آنکھوں پر اہل صفا مقام ایجان صفا اپنی صباحت کا کچھ پیر پیری ربط اشک مسلسل سو کچھ سے رشک آئینہ تیرے دامن کو تار سو عکس رخ صبح پیالے مین ڈال کر نگل کا تیری رنگ جو چایا سحر کی وقت خواب سحر سے دولت فیض سحر نکھو کرتے ہو نفی اہل صفا کے کمال کی اپنا ہی رزق کو تو مین اب سحر سوک</p>
--	---

نور عطا یطہم غیبی سے اے منیر

مطلع نظیر مہر مین صغی نظیر صبح

رویف ہے

<p>ہے آتش شفق سو زو آفتاب سرخ ہوتا ہے وقت صبح رخ آفتاب سرخ مثل حریر آتش گل ہو نقاب سرخ پہنے لباس لیلے شام شباب سرخ شجر ف سو کتاب مین فصل تاب مانند موج خون ہوں سطور کتاب سرخ ہوں لعل شب چراغ کی صفت کتاب اس ہوپ مین ہوا قدح آفتاب سرخ ہوں آتش حقیق سو یارب کتاب سرخ</p>	<p>عکس حقیق لب سحر ہے جام شراب سرخ پیر مین چاہیے می گلگوسفے اختلاط مخصد سو تو جو سیر مین ہرک وٹھے تو جو لہو بہا جوانوں کا اے حسین زخم بد نسے دفتر ہستی کی زریب ہے اپنے مشہد ناز کا لکھو جو احسا تو نشہ مین اگر لب جان بخش سو دبا ہے ہر جام می بنا ترے جلوہ سو جام گل ہو عشق میری دل کو لب بادہ نوش کا</p>
---	---

حسرت زد و دکاپہ دل خون گشتہ ہی مگر  
مگر مجھ کو قتل شوق جسے لال کپڑوں کا  
بشی سبے ولین خون تمہاری عرق کی پام  
سینہ سے مثل آئینہ انگیا ہو لال لال  
داغ جگر سے شوخ ہو چلے کو کل کارنگ  
دریا میں تم نے پینکندی کیا پیکانی  
طلل کے منہ دی آپ بنما تو میں ناز سی  
غصہ سی لینگے وہ دل پر خونین چکیان  
رہو کے مجھ کو رنگ جو کہیلو کے غیر سے  
لکھا گیا جو تیرے شہید ادا کا حال

اسے میکشو جو گرتے ہیں شک کباب سرخ  
کیا میرے خوشے تیار وہ شہاب سرخ  
ہوتا ہے میرے شیشہ میں ہر گلاب سرخ  
حیرت ہے جو شیر سے اوٹھی جباب سرخ  
لاسلے سو ہی ہے میری چمن کا گلاب سرخ  
رنگ عقیق سے ہو کلاہ جباب سرخ  
کیون ہو نجاسے تیغ ادا کا لعاب سرخ  
منہ دی کر گی ناخن تیغ عتاب سرخ  
ہو جا گی گلال سے زلف سحاب سرخ  
مانند برگ گل ہو یافر حساب سرخ

دو سبے ابوین مہرانت جو میسر  
کیونکر نہو شفق میں رخ آفتاب سرخ

### روایف وال

ساز عشرت سو نکلتی ہو لوے صبح عید  
شن ہے سکر نواب نصیر لدولہ میں  
جلوہ فرما آج کو ٹھی میں ہو وہ نور شید جا  
کو ٹھی میں نواب گرد و نیر ہو طالع آفتاب  
سیکمی ہو نواب سو عقدہ کشائی کا طریق  
بزم عالم میں لب ساغر سو آتی ہو صدا  
شعر لورانی جو فرما کر لکھا چاہیں حضور  
نور کا عالم ہے ہر کمرہ میں عشرت کے سبب

جای قفل پڑتے ہیں شیشے عاصی عید  
اشرفی مہر بر نذر لائے صبح عید  
چاندنی اپنی شجلی کی چھائے صبح عید  
دوہری ہے واقفا بوس ضیاء صبح عید  
غنچہ دل باغ عالم میں کہلائے صبح عید  
سبب بان موج می سو باجرا صبح عید  
نذر والا کو بیاض اپنی منگائے صبح عید  
ہے جلا کے پڑ آئینہ میں جامی صبح عید

باغ عالی میں جو بھی گستاخ حسن بہار و  
 خوشنمائی کی سعادت برستی ہو خوشی  
 جیسے پانی گرد راہ شہبہ میں تمام  
 مے اگر شب بیاں گلگوئی رنگت سکونی  
 ہیں ایک حال سے خوشنود لہے چین  
 شادمانی رتی ہے ہر کلب خاص میں  
 نور افشان بل عینہ فام پر جب جھنڈو  
 پیر گرد و نگوارسی دربار گوہر بار سے  
 بخشش نہاب دنیا کا پروا نہ کیا +  
 سائل ملو یہ گرد بار والا سے نہو  
 فرشتہ بار صفا سے بوسہا ہریش  
 مدحت اقداس عا پر ختم کرنا چاہیے  
 بزم عالم میں شب قدر کا جہانک ہو  
 تاکہ شاہراہ میں نعت یا رکوع شام مراد  
 ہو شفا کا حاصل نہاب عالی حساب کوہ  
 کا بدیاری بھج و سالہ و شاد ان زمین  
 حرم و دولت کی ترقی ہو برہم جاہ و جلال  
 پانہ سا فرزند ہر اس مال فرخ خال میں  
 ہو بتا سیر مسترت خیر خواہ ہو گئے  
 بخشش دولت خواہی ہوئی خوش شہریت کو  
 گرد گشت سوسے کیزہ یارب یہ خراج

اپنی چاندی رائش گل میں گلائے صبح عید  
 لوگ کہتے ہیں کہ چلتی ہے ہوائے صبح عید  
 ہو گیا فقر و ستم باد پائے صبح عید  
 اڑ کے پونجی یا شفق دم میں چائے صبح عید  
 ساحل حرم جل نہیں سکتی ہوا کے صبح عید  
 ہے جلو میں شاہ فرخ نقابے صبح عید  
 سبب بام کعبہ پر کیوں ضیائے صبح عید  
 ملتی ہے ہر سال خلعت قبا کی صبح عید  
 مادایا م نے اوٹھنی اسے صبح عید  
 دست دامن کیلئے پہیلا کو اسے صبح عید  
 چاندنی گھر کیے ہو ہر قبا سے صبح عید  
 ہو گیا خامہ ہمارا آشنائے صبح عید  
 جن زمانہ تک ہو نیا ملنے صبح عید  
 ہے دلبر کو کہیں جہانک صفا سے صبح عید  
 یا اقی ہو پذیرا یہ دعا سے صبح عید  
 ہو مبارک اس قدر نطفہ ہوا سے صبح عید  
 روز اس مبارک میں مجھ کو آئے صبح عید  
 گوہر خیم قصد قرین لٹائے صبح عید  
 اور کا فورے کے دشمن کھلائی صبح عید  
 حاسد و بکی شمع ہستی کو بجھائی صبح عید  
 آگہ ہر والا میں ہر دم ہو صفا کی صبح عید

صبح حضرت کی گریز فیوں پی پیکر منبر  
 نقل انجم اسکو نشہ میں کھلائے صبح عید

کر تکتے میرے شعر وہ ابرو کمان پسند  
 خط سے ترے عذار میں لے جا بجان پسند  
 پامال ہوں تو ٹہیوں کا مرتبہ بڑ ہے  
 ایسے ریاض میں ہر مین نگین مزاج ہیں  
 جو خاکسار میں نہیں قدر لباس کیا  
 دنیا سے ماتن چلے جلتے ہیں قافلے  
 مستہ میں غال ابرو سے جانان کی جگہ  
 ہے خضر رکشش اسی دامن حرص کی  
 پڑتی نہیں ہے ساغر خالی پر اپنی آگہ  
 تغیر آفتاب جبین کا عمل ٹہیوں  
 غفلت کی مشق کرتے ہیں عاشق عالم  
 ہونٹوں پہ لپے روز جمایا کرو دھری  
 منہ سے خدا کیوا سطر پہولون کو دیکھ کر  
 زیبا ہے داغ عشق کا قدخیدہ میں  
 کس طرح خوش ہوں شام کو وہ چاند دیکھ کر  
 چہرے ہو بار بار جو قلین شراب کی

شوق سلاخ سے ہوتی تیغ زبان پسند  
 آیا چرخ طور کا مجھ کو دھوان پسند  
 سلاخے ہما گرین مزہ استخوان پسند  
 ابرو بار ہو جو گرین ہم دھوان پسند  
 آیت دان سے ہے ہمیں کی گشتان پسند  
 کیونکر مقام خوف کرے کاروان پسند  
 ہے دل کو آشیانہ زار کمان پسند  
 کیا کشتی فقیر کو ہو بادبان پسند  
 مفاس کیا گرین قدح آسمان پسند  
 مستہ کا حسن مجھے ہے جان بجان پسند  
 خوش چہون کو ہے سر نہ خواب گران پسند  
 ہے آتش حقیق کا مجھ کو دھوان پسند  
 آتے ہیں گوش گل میں جو جلیان پسند  
 آیا چرخ رکھنے کو طاق کمان پسند  
 آتا نہیں ہے مشعل مد کا دھوان پسند  
 دست بدو کی آئین گراؤ نگلیان پسند

بے علم شاعر و ن کا گد کیا ہے اے منیر

بے اہل علم کو ترے طرز زبان پسند

دلین طمع زہر ہے جدا آہ جدا بند  
 تو منہ ہی لگا کر جو چہرے ابرو پر خم  
 نشہ میں تجھے کاتے ہوئے دیکھو جاوید

اس شیشہ میں ہے سارے زمانہ کی ہوا  
 تلوار کا رد مال بنے صاف حنا بند  
 میناے موی تاب کا ہو چاہے گلاب بند



<p>شاید فرس عمر ہو اضعف سے جا بند برگ گل غور شید ہو آج حسنا بند ہو روح سکے بے نفس تن میں تپا ابواب گلستان ہوئی اسے باد صبا نارنگ یا قوت کی انگیا میں لگا بند درکار اگر آپ کو ہون بھر قبا بند منہ سی بھی کف پائے نگارین کی ہوا لے گل تر ہو گئے سپہ دم باد صبا بند ٹوٹے تری چپکے کا جو سلسلہ ماہ نقابند دم بھر کو جو بھر طرح حباب بر زمین ہو اسند باندہ امر سے دریائے محبت میں نیابند ہو طلس گلگون شفق آکے حسنا بند</p>	<p>نامنزل گور اپنی رسائی ہوئی مشکل اسد ری چمکتے پر نور صبا کی یا وائی اگر اس شہ خوبان کی کفن ہیز وہ طفل دبستان جو گیا بل غصے باہر رنگین لبوں کو چومنے سے سینہ شفاف اور سیس ابھی رشتہ جان نذر کو لاتے چھٹا ہے نہیں لگ خنیاؤں کو آگل کس طرح اڑا نے تری پوشاک کی خوشبو پیرا ہن ہستی ہوا بھی مثل تھان چاک مہان سی طرح ہیں وحین بد تو مین پوشاک پہنتے ہی رکا جیسے وہ گلر و برسات میں تو منہ دی لگائی جو شرم</p>
---	--

اُس کو چہ میں کیا جاے منیر آہ ہمارے  
وہ بارش ہے یہ حسین کہ ہے راہ صبا بند

### ردیف ڈال

<p>بہا نہیں ہے ادبت زریں قبا گھنڈ کلی فقیر کی سپہ شہستان سلطنت پائے گی تیرے کو چہ میرا بچا چوٹل اُس بت کے پاؤں ننگے رسائی ہوئی بازو نہ ہاتھ آئے در عرش قدر کے دیبا میں موج موج سے رہتی نہیں جدا</p>	<p>بد تر ہے خاک سے بھی جو ہو کیا گھنڈ کیون کر باس ہے سایہ پر اپنے بہا گھنڈ انفاس عیسوی کا کوئی ہو اگھنڈ کرنے لگا شفق سے ہی رنگ خا گھنڈ کیا پاس گئے جو کرتے ہیں دست دعا گھنڈ بیجا ہے آشنا سے کرے آشنا گھنڈ</p>
---	---

<p>             پر چہا میں بال بال کی زنجیر عرش ہے              تیر نگہ سے تیرے زمانہ ہوا ہلاک              ڈھونڈ میں جو زہر کہا نیکو دان تو کوشش              آئے او جاسے میں لب جان بخش کر              منزلی ہے تیری عرش پر ایجان مصطفیٰ              سرکش ہوں یکدم کیلئے کیوں احباب دار              وہ رشک شاہ بالہ آغوش میں رہا              پہنے جو اسکے پہلوں کا گجرا وہ رشک خور              اعجاز کی جو چال چلو گریوں کے ساتھ              تاسے بنے ہیں چشم زلیخا فراق میں           </p>	<p>             زریا ہے جمہور کرے زلف سا گہنڈ              کیا منہ کرے جو تجھے خدنگ قضا گہنڈ              میرے ہی بھی زیادہ کرے سنگیا گہنڈ              کرتا ہے کیا اند میرے میں آب تھا گہنڈ              زریا سچ سے بھی ہے جھک سوا گہنڈ              کرتے ہیں کس ساط پر اہل فنا گہنڈ              ناصح حشر کیجئے اسرات کا گہنڈ              رخسارہ پری سے کوئے موتیا گہنڈ              خورشید شمس سے بھی کریں نقش گہنڈ              زریا ہے جھکولے میوہ سونق گہنڈ           </p>
---	---

جو آس جگہ ہو دفن بہشتی ہوا میر  
 کعبہ سے کس طرح نکرے کر بلا گہنڈ

### رویف ذال

<p>             ہجر میں خط کے لئے چاہیے بلکا کا غنڈ              خوب سینہ سے لگا یا ترے خط کا کا              تیر خاصہ کی گھوڑی کا جو لکھتے صحت              تیری تکل ہوئی سترج خلک نام خدا              دل غناک کو ہوتا ہے تری خط سے سرو              بال بند ہوا وگے کا غنڈ سے اگر تم سب              چہ غنی ۲ آب نشان خط عارض نرا              نظم میں لکھتے ہیں اپنے دل غمدیدہ کا کا           </p>	<p>             کہ وہاں ہے تن زار کو موٹا کا غنڈ              بنگیا میری قبا کے لئے دستا کا غنڈ              لے صنم موتیوں کے چوئے کا بنتا کا غنڈ              قدسیوں کا خط تقدیر سے گویا کا غنڈ              روکتا ہے سپر رخ کامہرا کا غنڈ              کینچلی اغنی گدیو کی بنے گا کا غنڈ              مصحف خ کا مگر آپ نے دہوا کا غنڈ              بند ہے مرثیہ کا ہاتھ میں گویا کا غنڈ           </p>
---	--

منہ پر اس شیشہ تصویر کے باندھا کاغذ  
صفوہ رو سے زمین سے جی ہو میل کاغذ  
ورق برگ گل تر سے ہو ہلکا کاغذ  
آب زر میں مری تصویر کا گھلتا کاغذ  
عکس پائے نگہ مست سے چہا پا کاغذ  
آپ نے ناخن شمشیر سے لکھا کاغذ  
بنگیا دامن نفاس سیما کاغذ  
کیون نہوا نینہ مار جن لیلی کاغذ  
سجھنے عطر گل قایلین سے بسایا کاغذ  
پنہ صبح قیامت کا ہے کالا کاغذ  
لے صنم پوشت بنے پست لب کا کاغذ

خط ترا دل سے لگایا جو بہا خون جگر  
اپنے دل کا میں گر حال کرد ورت گہون  
کھینچا ہے رخ نازک کا تمہارے سایہ  
ہاتھ آتا جو سچے ال تو مٹاتا میں  
تا کہ کر میرے خط شوق کو مارا پتھر  
نقشہ زخون کا مرے صفوہ تن پر کھینچا  
لب جان بخش کا مانی سے جو نقشہ کھینچا  
ہوے مجھوں تری تصویر کا دیکھا جود  
وصف لکھ کر تر سے پامالوں کی ایوان مر  
پانی نرمی تری تصویر رخ وقامت سے  
ترے نام کے جو بوسلیں جیتا جان

ورق جبہ جبریل کا طالب ہے مینر  
پاس ہے بھر سلام شہر والا کاغذ

کہ رو لیتا رہے

توجہ برق خائف کو ہوئی ہو بلستان پر  
یہ مصحف دیدہ و دانستہ کہا طاق نیسا پر  
دیا خط غلامی مہر کی عنوان قرآن پر  
مگر صندل طیبوں گھسا تھا سنگ طعنان پر  
یقین چاہ کنعان ہے دہان خم خندان پر  
سفیدی چشم سو سی کی پھر جی قصوان پر  
قبا اس موزنی کی تھیک کی جہیم ہرمان پر

تبسم اس پر سی کو ہے مری حال پر لیکار  
نظر بھونکے بھی سمجھنے کی رخسار جان پر  
ہر اجب حصر قیمت بوسہ رخسار جان پر  
دولے درد سر جو شش و شست ہو گیا اذنان پر  
تری تلوار اے قاتل گمراہ رو سے یوسف پر  
درو دیوار سے آنکھیں ملین گی دید کی طا  
تن جمی کا پر وہ رہ گیا بیخبر سے جراحو

تہاری آرسی کا جلوہ ہے تا عالم بالا  
 تری تقریر نے راتوں کو ایسی کی گری  
 نہ نکلی چاندنی میری سینہ سختی سے فرتین  
 شب غم میں یہ بھیا کہ ہو داغ فرقت  
 سفید سی چہانی سوچ پر حضور عارض سین  
 ہوا جوش جنون میں اس پر جس شہوا  
 یہی قطع و بریدے مد اگر پوشاک کی شہری  
 گردانی در تراجن پر ہی پر حکم فرما سکے  
 پھر سر لشکر و شہساز کہوے ہر آن کشادہ  
 غلط آجاسے تہلی دیدہ خورشید عشق میں  
 اڑلائی ہوا سر فروشی سب کو قتل میں  
 تہاری کشش کا کل ویکہ کہ قیدی ہی کہتے ہیں  
 تجلی صاف برق طور کی ہو آتش گل میں  
 پری نگہ اور یگا جو نشانہ تھا وڑا کے  
 قزاحت سے تو بجلی حافظہ حمل ہوگی  
 ہوا ہے خام پختہ ہوگی یہ بیوہ مانہ ہے  
 خیال قامت و عارض کو وحشت میں  
 سوار میں گہریشی کرے گردون مقام کہ  
 تھا ہو ہو کے اپنے ہوتہ خصمین جاہلین  
 کسی خورشید کے جلوے سے نور اس چرایا  
 ہوا ہے بر در جلا و نور زلف میرا

یہی سوچ کہی ہے گنبد گردون گردان پر  
 کہ سہرا موتیوں کا ہے سرخ شہستان پر  
 ہوا غالب یکل چادر ہاہ درخشان پر  
 چراغ دست موسیٰ ہنسنے کہا امانیلا  
 مع ہو گیا چاندی کا جام مہر تابان پر  
 کہ بلیں چہ گہکین زنجیر کی دیوار زندان پر  
 تری تھیں چلے گی طہس گردون گردان پر  
 بہا و تیا ہے اکثر یوں تخت سلیمان پر  
 نہیں سرگرم سے فامس سے ہر خاص غیلان پر  
 تہاری تو کہہ رہا جاوے جو کس داغ سوزان پر  
 یقین گنج باد آور دے گنج شہیدان پر  
 یہ طرہ چاہے دستار خورشید نشان پر  
 جی بجلی جو آئی دہو پے یوار گلستان پر  
 تہا کے تیرے یحییٰ گما مے سلیمان پر  
 کہ چیکا شامیانہ باد کی کاکشت دہان پر  
 نمونے خط سے سبزی آگئی سید محمدان پر  
 نہ شہر اپنے صبح قیامت داغ سوزان پر  
 عماری اپنی کہنچرا فیل مستان برسیان پر  
 یہ کسکا دانت ہے شقاو کہہ جا مان پر  
 فلکے گل دی ہے عارض ہاہ درخشان پر  
 کافیا گریبان ہلال عید قربان پر

یقین قتل مینا ہوا آواز قلیان پر  
کیا ہے تو نے خجرتیر شاید سنگ طفلان پر  
نظر جتنی نہیں ہے آفتاب حسن جانان پر  
اگے گاسبزہ شمیر دیوار گلستان پر  
کر شک کیوڑ کی بالی کا ہوا مسواک جانان پر  
تو کہتے ہیں کہ چہ پایا مارے شہر خوشان پر  
تمہاری مانگ کا دہو کا ہوا چاک گریباں پر  
خطا سے صاحب خانہ ہو عصہ تازہ مہمان پر  
پر نیرادہ دن کا پہرا چاہے گنج شہیدان پر  
کہ حال دل نہیں آتا زبان شمع سوزان پر

مزا ہے میکشی کا آپ کے حق کو نہیں  
جیان ہے جوش خون کش گلن جو جوش  
لگاؤن دور بین میں شینہ گردون زیبا  
مند بیرون پر چکر سے اپنہ کشتو کا لہوگی  
دیان پاک کی خوشبو نے عطر آگین کیا پایا  
ہرے فاختہ وہ قبرون پہ جب باتحہ اتہا یون  
اگر سودا گیسوین کہی رخت یہ پھنا  
گناہ لالہ دل پر نہ نقصان جان عیت  
حسینوں کی نظر کے سامنے ہو گشتن  
کسی خاموش کی کا غور میت سونی کیا

پریشان روزگار شمعیں اب دل نہیں لگتا  
کتاب شوق نظر و نثر کہد و طاق نسیان پر

دور سے کی ہو تمام کہانی پلنگ پر  
لازم ہے آج عطر فشان پلنگ پر  
رو و بدل ہے یہ زبانی پلنگ پر  
پیرون کی کل کہی جو کہانی پلنگ پر  
آیا عمل میں علم نہانی پلنگ پر  
سویا جو وہ مسکن درانی پلنگ پر  
ٹوٹے طلسم گنج نہانی پلنگ پر  
پانی پر آب پلنگ ہے پانی پلنگ پر  
سویا ہے جبہ عیسی ثانی پلنگ پر

آؤ لیٹ کے سور ہو جانی پلنگ پر  
پرو چو پینا پینہ کے جانی پلنگ پر  
منہ میں مرے زبان کہی وی توئی کہی  
آکھوں کی نیندا و گنگی کیون کے پر لگے  
پیشے جو ساتھ ساتھ لگا بوسہ دہن  
گل تیکر نور میں ہو سے اندھا سنہ  
مند کہو لکروہ سو میں کرے تیکہ کالوج  
سیل سر شک سے تہ و بالا ہوا مکان  
ادھر دگنی ہیں بالش پر صورت ہما

سوئے آیت ہے مناسب پلنگش شاید زمین بھی نہیں کرتی قبول جیس پڑھوں جبر میں چکا میں تون گوگ بخل ہوئی بخلی تمکبہ بھر میں شاید ہمارے زخم بدن ہو گئے ہرے اڈھلی بلا سے خیر کچھ سانس لگ جلتے	کونپا کیسے مرقع نانی پلنگ پر سوئے ہیں دل عالم نانی پلنگ یکہ نہ طے ہو نہ ہنسی پلنگ پر یعنی نہ تھا وہ یوسف نانی پلنگ پر چادر سفید ہو گئی دمانی پلنگ پر موباف چوڑ جائیں نشان پلنگ پر
---	--

اس قسم میں ہے منیر میں ہم صفا فرشت  
سوئے کبھی وہ ویسے نانی پلنگ پر

حال پوشیدہ کھلا سا این جبرت دیکھ کر اس قدر تیر و ہوا آثار وحشت دیکھ کر دیکھئے عشر میں بھی صورت دکھائی نہ بین جام کو شردست ساقی میں نظر آیا مجھے ماتن کے غصہ سے لے جنون پائی نجات تیبے کو چہ بین ترا جلوہ نظر آیا مجھے لگ گیا دہتا بدن میں جھگڑا تھری نگاہ منہ ہمارا جلوہ دیدار کے لاق کہاں چار دیوار عناصر پر سفیدی پھر گئی وحشت دل حشر کیدن بھی رکاؤ طلب چھپ چھپ کے آواز کف فوسس ہوں ابرا و ہر یا ادم مخوار و نکابیرا ہے پار آنسو پوچھے یاد آیا جب جوانی کا مزا	پڑہ لیا قسمت کا لکھا لوح تربت کو کہہ کر نہیند سے نام پوچھا اپنی صورت دیکھ کر صبح بہاگی ہے شب بھیران کی ظلمت دیکھ کر اوشہ گیا آنکھوں کا پردہ ابر صحت دیکھ کر ایلق یام بھا گا میری وحشت دیکھ کر صلح جنت کو دیکھا بلع جنت دیکھ کر لے پری حیران ہوں تیری لطافت دیکھ کر اپنی صورت دیکھتے ہیں تیری صورت دیکھ کر نہیند وشن ہو گئیں تیری صبا دیکھ کر کائناتے دہو تو ہے ہم نے سحر اقیانوس دیکھ کر رنگ گل اور جائی میرا دل غصہ دیکھ کر کشتی سے مول کے دریا رحمت دیکھ کر نہیند ملتے رہ گئے ہم خواب راحت دیکھ کر
--	--

<p>لوگ بے وحدت ہو ہی ہیں تیری کشتی بیکر کون بنا ہے سفر کو تاسے ساعت دیکھ کر میری آنکھیں چڑھ گئیں میخانہ کی چہرے بیکر سے اجل آنا کہی ہنگام فرست دیکھ کر روح نے چوڑا بدن کو خد و حدت دیکھ کر ہم اہو برساتے ہیں پہولون کی رنگت دیکھ کر سجدے کرتا ہوں اہی تیری قدرت دیکھ کر چشم سونل بند ہوتی ہے جرات دیکھ کر</p>	<p>برہمن کجہ میں آیا شیخ پہونچا دیر میں ہر گھڑی آتی ہے کانوئیں یاد اوجڑ میں نشاہ کے سبائے میں بھی نشہ ہو ضرور اب نہیں نازک مزاج سے توجہ کا داغ د وہ مود ہوں نہ کہا دوسرے سے عسا د خون بیل سے لگ رہا ہے بارغ دہر کو تیرے بندے سر جھکاتے ہیں تو نکمے سے زخمی تیغ تغافل پر نظر جمتی نہیں</p>
---	---

جی لگا کر یہ عزت کس طرح کہتے ہیں  
بہر گیس دل کوچ و منزل کی عزت دیکھ کر

<p>نرنگ ہے آئینہ صبح وطن سے باہر دانت نکلے دہن نہ خم کہن سے باہر شش جہت ہے مری سرحد وطن سے باہر نکلے مہان در چاک کفن سے باہر تین اتون میں ہوا چاند کفن سے باہر نکلے تار دہن چاک و قن سے باہر چاہے تھی یہ رقم بدشکن سے باہر نکلے سیما تری کچاہ و قن سے باہر سایا نس سر و کار ہوتا ہے چن کاہر نکلے مہر و دہن بار رسن سے باہر نئے عشرت ہے خم چن کہن سے باہر</p>	<p>خضر ہے صحبت جا پ کہن سے باہر ہر جرات کے تری یاد میں فاقہ کوٹے لا مکان جو شش ہون نے مجھ پہونچا یا حسرتیں بعد فنا قبر میں مری نکلیں دو تون زلفیں نہیں چہرہ سو مندا خطا تشنہ وصل میں ایسا ہوں جو فدا کروں زیب فرد غفلت کرے ہو دھوکا دے او چلے میرا دل بیتاب اگر تو جہانکے ظلم الطاف ہے او نہ جو نہ آئین گہرینا دون تری زلف و شبیر تو یہ قدر ہے طالب عیش ہے تو عالم فانی منکر</p>
--	--

نیرے کو چہ جدا روئے ہیں شب کو عاشق سہنہ ترا شمع جو دیکھے تو ہو پانی پانی رنگ کوڑتا ہے صبیحہ نکا نری محفل میں سیر کو یار سہی قد جو چلا اسے قمری	ابجل بارش شب بنم ہے چمن سے باہر آبرو بکے کرے عرض لکن سے باہر صلح جاتی نہیں بہتان سمن سے باہر پیشوا کی کو گئے سرو چمن سے باہر
---	---

لکھنؤ مجھے چڑایا مری قسمت میں کر دیا بیل شیدا کو چمن سے باہر
---

### غزل

نیرنگ داغ دل ہے پس مرگے ور پر تکیہ ہے ضعف پر بہن غفلت کو اتھ معلوم ہو کہ کشتہ دندان مار ہوں فندق لگا کے آپنے سلجھاؤ سر کے بال مرنے پر آپنے سب کی نظر و لڑی ہو سو کر کا دہیان ہے چشم پر آب میں ہیبت سے داغ دل کی بجلی دکھائی سوزش ہے اشک گرم سچ چشم پر آب میں رنگ خاک کے ساتھ قرولی بھی چاہی عید اگلنوں کے خاک کا تو داغ ہے تنگ ہے آئے ہیں کہ دعا مانگتے ہیں مر نیکی بعد داغ جل کر کا چمک گیا بے یار جل گیا دل پر داغ نشہ میں آنکھیں ہلا کے کہتے ہیں رنگ سے بھین	او گنا ہے سبزہ پر طاؤس گور پر سر رکھ کے روز سو نیکے پائے مور پر چونا پر ہے جو موتیوں کا میزی گور پر شک لعل شب چراغ کا ہو پور پور پر آنکھوں کے قبیلے رکھیں گے احباب گور پر نظارہ صراط ہے دریائے شور پر رکھے چراغ چشم نگین گور پر تجائے پر گئے لب دریائے شور پر دست چربکا ہیچ نہ مندیکو چور پر ناوک لگاؤ مرقد ہرام گور پر قبر خدا ہو نقد مضامین کے چور پر روشن چراغ مروہ ہوا میری گور پر بجلی گرائی خندہ ساغر نے مور پر ہم صا د کرنے میں ورق چشم گور پر
--	--

اگر کوئی دیکھ لے گا تو کہے گا کہ یہ غزل  
نیرنگ داغ دل ہے پس مرگے ور پر



سر سبز نام اہل سخن ہے پس فنا ہیر جو کوٹ نکالیں کہیں پہنچ اسے ہری نرگس پر او کو کر عشق کا مسکہ نہائیں گے	ہے احتمال بھینسہ طوطی کا گور پر یوں کا دانت ہو تری تکل کے ڈور کھو دین گے نقش حب قلع چشم کور
---	---

بعد فنا بھی نہیں سخن ہے بہان میں  
مست ہے منیر حضرت ناسخ کے گور پہ

ہو گئیں پلکوں کی لاکھین دل پنجیر کے پار پار بیڑا کہیں ابرو کی جھٹ میں ہو عرف حیرت رہی آئینہ کی صورت ہم ست شیری پلکوں سے گل آئین گلاب میں باہر حال سے قہر می گیسو کے وہ واقف ہوا زلفوں والو کو بھی دل چھیدی زن وہ کہیں کہنوسے لکھو پہنچا تو ملا طفت سخن	تیر سیدہ سی ہوئے عاشق دگر کے پار شیر کر پہنچیں ہم آب دم شمشیر کے پار کشتی سے نہونی قلم تصویر کے پار اویست تیر فلک تیر ہوئے تیر کے پار عرش سی ہو گئی نالی مری زنجیر کے پار ٹانکوں سو نو کو ہو جاتے ہیں زنجیر کے پار کھلے ہو ہر مرے آئینہ قہر کے پار
--	--

حکم لڑا اب سو موزوں سکے نہ شعر منیر  
نہیں آسان کہ باندھے کوئی تحریر کے پار

کیا پہلے ہیں لباس پہن خوشوار کے تار ٹیلر ہو تار و نکی طرح زلف میرین ہو چمک خاتمہ پڑھو میں کر سنے میں وہ زلفین برہم نظر آتے تین فشر کے گلانی ڈور سے موج آب درگوشت میں گیسو کا ہے بیج چمن کیا سیدہ جو آئی ہن پوشاک کی یاد نرگس بل شو دیکھتے ترے گالوں کی بہار	رشتہ شمع بنی جاسد زرتار کے تار ہال کے ہال میں اب جان جان تار کے تار کہوں نہ اولیں کفن عاشق ناہار کے تار سرخ میں پردہ چشم بت خوشوار کے تار سب سے جاتے ہیں لعاب دین مار کے تار کھینکے جنتری میں پیر ہن یار کے تار رگ گل ہوں نگہ دیدہ بیمار کے تار
---	---

<p>صبر زلف مسلسل سے نئی سیکھ رہی          رخ ابرو سے بین بھڑچ ہوا لے جراح          سے جاتی ہو ہے پردہ ستاری تیری          کی کون تیری لب ہام کے سبزہ کی چمک          ہنسنے میں بھول جھٹے دشمنہ تقریر کھلا          ہلکے چاک دل پہل کار غم ہے منظور          باغبان سنے دم سرور رہا کرے گا</p>	<p>تار سنبھل ہن نقاب رخ دلدار کے تار          ٹانگے دے کو ہون کالے ہو تو تلوار کو تار          کہا چڑھائے بین خریدے ہو تو بازار کے تار          باد لائے موعے سر دیو اس کے تار          کھینکے آج زیر برق شہر ہائے تار          کھینچ لوں اطللس رنگ برج گلزار کے تار          دہانے دینگے نفس مرغ گرفتار کے تار</p>
---	---

خلعت زر کا طلب گار میں کیونکر ہوں منیر  
 روزیٹے میں بے دامن سر کار کے تار

<p>ہے عید لائوئی لالہ قام اوٹھا اوٹھکر          ہو اچل مری افتادگی کی اسے ساقی          زمین و عرش و فلک پائیاں ہوتے ہیں          کوئی بشر نہ مغرور جسم خاکی پر          دم سحر نظر آیا ہے کس کا منہ یا رب          ذرا اوٹھا ہے تابوت اپنے عاشق کا          قیامت آئی بھل چل ہے آسمان و پھر          پڑے ہیں پاؤں کی صورت زبان میں گھڑ          سنے گی شعاع حوالہ گردش قسمت          بڑھتی بات نہ بیٹھنے چپکے ہم اویہت          روٹی عاشقوں کے دست پائین جینک جس          خدا شہنائی اگر کر بلا میں جھکو منیر</p>	<p>گلہ لگاتے ہیں شیشون کو جام اوٹھا اوٹھکر          گرنگو نشان میں سب غم شخوام اوٹھا اوٹھکر          نجا و صحن سر بالائے بام اوٹھا اوٹھکر          کہ بیٹھتے ہیں بہت قصر خدام اوٹھا اوٹھکر          صنم جو کرتے ہیں جھکو سلام اوٹھا اوٹھکر          خدا کی راہ کا کرتے ہیں کام اوٹھا اوٹھکر          نہ پھر ہے بہر خدا بام بام اوٹھا اوٹھکر          یہ قاصد و نگو دے ہیں پیام اوٹھا اوٹھکر          تمہارے گرد پھر چکا غلام اوٹھا اوٹھکر          رقیب ہو جو کر گے کلام اوٹھا اوٹھکر          تمہاری لنگے بلا میں عدم اوٹھا اوٹھکر          پھر دل میں گرد مرزا امام اوٹھا اوٹھکر</p>
--	--

## روایف

کچھ نہیں حاصل سپر کو چیر یا تلوار توڑ  
تیری چشم زلف سو سودا بچشی کیا  
زلف میں موتی بیرو نامیر کی حق میں تیر ہے  
سلسلہ گرو مسلمان کی عداوت کا مشا  
کبر ہی ہے شرک اس لادہ تو حد کے حضور  
آب گوہر سے بدن کی آب ہوتی ہو چلا  
شرم کہ بتک سے پری لا با تہہ کراقر رول  
صبر کینک راہ پیدا ہو کر دل جان جا  
لے زینچا نقد جان ہم دین لگانو گنج زر  
وصف چشم یار لکھنے کیلئے نامی و نسبت فوق  
چڑھ کے کوٹھ پر دکھا دے اپنی بزمین  
ہنہ سے نافع نظارہ حسن و جمال  
مالع مستی کو بد مستی دکھانا چاہیے  
حسن پیشانی سے قصر چرخ کو بر باد کر  
نام کو لے دل نہ کہہ سہا اصلاح جنوں  
آنکھیں پہوڑاوسکی جو دیکھو پہ جات نہ ترا  
حشوق زلف غیر افشان کا نہ ٹوٹے سلسلہ  
سائل بوسہ میں آنکو دیکھہ چشم قمر سے

ہے اگر طاقت تو میری آنسو لگانا توڑ  
اسے صنم با دام چشم آہوتا تار توڑ  
آج اسے مشاطہ دندان دیان مار توڑ  
اسے پری سے پردہ ہو کر سجدہ زنا ز توڑ  
لیکے تیشہ خاکساری کا بت ہزار توڑ  
بوجہ سچائی نازنین یہ موتیوں کا ز توڑ  
اپنے دل کو سخت کر کے رشتہ انکار توڑ  
ایک ٹکڑا کر کر سر پہوڑا دیوار توڑ  
قیمت یوسف کا ہو جائے سر بازار توڑ  
چل کسی گلشن میں شاخ نرگس بیا توڑ  
اسے پری پیکر ہلال چرخ کی تلوار توڑ  
ہو سکے تو سدا سکندر کو نامی دلدار توڑ  
مختص کا شہید دل جو بہت بھڑا توڑ  
نوح قرآن سے طلسم گنبد دار توڑ  
وادی حشت میں چکر نشتر ہر خار توڑ  
شوق سے مست جام شربت یار توڑ  
باؤں کی زنجیر اور دست جنوں ہار توڑ  
آنکھ کے ڈھیلوں سے بریخ طر اخیار توڑ

حصین غم میں ایک مدت سے مقید ہو میر  
فکر دنیا کا احصار اسے چید کر آ توڑ

## روایت ہے

سنبھل کی طرح ہیں مری شیشہ کے بال سبز  
 ایدل ہو سر و قامت موزوں کی چال سبز  
 اسے گل ہو مثل زینہ مینا او کمال سبز  
 ہو کا بند پہر کے مانت ہو مال سبز  
 خطا مردین سے نہیں تری کمال سبز  
 پنجاگوگی کلیم شب بھر شال سبز  
 کی بحث کی طرح لظراتی ہے کمال سبز  
 برسات آئی ہو گئی شاخ غزال سبز  
 بھیجی تری نہر میں ہوئی تیغ ہلال سبز  
 طوطی خط کے ساپہ میں ہوئے خال سبز  
 ہو جائے شیشہ عرق افعال سبز  
 دوئے کی طرح کیوں نہو جام سوال سبز  
 رنگار کی طرح ہوئی گرو ملال سبز  
 کافی سے آب تیغ ہوا کو نہ مال سبز  
 پیلا دیا ہے باغ میں سنبھل نے جال سبز  
 شاخ شجر کی طرح ہوں ست سوال سبز  
 ہوتا چلا ہے دامن کوہ ملال سبز  
 ہو جائے صاف نہر سے ملکر گلال سبز

ہر چاک دل ہے الفت خط میں کیا سبز  
 پہننے جو پا مجاہد بت تو نہال سبز  
 تو بندلی سے نہ تو بند پیر و حقین سبز  
 مرغ کی طرح جو ہے خنجر ہو میں لال سبز  
 مینا کیا ہے ساغر خورشید حشر سبز  
 جاوے میں آئیگا جو مری گہر و سبز رنگ  
 اوس سبز رنگ نے جو کیا مجھ کو پا کمال  
 جنگل ہر ہوا میرے سونے سواری جنون  
 ابرو عرق میں تر ہوئے اوس سبز رنگ  
 رنگ اثر دیکھا ہے اگر حسن سبز یار  
 وہ سبز رنگ مجھے نجل ہو جو بعد صلح  
 درپورہ گریہ و گل بوسہ کا اون سے میں  
 وہ سبز رنگ مجھے جہانزدہ ہو گیا  
 تشبیہ جو ہر و نکو جو دون خط سبز سے  
 مشتاق مرغ و لکڑی خط کا دیکھ کر  
 درخواست خط سبز کے چو کی جو کرے  
 آرزوگی میں ہے اثر عشق خط یار  
 ایجان ہوئی کیلو جو مسموم عشق سے

غم میں جناب سید مسموم کو منیر  
 سجے ہیں رخت عمر کو آشفقہ حال سبز

## روین سین

جھکوا اپنے ساتھ ہر تیر مسلمان کی ہوس  
 باتوں باتوں میں تجھ کو چھڑکاؤ لگا انہوش مزاج  
 شیشہ سے پتھر رٹا کر توڑنا منظور ہے  
 کعبہ کی جانب شوق بھولی ہو کیوں امی ماہر  
 ہو تو دشمن کی گانے اوس پر ہی کر عشق میں  
 آبرو ستون کی زباں چاہتا ہے کبر میں  
 پہنچے ہیں ہندوی لگا کر موتیوں کو دست بند  
 زلف آڑی آتی ہے اب جان ہنگام ادا  
 جب کہی مسکی کٹوری کیا صدا پیدا ہوئی  
 بچ کر تپا ہے جو تو اسے شمع و ہنگام شب  
 میں وہ مرغ غم طلب بون بونان و بہرین  
 لڑکے چھٹے غیر سے چھینا ہے شینے لکر  
 بالغ بن چکے جو ہو جلتو کپڑے کا خیال  
 نقشہ اپنا چرخ چارم پر جاتے ہیں حضور  
 پھولوں کو شرب کے غنے پانی پانی کر دیا  
 دامن نور نظر میں چھان تو میں خاک راہ  
 نشہ ہو جائی ہر مست کو کامی صیاد خلق  
 گالیوں کی جی نہیں بھرتا ہر سو سفاک و ہر  
 شہر گ گردن لگ ہو گئی امر متع زن  
 بان بھار کر میان کر تو میں غیروں پر حضور

اس طرح سب بخت خفتہ کی جگہ نیکی ہوئی  
 ہو گی انگشت بیاں سے گدگدانی ہوئی  
 ہے عجب نازک دلوں کی گدگدانی ہوئی  
 خون دلی ہے مگر ہندی لگا نیکی ہوئی  
 ناز بردار و نکو ہے تابوت و ٹھانی ہوئی  
 ہو بہت پندار ہے پانی چڑا نیکی ہوئی  
 طاہر رنگ حنا کو بھی ہو دانی ہوئی  
 ہے سمند ناز کو شاید وانی ہوئی  
 کرتی ہو انگلی کی چڑیا چھانی ہوئی  
 کیا ہنگون سی ہوتی تھکی لڑائی ہوئی  
 چشمہ دام بلامین ہے نہلنے کی ہوئی  
 کرتے ہو دریا میں تم مینڈھو لڑائی ہوئی  
 بر گھائے گل کرین تالی بچانے کی ہوئی  
 ہو زور رشید پر سکے بھائی ہوئی  
 کیا ہوئی آب زیر گل میں نہائی ہوئی  
 آپ کو کچھ میں ہے انگھین بچائی ہوئی  
 ہوا گر تیر نظر کے آواز نے کی ہوئی  
 تیرے ہمانوں کو ہے زخموں کا کھائی ہوئی  
 آپ بنم میں ہو کیا خبر بچانے کی ہوئی  
 آتش یا قوس و جی جلاسنے کی ہوئی

کرتے ہیں اپنے دل پر خوگوند دستِ غم | شکر کہ بجے میں ہے منہ دی گلابی ہوس

گوہر دیارے بخشش کا ہوں جو یا امیر  
ہے غم شبیر میں آنسو بہانے کی ہوس

### روایتِ حسین

سو سو طرح کے رنج اور ٹھانی براہِ عیش  
روزِ سید میں دیکھے حسنِ صفا کو عیش  
آتی نہیں ہو نکستِ بستانِ سرا کو عیش  
عشق چہ ذوقِ میں کمانِ لطفِ زندگی  
غم کھاکے اس قدر تو ہوں طیارِ گہر میں  
دولت سے ہاتھ آتی ہو عشرتِ جہان کی  
ایامِ وصلِ نالہ کشی میں گزرتے ہیں  
کیفیتِ سرور سے فقر سے ملی  
تیر کو خیالِ وصلِ میں کرتا ہوں سلطنت  
سب بوند ہو تو میں ایک کو ملنا نہیں سراغ  
جلوہِ تمہارمِ قد کا کدورتِ مٹا گیا  
ہوتا ہو گاہ گاہ بڑی وقتِ میں شریک  
ہو گی شکستِ دل جو تری دستِ لطف کو  
پہنچے ہمنوں میں تو جنتِ ہوئی نصیب

ہم خاکِ میں ملے نہ ملی کیسیاے عیش  
ظلماتِ میں فرو ہو آبِ بقائے عیش  
چلتی ہے ہائے پیر شاہِ ہوائے عیش  
ڈوبا کنوئین میں شاہِ یوسفِ لعلے عیش  
ہو جائیو تنگ میری بدن پر قبائے عیش  
کوڑی کو مول بکری کی کیسیاے عیش  
اوراقِ مرثیہ میں مری روز ہائے عیش  
خوف کی بوجھوں کوئی کیسیاے عیش  
روزِ سیاہِ چہرِ بظلم ہائے عیش  
عقبا کا اشیانہ ہو خلوتِ سراے عیش  
صابونِ صبحِ حشر نے دھوئی قبائے عیش  
افزون ہو عمرِ بچ سو کاربِ بقائے عیش  
یشیہ صاف ٹوٹ کر دیکھا صدائے عیش  
سات آنسو نہیں درست ہوئی کیسیاے عیش

عقائد کا پنور اگر ہے تو ہو منیر  
صد شکر لکھو تو ہے دولتِ سراے عیش

### روایتِ صادق

تراب میں لگا جو یاد آئیگا کسی کا قص  
 جو تیری چال سے موج نکوئی کی شبیہ  
 ہوا میری باغ جو سیکو تھارے نالچ کا رنگ  
 اگر وہ کہا تو وہ گل گر میناں دم فرستار  
 غبار سوشتہ برقی حسن ہو بیتاب  
 کرے جو اہل جہان کو لوناچ میں پامال  
 سوار ہو کے بتائینگے شوخیوں کی چال  
 ہے شراب جو برسات میں غیت گل  
 بریو سیر جو دشت بخت میں جائے  
 تیری حضور ہے غور شیدا اس طرح بیتاب  
 ہمارے نافرین ساکنان بہشت  
 و خورآہ سے اوڑتا ہے یوں تن لاغر  
 قریب ہے جو وہ غوریز گنجھ سہلے  
 بزاروں ہو گئے بیہوش صوت موسے  
 بلاے جان شعرا کو ہے نالچ کا مضمون  
 کہی تو نالچ سے گر جای آبرو و قریب  
 برستے نالچ میں چکینگے قطر بار و عرق  
 تمہیں سے شوخی نظارہ حور و نئے پانی  
 علاقہ خوشیوں کو پیش نیوی سے کیا  
 بنا لیا پر طاؤس آسمان کا قلم  
 تراب رہا ہے شیر آج وہ کرے پامال

کرینگے سینہ میں طاؤس رخ سودا قص  
 کرے وہ ہمارے سینہ جابے ریا رقص  
 شرار آتش گل کا اوڑاسے زہر رقص  
 کرے چرخ ہمارے چین کا شعلہ رقص  
 دکھائی وادو ایمین میں یہ بگولار قص  
 خوشی سے کرنے لگے پر نالچ نیا رقص  
 دکھائی گئے سیم نو سن کی تیلہ نکار قص  
 کرے ہمارے طاؤس بنے مینا رقص  
 دکھائے چکھو پری بکوار روح لیلا رقص  
 فروغ مہر سے کرتا ہے جینے راقص  
 صد آفر سے کرتے ناز زلف محرار قص  
 ہوا تو تند میں کرتا ہے جیسے نکار قص  
 برات میں نظر آجاسے بسعلاون کا رقص  
 تراب ہے صاعقہ طور کی کسی کا رقص  
 زمین شعر میں کرتا ہے فتنہ ہزار قص  
 کہی تو کہینچہ عطر گل تماشا رقص  
 لٹا لٹکا نرا تجسم کا آج تو دار قص  
 تمہیں سے مردم چشم پری نے سیکار قص  
 کہینے خانہ زنجیر میں دیکار قص  
 مصوون نے جو اس ماہ و کا کہنا رقص  
 کئی برس ہوئے دیکھا نہیں ہے جس کا رقص

بنگدہ کی ہو حکومت بادشاہ کی عرض  
 تیری الفت ہے لگو گیر حسینان جهان  
 اونگیاں اور ٹھینگی کس کے دل خون گشت پر  
 موئے گیسو سے آنکھ میں سرور لگا  
 دن چپے تم جاؤ میرا خون ہو جا کہیں  
 ہاتھ مل کر کہا کرتی ہیں ویرین خلد میں  
 دل ہی کے ٹکڑے کیے تھکو مکدر دیکھ کر  
 رنگیا پردہ جو تنے رات کو زخمی کیا  
 چشم تر کے ہوتے دلوں کو عشق یا پست  
 باتیں بیٹھی کر کے جنت میں تماشایہ ہے  
 ہونٹوں کے بوسے کے بدلے کر دے ہو  
 گل نشان ہیں شعلہ رو اپنے لب شیریں کو  
 جان کو عاشق کی بھر حسن کرتا ہی ہلاک  
 بانگین کا شکوہ سنکر اور بھی رہم ہو  
 چہٹ کے قید زینت کا بشت گیسو ہو  
 جان بیکر کیجیے در یوزہ حسن و جمال  
 روغن قاز آج میرے سرخ دلوں میں  
 ہم فقیروں کو نہیں اس سے زیادہ و شکر آ  
 آپ کے ہونٹوں کے ہوتے کیا غرض غایت

ایک بہت دور کا رہے سار سی خدا کی عرض  
 پرٹ گئے پہنڈے سے طوق طلائی کی عرض  
 ماہ نو دیکھا ہے گشت حنائی کو عرض  
 چاہے منتقار زلف شب سلائی کی عرض  
 شیر آئے آہوے شام جدائی کی عرض  
 ترے دروازہ کا بازو ہو کلائی کی عرض  
 توڑ ڈالا ہے آئینہ مصفا کی عرض  
 چادر آب تنج کی اوڑھی دلائی کی عرض  
 آگ میں یہ شیر رہتا ہے ترائی کی عرض  
 جان شیریں دیکھ کر نرساں مٹا بیٹھی ہو  
 زہر کیوں شیشے ہو پستہ کی مٹائی کی عرض  
 پہچھری شربت میں ڈالی ہی ہو انکی عرض  
 غوطے دیتا ہے حقوق آشنائی کی عرض  
 سید ہیان لا کہوں سنائیں کہا دیکھو  
 کس بلا میں چھنس گئے شوق مائی کی عرض  
 کاسہ سر لیجیے جام گدائی کے عرض  
 چکنی چٹری باتیں کرتے ہیں کہا نیکی کو  
 دولت کو نہیں بے نور و نما نیکی کو  
 شاخ مرجان کیا کروں سبت عاتق کو

اے خدا عشق علی میں رکھ کر مکتبہ کو  
 بس یہ بندہ ترا سارنی خدا نیکی کو



روایف ط

رکھتا ہوں لپٹے شب بچران سے اختلاط  
تار سے کرین ہلال گریبان سے اختلاط  
ہوتا تبسم نمک افشان سے اختلاط  
سہ آندہ یون کہ شمع شبستان سے اختلاط  
کرتا ہوں طفل غنچہ پیکان سے اختلاط  
رکھتا ہوں خضر سبزہ مرکان سے اختلاط  
ہے جگو برق جلوۂ دندان سے اختلاط  
کاسے کرینگے گوشہ دامان سے اختلاط  
کیا بیدی میں ہو غم جانان سے اختلاط  
کرتا ہوں دیو شام غریبان سے اختلاط  
کرتا ہے اہل شہر خجوشان سے اختلاط  
کبک نظر کرے مہتابان سے اختلاط  
آزادوں کو ہے سرو گلستان سے اختلاط  
تہا جھکو مار زلف حسینان سے اختلاط  
رہتا ہے روز و ست و گریب سے اختلاط  
ہے دخت رز کو عیسیٰ و ران سے اختلاط

بجنون ہوں کیا جھغم غم دوران سے اختلاط  
اے رشک تارہ دیکھیں جو تیرو گل کا حسن  
ہنس ہنس کے زخمیوں سے لپٹے اگر حضور  
اوس شعلہ رو کو وصل میں ہی جوش ہے  
تیرے خدنگ ظلم کی صحبت میں شاد ہوں  
پلکوں کے عشق میں نہیں محتاج رہنا  
تکلیف نہیں کہ غم میں امید ہے کے  
دست جو نہیں رہی نہیں ہو کا بڑا نہیں  
مغلس کے مہمان سے کیا آنکھ چار ہو  
رہتا ہے روز و صدمہ غربت کا سامنا  
موتا ہوں کیا سکوت کے انداز پر محبت  
حسن صبیح یار کے دھوکے میں کیا عجب  
پابند عشق قامت جانان سے فقیر  
کیلا کیا میں عالم طفلی میں سائب  
ہے دل بیار دوست بکارا تو بجنون  
باغ ہے لب بلب لب جان بخش یار

بہتر ہے کر بلا میں کرو چل کے اے منیر  
خدا م فرشاہ شہیدان سے اختلاط

روایف ط

ہر دل کو ہے صغیر ہے تری بات کا لہجہ  
کعبہ کو بھی ہے قبلہ حاجات کا لہجہ

پا مال تو کرے تو نہ ہو سرکش ایک بیت  
 چہرے سے اپنے لہجہ ہنسنے نہیں کہیں  
 آتے نہیں ہیں دیدہ گریبان کچھ ماننے  
 آئینہ عنبرہ لگا ہے بہت بس الگ کرو  
 لے شاہ حسن غیروں کا فی سہاگہ  
 سیکہ تکلف آپ کے صحبت میں حسین  
 مہنی پر اوگے ہونٹوں کے مرجھا حاضر  
 یہ سیمہ و مکرند ہے ایک حور کو  
 ہاتھوں سے اپنے کعبہ دلو کیا خراب  
 آنکھیں تہاری چرخ مشجد کی ہیں ترک  
 راضی ہوں ہنس کے برقی تبسم گراؤ جلد  
 ہیجا انکال آتے ہیں سرخرو ہوئے  
 جام وحی و کتب و گل و شمع و ماہ و یار  
 فقرہ ہوں صاف مصحف عارض کے وصف  
 تقریر میں ہے قفل مینا سے کا لطف  
 وہ نیچی نیچی آنکھیں وہ شرمائی گفتگو

غوراً تو کیا پہل ہی کرے لالت لہاظ  
 کیونکر بلا سے جان نہ ہو دن لالت کا لہاظ  
 بادل ہی کرتے ہیں جری برسات کا لہاظ  
 اب تک کیا تمہاری ملاقات کا لہاظ  
 کرتے ہیں ہم فقیر کرامات کا لہاظ  
 صدق کی شرم پائی ہے خیرات کا لہاظ  
 آب بقا کا پاس ہے ظلمات کا لہاظ  
 تنہا صانع ازل کو تری گات کا لہاظ  
 کیا کیا کیا کئے بیہ بدقات کا لہاظ  
 ان پلیدیوں کو بھی ہے طلسمات کا لہاظ  
 عاشق کو کب ہے مرگ مفاجات کا لہاظ  
 کیونکر رہا حضور کو سوخات کا لہاظ  
 ہر رفتہ میں ضرور ہے ان سات کا لہاظ  
 قرآن میں ضرور ہے آیات کا لہاظ  
 نشہ ہوا کیا جو تری بات کا لہاظ  
 آتا ہے یاد پہلی ملاقات کا لہاظ

روح نبی کا پاس نہیں کرتے اس پیش  
 اہل جہان کو اب نہیں سادات کا لہاظ

### روحانی عین

وصل کی شب مجھ کو خلوت میں نہیں دیکار شمع  
 تو جہاں ہے تیرے گہر روشن گہنیں دار شمع  
 بنگیا ایجان تیرا جلوہ رخسار شمع  
 سکھ کی چھپی کی چربی تھے بلو اسے یا شمع

پستی تحت مری غلظت کبہ کی دیکھنا  
 جلوہ قد اوس سیجا کا جو دیکھوں کج  
 نالہ کش تری تھلی سے ہن بجلی بلبلین  
 دولت دیدار تیری لوٹ لی ہنگام شب  
 مشغل ہے میری آہ آتشین سے بھرن  
 ادا کیا جلوہ دیکھ کر کیونکر ہو مغرور  
 کش کل سرکش نے اپنے ماتھے سے دوش کیا  
 شعلہ دیوون کی شیر زلف سوائی سی  
 عکس موبانہ ہی ہے آئینہ ہے پیش پر  
 بیچے ہیں صورت پروانہ دل خصار بزم  
 ہے مرض عشق دہن کا یون نہیں ہونگی  
 بزم جان روشن ہو تو جگہ اگر نہی کرو  
 دیکھ کر اوس بت کا جلوہ اپنے تاراشک سے  
 میکشودانی ہے کافور سے سے مگر  
 کسے منہ سے ہمسری کر نیکی یہ تعزیر ہے  
 تیرے اوصاف بردندان کا کرتی ہمار  
 میرے نالہ کی علم میں بزم جانان کیلئے  
 محفل عشرت تری فرقتیں بھل جی ہوئی  
 قبر عاشق پر جو لایا نام روشن ہو گیا  
 نالہ ہے آتش فشان یا دیوخ پر نور میں  
 بدزبانی میں پسند آتی ہے میری آہ گرم

صحن ہن کہہ دن تو ہوا ہر دو لوار کی  
 سایہ آگاہن قبر پر موب کے نخل دار شمع  
 کیون نہور روشن بیان کو چہ منتظر شمع  
 سمجھ اپنے آنسوؤں کو شربت دینار  
 بنگلی گویا گلوے مرغ آتش خوار شمع  
 لے برہمن ہو گیا قد بت پندار شمع  
 آج بھکر کر دیتی ہے ہونے گل دستار شمع  
 اپنے دو دہل کو شمع سنبھل گلزار شمع  
 اسے ہم غولی مگر روشن ہے دریا پار شمع  
 تیری صحبت کو ہے برق گرمی بازار شمع  
 لے میجا کہ قریب عاشقی بیمار شمع  
 میرے فانوس میں ہن ہو تری تلوار شمع  
 ڈال دیگی گردن فانوس میں نہ نار شمع  
 کرتی ہے ساقی کی خاطر گرمی بازار شمع  
 جا بجا تشہیر ہوتی ہے سہرا بازار شمع  
 پڑتی ہے تسبیح لیکر موتیوں کا ہار شمع  
 لائی چلے بانہ سے کو آنسوؤں کی تار شمع  
 جہاڑ میں لے نور ہے احوال بساں شمع  
 ڈھالی ہے موسم نگین سے شاید آدھار شمع  
 تیرے جلوہ سے ہے میری آہ آتش بازار شمع  
 گایوں کی جہاڑ کو شاید ہوئی درکار شمع

ہر عیش ایسی معطر تیرے جلوہ ہی ہوئی  
آتش ترکہ کی تجلی سے ہے روشن سیکدہ  
حکایت سائتری فرقت میں خاتمہ ہوا  
دست رنگیں ہے جو تو روشن کر گلا گلا کر

سب سے فافوسان کو لے کل طبلہ عطاری سے  
کیون فریجے گردن دنیا کو ہر مغوار شمع  
میرے گہنا سوز کی شمع بنی لے یا شمع  
صاف ہو لو کی پڑی بجائی کی ای یا شمع

کر بلا میں ہو جو فراموشی کی خدمت تیری  
تبر اقدس پر چرخاؤں شبکو سو سو باد شمع

### اردیف عین

ہر عظمت اے فلک سے جوش ہو دھیرے  
داغ دل شبنم لگا عشق وہاں نگین  
سیکدہ میں جلوہ گرد داغ دل روشن ہوا  
سے شب غربت میں برق داغ سو دھیرے  
سے دل تاریک حاسد میں بہار داغ  
بہار ہو گئے نور سے روشن ہے شبکو پوین  
سے دل صد چاک میں داغ شراب لہ لہ گون  
تجھے روشن ہے مگر نرم رقیب ترہ وہ  
تیرہ بختوں کی جو دعوں کی تجلی وہ پہلی  
دشت و دشت میں ہر گلیسو دکھایا گوار  
آرزو سے سے ہاتھ آیا فروغ ایسی کیشور  
زور ہے داغ جگر کا رنگ ساغر کھنڈ  
ہے بہار داغ دل فصل جو نہیں امقد  
رنگ قتل ہے فضا سے آرزو جو قتل

دیدہ فضا ہے شبہا سے پلدا میں چراغ  
کس طرح ٹھہرے ہوا سے بال غنچا میں  
عرش کا تار ابا فافوس میں عین چراغ  
نیکے بگڑا اور رہا ہے میری صحر میں چراغ  
لے شکر لب بند ہے مٹی کی ڈبیا میں چراغ  
ہر گڑو ری بنگی ہے تیری انگیا میں چراغ  
و ختر رز نے جلا رکھا ہے ہنجیا میں چراغ  
آج ویکھا آشتیان مرغ عینی میں چراغ  
تو شرابا سا نہاں ہو رنگ مٹی میں چراغ  
کفر و فحش ہے گا جوش سودا میں چراغ  
چلو دنیا بنگیا دست تمنایں چراغ  
ہے گد کا پھول گویا ہر صحر میں چراغ  
پھولوں کا دو ما نہا ہے باغ دنیا میں چراغ  
جام پر خون ہے شبتان تمنایں چراغ

<p>جام عمر خضر ہوگا عین وریا میں چلا ہم چڑیا تین سجدر سے لیل میں چلا باند تپتا ہی ہے کوئی کا غنڈی پوٹھا وہیو آب گہرا سے شریا میں چلا دوڑتا دیکھا طلسم چرخ مینا میں چلا بنگیا طشت فلکٹا ہجرہ کو دنیا میں چلا بنگیا بطن صدف کی ناف دریا میں چلا</p>	<p>تیرے نام کی ایک بین جاگے ہر چہرہ اگر لے چنے جنون کے داغ دل جو دیکھو وہ پری وصف اعلیٰ لکھ لکھ کیوں لغافہ کر رہیں داغ دل جلوہ دندان و کہا نا چاہیے پے عیان نیرنگ چرخ شعند گر چاند ہلنے ہاتھوں سے جو تو لے مہر گل کرتا رہا سو گیا دلچسپ گوہر جلوہ رخسار یار</p>
---	---

کہو دیا داغ جنون کو سرو مہر سے منیر  
برف سے ٹھنڈا کیا بزم تمنا میں چراغ

### ویفقا

<p>بے مثل لام و لمین بلا کے مقام مید تھی چہری سے چپٹے میں لکھ لکھ نام شام ابد سے ہجرہ کے لے گا کلام زلف یکتا ہے آفتاب میں سو کا خاں زلف انگشت ماہ نو سے مٹاتے ہیں نام زلف کہند و تحقیق مہر پر لے ماہ نام زلف لکھوں سیاہی شب ہجران نام زلف زنجیر در ہو سلسلہ انتظام زلف مالے پر اس سرو ہی کے جیتا نام زلف کرتا ہے بادشاہ ختم انتظام زلف برہائی عدم کو شک چا کر غلام زلف</p>	<p>دنیا کے موفیوں کی زبان زد ہے نام زلف کوسے نہیں ہیں دل بے عدو شق الزلف چیرے رنگے داستان جو ہاتھوں کے طول کی بالوں کی یاد رہتی ہے دوہر شراب میں کربے میں قطع خنجر ابرو سے لے لے بال پامان کا عکس چلتے جام شراب میں روشن کے طول میں سرو فرق کچھ نہیں دروازہ بند کر کے وہ کنگی کیا کریں زلف سپہ کی پاؤں ہے برو کو عشق میں شاہ طلب آئینہ دار و نمین آپ کے خوشبو میں بسکہ شیفہ زلف مر گیا</p>
--	--

تہے رات دن مناظرہ طویل ہو یا ر  
 آنا ہے یہ بیان بالوں کا مافہ صیام میں  
 پہنچتی نہیں کہوں جو کرے مرغ دل کو قید  
 کہتے ہیں لعل لب میں ۵ اکثر و بال  
 بالوں کا وصف ہے خط پچید میں رقم  
 زلف سیکارنگ بڑی گاشت باب میں  
 بالوں کی یاد عشق لب چشم میں رہی  
 عشق خرام ناز میں بالوں کو کہو لدو  
 سو کا زلف یار میں جن تلخ کام ہرسم  
 گھوٹے ہیں زلفوں کے اسے سر سر میں  
 دیکھا جہاں کہول کے کر دی نگاہ سے  
 بالوں کا تذکرہ نہ کرے کوئی وصل میں  
 تصویر ہو یا دم میکشی ہے پاس  
 اسے گرد گار کوئے مجنون کس کو گین  
 بالوں کے حلقہ حلقہ میں چہرے کا نور ہے  
 دیوانے تیری زلف سید کے ہمیں نہیں  
 زلفیں بناؤ دیکہ کے آئینہ فلک  
 اولجہا ہے سنبڑ کاں بالوں کے بچپن  
 بالوں کا نقش کہہ کے دل اغدار میں  
 کہو لیں جہاں ہوں پر دغ گرم آہ  
 بالوں کا چشم تر سے تصویر نکل گیا

بڑھتے ہیں ہم رسالہ علم کلام زلف  
 افطار صوم سیکھے ہوتی ہے شام زلف  
 کاسٹے کی شکل ہو قفس تن میں لام زلف  
 ہوتی ہے آج شہرہ خشان میں شام زلف  
 مار سید کی شکل ہے طغرائے لام زلف  
 فصل بہا پاتی ہے پہوگی شام زلف  
 بادام کی مشہائی میں ہو شک شام زلف  
 دید و سمند حسن کے منہ میں گلام زلف  
 افیون زہر خم میں ملے مشک شام زلف  
 مسی وہاں گور کو ہے مشک شام زلف  
 بادام تلخ ہو گئی ہر چشم دام زلف  
 قبل سحر نہ بول او سٹے زلف شام زلف  
 پتیا ہوں گہول گہول کے بین نقش زلف  
 اتیک سیاہ پوش ہے لیلایے شام زلف  
 قندیل شمع طور کی جالی ہے دام زلف  
 پتلی ہے چشم قیس کی لیلایے شام زلف  
 اٹو گلاہ جہر کو عکس دام زلف  
 بڑھکار ہی ہے خضر کو ظلمات شام زلف  
 بودون چین میں سنبیل طغرائے لام زلف  
 طاؤس لالہ کش ہو کرے شام زلف  
 دیبا سے پانی کی چلا ابر شام زلف

مردان عشق شکستہ بن بالو کی عشق  
کی عشق نمی تھے جو انکار وصل میں

پیشا ہے شیردن کا لہو آہو سے تمام  
شاید ملا دیا الف قدسی لام زلف

آفت کے تیان فرنگی محل ممسیر  
باتین دم مسیح چلیا ہے دایم زلف

روایف قاف

لے لے ہوا جو خمی تیغ جفا و عشق  
محکم بدون گریہ نہیں عاے عشق  
دربوزہ گر ہوں دولت حسن جمال کا  
پابند آبرو سے محبت کو کام کیا  
عاشق ہوں پانجامہ و دوشہ پر آجے  
آسیب عاشقی سے نہوں شعلہ دریا  
الفت نے آپکی بر قانی بنا دیا  
دیوانے ہم فریب محبت سے کیوں ہیں  
دل جیکے شیر ہرن ہی کرتے ہیں عاشقی  
عاشق کے مردہ پر ہیں الفت کی شہنشاہ  
الدر سے منظر ار دل بقیہ راز کا  
تہوڑی سی سی ہی اذیت الفت بہت ہو  
سبزہ کے بے مہر کیا کون نہوں ہو  
آلودہ ہے خون دل و اعذار میں  
دل میں کین ہے نگارہ کی دلیل  
خاموش جی جلا کے آنسو بہا ہے

دایمان زخم دل سے بھی آئی ہوا  
برسات کے سوا نہیں چلتی ہوا  
تو بادشاہ حسن میں ہوں گدا  
کہتا ہے استخوان گریہ کیا  
جوڑی سے جھکوا تہہ لگی کیسا  
یریون کے سر چڑیا رہی دیو بلا  
ہر چشم تہہ ہاری ہے جام طلا  
آئی پریکا روپ بدل کر بلا  
اے غافلون کروں کیلئے ہو طلا  
مردار سنگ ہو گئی سنگ جفا عشق  
پہلو میں میرے کوئی نہ تھرا ہوا  
بڑھ کر بچاؤ ہو گئے سنگ جفا عشق  
چلتی ہے میرے گلشن دل میں ہوا  
یا قوت آفتاب ہر سنگ جفا  
یہ واقعی کہ آنکھ سے ہے ابد عشق  
سنو زبان شمع سے یہ اجرا

سب حرف قاف قربا جیل کی بڑی ٹہیل آزردگی میں بھی وہی الفت کا جوش ہے کھٹک دم کا کوچ کر دیکھ زار و پاس سرمہ سوا و گور ہے عاشق کے واسطے مرتا ہے تمکام محبت کو امر سہیل	یعنی ہے قبر عاشقوں کو انتہا و عشق تو راجہ دل حضور نے نکلی صدکے عشق لے تازہ وار دان مصیبت سر عشق خلعت کفن ہے خون ترنا جانا عشق زہرا جیل ہے سبز تیغ جھانے عشق
---	---

قول لے میسر پڑتے ہیں خواب مہر کا  
سے دل میں آدہ غم ہے انتہاے عشق

### اردیف کاف

ہو گیا خاک مگر ہوتی ہے تشریف اتک آپکی جونی کے مواف کا اسدے عروج تیغ ابرو کے سمندر میں ازل سے علاج چودہ ہویں سال ہی پوری ہوئی قتل کی عشق عشق کیسو مجھے چھوڑے ہو موت لگا حسرت قتل میں ہوتی ہوین چومتے ہیں فصل گل جاچکی باقی ہے ہمار سودا ناطق حسن فصاحت کا ازل سے ہو مقرر بیریاں ہر سوک ہتی ہیں سرگیسو میں شبنم صبح سے کس روز گیا جوش میں کہا گیا سیکڑوں کو روز ازل سے آنرک موتوں سے ہے جبینوں کی بچے حسرت مل شیب میں ہی ہے تری چہا تیو نہیں دلت	مٹ گیا رنگ کہنچ بھرتی ہو تصویر کینچلی سانپ کی ہے عرش کی زنجیر اتک طرح ہوتا ہے یہاں مصحح شمشیر اتک نہوا پر ہلال لب شمشیر اتک سطر تقویم کہن رہتی ہے رنجب اتک دانت کاٹ ہے میں لب شمشیر اتک عشق بچان کی طرح پہولی ہے زنجیر اتک کلمہ پڑھتی ہے تراطوطی تقریر اتک لے پری کہیتے ہیں اضفی زنجیر اتک کیون فلک کہنچ رہا ہے عرق شمشیر اتک پیت خالی نظر آیا ختم شمشیر اتک سے مرے دست تاسف میں کف شمشیر اتک خون ناریلوں میں رہی اکسیر اتک
--	---



<p>حال ہے پروا کھلے شمع رخون کا کیونکر          رابطا برو و مرگان میں کہی و یکسا تھا          شاہ قتل کسی عاشق مرگان کو میں کیا          نیند کوئی گئی مدرسے سے ڈھونڈتے ہیں          کھیلے رہتی ہیں ہر روز وہ ہیوڑی میں کیا          کہی خونریز دن کو صبح تھو لطف شہاب</p>	<p>دن کی کھلے نہیں دیکھ لکیر ایک          شامل لفظ گمان ہے الف تیرا تنک          شکل نکشت شہادت ہوتی تیرا تنک          شمع ہاتھ نہیں لئے ناکہ شبگیر ایک          گھر کے دروازہ میں ہیں باز و پنج ایک          ابتدا سے ہے سفید ابرو کو شہر ایک</p>
--	--

وصل اس بُت سے ہوا تھو مبارک جو منیر  
 کیسے شکر کے سیرے میں ہے تاخیر ایک

### ردیف گاف

<p>کچھ اس غزل میں جی نہوا آشنائے رنگ          تیرے حسن و باغ میں کیونکر نہوائے رنگ          وہ خوش و ملاجیبے ہوا آشنائے رنگ          ہونٹوں کو اوس کے لعل نمیکے خدا کو ہے          سے عند لیب باغ جہان میں رنگ شمع          بلبل کا فصل گلین چکنا عجب نہیں          سیلاب ہے رطوبت فصل بہار کا          اپنی بہار دیتی ہے ہولی کی نذر میں          زیبا نہ ٹھہرے صنعت زردی بھی جسم پر          رنگی جو اپنے ہاتھ سے و آبروی باغ          گلشن کا روپ کیونکہ نازک و ملاجیب          وہ زمین باغ عشق اگر چہ تکی و کس میں</p>	<p>پہٹ جائے یہ زمین آئیں سماں رنگ          ملتی نہیں سے حسن کی کثرت سے جاسے رنگ          عطار کہینچو لگے عطر حنائے رنگ          تیغ ہلال لب سے کہیں کٹ نہ جائے رنگ          گل بھی ہوا تو میں نہوا آشنائے رنگ          ہے جام گل میں بادہ صبر آزمائے رنگ          طاؤس کے پروں کا کہیں بہہ نہ جائے رنگ          تیرے حسن و فصل میں کیوں نہ لائی رنگ          و طیبی ہوتی ہمارے بد میں قربائی رنگ          عطر بہا رہے کے وہ پتہ پر آئے رنگ          دھن میں اپنے باد صبا چان لائی رنگ          بھٹی کے چڑھنے سے ہی گلوں کا نہ جائے رنگ</p>
--	--

چاک بیکرین چاہئے خط شعاع حسن  
 ہے عکس تاگر گل رخسار یار کا + +  
 تارِ نظر کے بوجہ سے مسکی جو بار بار  
 تیری نگاہ گرم سے جلتی دین دلہن پہول  
 تیرے حضور خشک جو ہو جانین شرم سے  
 شہ سے بہار کا یار بختِ زمان میں بھی  
 ایسا جان تیری چینی رنگت کے سو بڑو  
 تشبیہ و ن جو یار کی متسی سوائے فلک  
 ربانی اُسکی ڈھونڈتے ہیں بادلان گل  
 بعد زوالِ حسن بھی اُس گل کا عشق ہے  
 ایسا کون دیکھ لے جو ترا حسنِ سادگی  
 آبِ بدن کی موج بنے گا کرن کا عکس  
 دیکھن جو بے ثباتی باغِ جہان کی سیر  
 شیخی یہ کر کر ہی تیرے آگے ہے باغِ مین  
 باغِ جہان میں حسن کی رونق ہی خلق سے  
 کج نسبتا بڑے گل تر ہو ملبس ہو + +  
 بے لطفیان سوائے جناکس سے اور سکین  
 بڑھ جائے تیرے مین قدم سے باغِ باغ  
 تیرے حضور پہول نکاز ہو ہے آبِ آب  
 آئینہ سنان بہرں جو کھلے سیر باغِ مین  
 رنگین میرے شعر شمعین ہے جو قصدِ باغ

اس جبتی مین کھینچے تارِ طلائے رنگ  
 اچھی ہوئی ہے سرور کے قد پر قباؤ رنگ  
 پوشاک پہ حضور کی کیونکر اٹھائے رنگ  
 تیرے نظر سے کیون نہ کوشتہ طلائے رنگ  
 پہولون کے جسم سے اترائے قباؤ رنگ  
 نگر شہر شہیتہ دل مین سمائے رنگ  
 گلہائے اشرفی کا ہے کوٹا طلائے رنگ  
 آؤی گشتا بنے گلِ سوسن کا چاہی رنگ  
 رنجِ درد کی بیل ہو بہرِ قبلے رنگ  
 ہم مثلِ عنایب نہیں آشنائے رنگ  
 کج کر کے اپنے جام کو ہر گل گرائے رنگ  
 اچھا کی چکی آج ہے گی قبائے رنگ  
 ایدل ہو اتسم گل کی آؤائے رنگ  
 خاک آؤ رہی ہے فصل بہاری مین جان رنگ  
 خوشبو بھی توڑی چاہئے اگل برائے رنگ  
 وہ رنگ گل جو باغ مین اپنا چاہی رنگ  
 ٹھیرا ہے کون پاس تمہاری سو گرائے رنگ  
 ٹیکہ جبین ہر فلک پر لگائے رنگ  
 پائے نظر مین دیکھ کہ مین پہر بجائے رنگ  
 اُس شک گل کو سرخ دو پٹا آؤ ہاؤ رنگ  
 بالی مین نہ پڑو مین گل مدعا سے رنگ

<p>ایسی ہار بارغ جہاں بے ثبات ہے          ہر حسن آتشین سے تلامح میان بارغ          کرتا ہے تیرے سامنے پروا و حسن گل          اس شاہ حسن جو کہین پھول ہم سری          پڑ جائے میری بخت مزاجی کا عکس اگر          موتی دکھائے کان کا وہ گل جود لعل          ہر بارغ کو ہو خوبی ابرو سے بچ تاب          فصل خزان نہیں کسی بلبل کے سوگ جن          رنگ بھو اپنے کپڑے وہ مطرب پسر کہیں</p>	<p>ماں اگر ہوا کا لگے جھوٹ جائے رنگ          پھولوں کے ساغر زمین ابھی جوش ہے گل          دیوار بارغ بھانڈتے ہیں باد پائے رنگ          کہا جائے استخوان رنگ گل کھیلے رنگ          سو شوب پر بھی اطلس گل کا بجائے رنگ          چہا لاد بان یار کا ڈھونڈ ہے حنائی رنگ          تلوار کی جو آنچ لگے جوش کہائے رنگ          سوس لے مٹی لائے نے چھوڑی خاک رنگ          زہرہ گل قمر کا ابھی کاٹ لائے رنگ</p>
---	---

مرا ہوں گاہنؤ کی تنہا میں کو منیر  
 اللہ عیش باغ کا مجھ کو کہائے رنگ

روحانی لہجہ

<p>رخت زری ہیں گسیدن چمن میں ہوں          خوشبو سوا ہو پیسے جو موتیوں کے مار          تو میر کو جو آئے تو گلشن سفید ہو          پہناؤ تم جو غیر کی گردنیں لپنے مار          ملبوس نیست ذرۂ افسان سو جل گیا          اوس گل کو عشق باد کشی ہو جو باغ میں          محفل بن میں پہول گئے میری ہاتھ پاؤں          بعد فنا بھی دلغ جگر میں لگے کے مار          باز وہ اپنے سیکھ کے جو بیٹے وہ رو سرخ</p>	<p>سلک کی بوٹیاں ہوں ترے پیر میں ہوں          اپنی قبا بسائیں ترے پیر میں ہوں          لے گل سفید دلغ بنیں ہر چمن میں ہوں          لے گل قبائے رنگ اتاریں چمن میں ہوں          اوڑھ کر چراغ رخ سے پڑا پیر میں ہوں          مینائی رنگت کے نکلیں چمن میں ہوں          غیر دن کے ساتھ تھے پیاجنب چمن میں ہوں          گویا پرو دیے مے تار کفن میں ہوں          یا قوت آفتاب کا ہو نور تن کا ہوں</p>
---	---

سودار با بہار کا بجو چمن میں بھی  
 ہر زخم پر چڑک عرق عارض صبح  
 سبزہ چرین جو وحشی عارض کی قبر کا  
 اور اق گل میں لکھے ہیں صفحہ صبح  
 گلشن میں کر کے وصف صباحت حضور  
 گرد کے نقش عارض محبوب تیغ زن  
 کوئی پر آج صبح رہا کون گل فشان  
 مجلس مہک گئی سخن آبدار سے  
 لے عذیب جز گل زخم جگر کہیں  
 چرخ خط میں گال نہاں کیسو و نہیں بار  
 فصل خزان میں داغ جنوں کی بہار ہے  
 دو بین گے اس کو نہیں میں جو عشاق و اعلا  
 لے حور ترے گالوں نے تشبیہ و ترمیمی  
 تم ہو گے گل فشان تکلم حوشا میں  
 یارب شراب پیکی وہ گل گر میاں کرے  
 میں کیا دکھائی دیتی نہیں بیلون کو بھی  
 اہل صفا جو دیکھینگے تیری بہار حسن  
 بین خار خار غم مرے سینہ میں اس قدر  
 ابھی بہار حسن بتاں ہے کمال پر  
 تقریر آبدار میں شامل ہے وصف رخ  
 فیض بہار عارض رنگین کے نور سے

سبہا میں چشم غول کو دیوانہ نہیں پہول  
 دامن بسا میں عطر گل یا سمن میں پہول  
 ہوں ناؤ غزال سے پیدا ختن میں پہول  
 لکھتے ہیں ہم بیاض گل نستر میں پہول  
 بھر کر شے ہیں حبیب گل نستر میں پہول  
 جنت کے جڑیے سپرد داغ تمہیں پہول  
 اولیہ ہوئے ہیں مہر فلک کی کرن میں پہول  
 موتی کے دامنے ہنگئے درج دہن میں پہول  
 دیکھ نہیں میں گلشن چمن کہیں میں پہول  
 دیکھا ہے کس نے چاند خزان میں کہیں میں پہول  
 لے عذیب باغ میں کاتے ہیں نہیں پہول  
 لے گل کہلین گے سبزہ چاہ ذوق کر پہول  
 صبح بہشت ہو گئی شلخ سمن میں پہول  
 ترے پھرینگے موج شراب کہیں میں پہول  
 پیدا ہوں آگ کے چمن نار و نہیں پہول  
 پہنے تو ایسے ملگئے تیرے بدن میں پہول  
 جو ہر ہنگئے آئینہ انجمن میں پہول  
 لے گل نہونگے بعد فنا بھی وطن میں پہول  
 ناقوس ہونہ جائے کف برہمن میں پہول  
 لے گل بیائے جاتے ہیں بحر سخن میں پہول  
 لے گل کف شراب بننا انجمن میں پہول

<p>یعنی چراغ کو زمین باغ و وطن میں پہول          اسے بھر حسن پہ گنگر رسن میں پہول          تا صبح نخل شمع سے گرتے لگن میں پہول          ڈوبے ہوئے ہیں نگ حقیق میں میں پہول          سوئی کے بچو گئے بدلے سیم تن میں پہول          چشم رقیب بنگے دو لہا دو لہن میں پہول          پہلے لیکے شاخ زلف شکن شکن میں پہول          داغ جگر بنے مرے بیتا لہرن میں پہول          چہرہ کی طرح رنگ بدلتے چمن میں پہول          زریا ہے بالیو کی عوض بالیو میں پہول          آئینہ پر عجب قہقہہ ناک نگلن میں پہول          رکھو جو صبح تک چمن انجمن میں پہول          پارہ کنوئین میں کانچ میں فی چمن میں پہول          رکنا تم اپنے ہار کی میری کفن میں پہول          لے باغبان چراغ سحر ہون چمن میں پہول          ایسا سو و عشق حسین چمن میں پہول</p>	<p>دیکھو بہار شہر خوشان کی حشا فلو          چٹختے نہا کے ہار جو تو نے پلنگ پر          جلتی جو آتش گل رخسار یار سے          اگر کہنی کلام سے ہونٹوں کے صفت ہیں          پہنا تو قدر بڑھ گئی پہولوں کے گھنے کی          شہزادے وہ داغ میں شادی وصل سے          اولجھا تو بالو نمین دل پر داغ عاشقان          طرفہ ہمارے چمن انتظار کی          کرتا چو گر میان دل پر داغ عندلیب          کاتو نہیں سیکھیں ہیں گل کی جو اسے پری          ہر شاخ تیر میں جگر و عذار ہے          ہو بوسے مشک شب تک خم عندلیب          ہے آپ بقیار و جگر چاک تیرے ہیں          جگر ٹینگے باغبان و نیکیرین و عندلیب          وہ شمع و جوش کو کرے شعل سب کشی و          ایدل کہی سامان سکے تو بہشت میں</p>
<p>کیا کام ذکر بل و گل سے ہواے منیر          کے کو پند آتے ہیں نچ و چمن میں پہول</p>	
<p>سو یا بگرے اور بنے رات بہر میں بال          پڑ جائیگے حضور کی تیغ نظر میں بال          حلقہ و نمین کے بنتی ہیں دوران سیر میں بال</p>	<p>عاشق ہوا بچے وصل بہت فتنہ گر میں بال          چہ چپ چپکے دیکھتے ہیں عیشنا آپ گھر میں بال          پہر تا ہے سر جو گرمی حشمت میں انجمنوں</p>

ہر سو برس رہا ہے کس ران ہو آج نور +  
 مثل سواد شہر عدم آتے ہیں نظر +  
 دنیا کے خبر و ترسے دروازہ پرہیز قید +  
 سہرا بسنے سو نیکیا آشتنگی دل + +  
 دل کی شکست خوب ہو زلفوں کے عشق میں  
 نشہ میں اپنے عاشق لاکر کو تاک کر + +  
 چید نیکی بلکین لخت دل اہل آبرو + +  
 پیہری میں راہ موت کی چلتا ہوں سر کبل  
 بدفون زلفوں والے ہوئے باغ و بہرین  
 دیکھینگے حسن گرم کی آتش فشانیاں  
 اغا ز خط میں سبب ذوق کی شکست میں  
 اہل عدم کو چھوچ میں لانے سے ناندہ  
 در و گلو ہوا لب شیریں کو چوم کر + +  
 قاتل کی زلفیں بال رخسار میں ملکستین  
 چہرے بہرے بال نہیں ہوتی کیوں جدا  
 گنڈا بنا کے ہمیں جو سپنا جنوں گیا  
 زلفوں کو اپنے آئینہ میں دیکھ کر + +  
 حد سے زیادہ وحشی مرگاں ہے ناتوان  
 سوچ سے حضور نے ٹالی ہے آدھی رات

کیا چہی قمر کے ہیں تیرے چنور میں بال +  
 یہ رفتہ رفتہ بڑھ گئے میرے سفر میں بال  
 آنجے ہوئے ہیں گیس و زنجیر در میں بال + +  
 شاید تمہارے دھوئے گئے آب زمیں بال  
 بڑھ ہمارے آبرو چڑھے اس گہ میں بال  
 کہتے ہیں ہمد گیا مرے تیرے نظر میں بال +  
 روزن کرینگے دانہ لعل گہ میں بال +  
 اڑتے ہیں تلکے دو دریاں مسحر میں بال +  
 ریشون کو بد نے نکلینگی شام شجر میں بال +  
 پر یاں بسا نیکی گل رنگ شر میں بال +  
 پڑتے چلے ہیں شیشہ رنگ ثمر میں بال  
 سہرا رکھوں آنجے ہیں موسے کمر میں بال +  
 شاید کہ کہا گیا ہوں کوئی اس شکر میں بال  
 مانند موج بہرتے ہیں رنگ سپر میں بال  
 پیوستہ مثل رگ ہوئی گلبرگ تر میں بال +  
 تقویم کے خطوط ہوئے ہیں اثر میں بال +  
 کہتے ہیں پڑ گئے ہیں ٹھنیں قمر میں بال + +  
 فضا و چید تاسے عبث نیشتر میں بال +  
 کنگی ہوئی بنا کے گئے دو ہر میں بال +

مرغ دل منیر کو ہند سے میں پہا نسو  
 باز ہو گلوئے عاشق حسد جگر میں بال +

## روایتِ سیم

پیما نہ کا سر شیشہ کی گردن نہ ہوئے ہم  
 ہند و بچہ خال کے چندن نہ ہوئے ہم  
 کیوں گوشہ نشین زہ دامن نہ ہوئے ہم  
 پر مردم چشم سیم تو سن نہ ہوئے ہم  
 پروردہ آغوش فلاخن نہ ہوئے ہم  
 برگ شجر وادی امین نہ ہوئے ہم  
 نکتہ ہوئے پر قابل تو سن نہ ہوئے ہم  
 ہتھاپ شب سنبھل گلشن نہ ہوئے ہم  
 کب مورچہ پارہ آہن نہ ہوئے ہم  
 گلہ ستہ طاق گل ہوسن نہ ہوئے ہم  
 منتقا کے لئے شاخ نشین نہ ہوئے ہم  
 حد شکر خار سب دامن نہ ہوئے ہم  
 لے بت تری نظر و نین برہمن نہ ہوئے ہم  
 دانہ ہوئے پر شامل خرمن نہ ہوئے ہم  
 عاری ہوئے سب پارہ آہن نہ ہوئے ہم  
 زنجیر کے دانوں کو ہی خرمن نہ ہوئے ہم  
 لے بت سفر کعبہ کے رہزن نہ ہوئے ہم  
 لے گل شرہ دیدہ روزن نہ ہوئے ہم  
 فانوس چراغ گل ہوسن نہ ہوئے ہم  
 کیونکر در الہام کے معدن نہ ہوئے ہم

سحر حلقہ زندان پس دن نہ ہوئے ہم  
 لے بخت سیر یوہن بہا خون ہمارا  
 کہتے ہیں ترے شوق قدبوس میں اہ  
 انسان بنے غفلتوں سے لے شرہ خوابان  
 سب سنگ لٹکتے ہیں گردش کی ہوسن  
 لچھاتے ترے کانکے پتو نین سہل  
 کہتے ہیں یہ لے ترک مرے معنی نازک  
 داغ غم زلف ایک چمکا دم گل گشت  
 آزار دیا ضعف میں یہی غیر کے دل کو  
 پہنان نہوا عشق سی میں تن پر داغ  
 آئے گل نہوا عشق دہن باغ جہانین  
 گو ضعف بڑا پر کبھی دشمن سے نہ اولیٰ  
 سنگہر سو آبلوں کے رکھتے ہیں توں  
 تقدیر نے احباب کا جمع نہ دکھایا  
 کہنے سے کسی کے نہ کیا آپ سے دل سخت  
 جمعیت خاطر نہوئی زلف سے حاصل  
 غیر آئے ترے کوچہ میں پرہیز نہ رو کا  
 کانٹے ہوئے پر حسرت دیدار نہ نکلی  
 آغوش میں نقشہ سسی اب کا نہ کہا  
 ایک اور غزل پڑھتے ہیں اس بحر میں کچھ

## غزل

خوابان بندگی پس مردن نہوئی ہم  
 ایسے بت غم کیسوں نہ لگلا بہین افسوس  
 نہتے دوسرے نیرۂ مرگان سے سراپنا  
 ملبوس ہم حسن کے بوسوں میں مزا نہتا  
 کہتے ہیں تجھے دیکھ کے یوں اندہ انجم  
 جی بہر کے گلے خنجر ابرو کو لگاتے  
 مرغانِ جنان کتو بہنِ دست کی بہوین  
 ہلکوں سے شکنِ رختِ حسینا کی دھاتی  
 اوس کو چہ کو چکر کے لئے کتو ہیں نہت  
 اوی ترکِ حقیقِ دل پر خون سے ہڈ لٹے  
 دروازہ گلستان کا خزان ہر نہ کیا بند  
 داغِ دل سوزان کا عشق میں صرفہ  
 دھوا مٹی کرنے نہ پتے تری آگے  
 کیا تفرقہ بخت سے یوں ہی ہوا  
 بہت ہو گئے حیرت کو کس کو نہ ستا  
 گل کہا نے رہو وصل کی حسرت میں سراپا  
 دی جان مگر اتہ نہ آئے تری بازو  
 لے بخت سیہ گہل گئے بوس کی ہوس  
 آنسو مر و کتو بہن ہوئے عطر کو کیا لطف  
 پیسا ہی جلا یا ہی بہن بخت سیہ نے

پیرِ فلک گنبد مدفن نہوئے ہم  
 مار شہب آفت کے لئے من نہوئے ہم  
 اسے گل ٹھہر شاخِ نشیمن نہوئے ہم  
 افسوس لبِ چشمہ سوزن نہوئے ہم  
 قیرے رخسار کے خسر من نہوئے ہم  
 یارب ہمہ فن کس لئے گردن نہوئے ہم  
 کیوں بیضہ نافرمانی برہمن نہوئے ہم  
 جاروب کش گوشہِ دامن نہوئے ہم  
 یارب صنم سنگِ فلاخن نہوئے ہم  
 حکاکِ نگین سم تو سن نہوئے ہم  
 بخیہ گر چاک در گلشن نہوئے ہم  
 صرف زرشعلہ رنگین نہوئے ہم  
 قفلِ دہن خنجرِ سوسن نہوئے ہم  
 پارسِ سوئم پارہ آہن نہوئے ہم  
 تہر ہوئے لیکن دل دشمن نہوئے ہم  
 اوی گل تری کجواب کی چپکں نہوئے ہم  
 تعویذِ محمد بنکے جو دشمن نہوئے ہم  
 پر خال لبِ طفل برہمن نہوئے ہم  
 اوی گل تری تصویر کے روغن نہوئے ہم  
 مٹی نہوئی آپ کے منجن نہوئے ہم



سے نام پیشہ سوز شیر اہل سخن میں  
گو بزم جہان میں ہیں مژدن نہوگر ہم

## دلیف نون

لگایا ہے تہوں نے ابلق ایام بگیتی میں  
شراب بھجودیکر حل ہو میں جام بگیتی میں  
ہوا ہے عجب مضمون کا الہام  
ملا جاتا ہے ایسی بت و غن باوام بگیتی میں  
کیا ہی عاشق و معشوق کو آرام بگیتی میں  
سحر ابوت میں ہوتی ہے محکو شام بگیتی میں  
برائی ہی بگیتی کیفیت و شام بگیتی میں  
ہوا کہانیکا بھی ہے ہیں و الزام بگیتی میں  
کافی چاہیے تھا یوت محو کام بگیتی میں  
بنی ہیں گرد شہین ہو لگی دور جام بگیتی میں  
تریا یہ بنا ہو جامد اسد بگیتی میں  
ہنی چاہک ہو ہمسرف عین فام بگیتی میں  
سمند عمر عاشق کا کیا نیس لام بگیتی میں  
نہ آیا راس محکو یہ خیال خام بگیتی میں

ہوا کہاتے پہا کرتے ہیں صبح شام بگیتی میں  
جسے شندھی بشرک پر بگیتی و خوش جا بگیتی میں  
ہوا کہانے میں اشعار کر بڑھ ہوا ہو بگیتی میں  
شری بگیتی سر خوش چشم نگین ملکر دتا ہو  
کر میں اب کس کو وہ ہوا کہانے نکلتے ہیں  
او وہ مردہ ہوں جیتا ہوں ہوا کہانہ ہوا بگیتی میں  
بت ترسا کے ملعون سواریں ہوا بگیتی میں  
خفا ہو ہو کتے میرے عاشق کچھ نہیں  
سواریں چڑھانا ابو سر خم کا لازم تھا  
سواریں اوس بت شرما کی کیفیت چلتی ہے  
سواو کعبہ کے مانند رنگت ٹپ کی کلتی ہے  
تیرے بالوں کے تلے سو اوڑا کہو سواو  
ہوا کہانہ میں میری جان سچی اوس فرنگ  
ہوا کہانہ میں شوق بوسہ بگیتی مجھو ماری

میں سوزی سواریں اگر نواب لہجہ میں  
ہلا کر میں جنور بلکوں کا کو انعام بگیتی میں

## غزل

خاکستر قرمبست غبار لحد میں

از رشک مرا سوخت بت سحر قد میں

<p>از مجلسی خود و دوا بهر سو سم نیست          متنازه برون تا ختم از نعلکده و پرو          سنجیدگی طبع محیط و دوا نیست          تکمیل جنون گشت زوالا خرد و پیرا          کلچین جالت شدم از بهمت عالی          کل کرد و پیرا نیم امی فصل بهاران          در معرکه بیکیم یافت چو تنها          در ضعف شکست دل غمید و عیافت          در سلسله هستی جاوید اسپرم          جان دود و از اثر رشک به تلخی          دل کشته شمشیر بتافت در آغوش</p>	<p>این جنس اگر نایه بود مسترد من          جز سبزه مینا نداز محمد من          شد کفّه میزان قیامت سبد من          خضر ره سودا شده پیر خرد من          در گلشن اسجاد مکنجد سبد من          سبل شده آشفته حال بد من          برخاست دو صد فتنه برائے بد من          موازی بے آئینه بود عکس قد من          زنجیر بود و گیسو شبام ابد من          شد زهر فنا سبزه تیغ حسد من          تابوت شهید است تو کوئی جسد من</p>
---	--

اینست نمنا منیر از تو شربت من  
 در دشت نجف باد آتشی محمد من

## غزل

<p>اصلاح دمی بهون خط سر نوشت من          دیوانه کاین مار بهی بهن بهشت من          سرگرم بهون تلافی اعمال زشت من          لکها سپه کبا خط کف پا سر نوشت من          لکجا و آگ آتش گل سے بهشت من          وه زلف بهی سلسله اہل چشت من          دوزخ سے آگ لپو چلو ہم بهشت من</p>	<p>کعبه سے مجکولائی سوا و کشت من          پہرے ہیں کوچہ بہت قدیم سرشت من          کھارہ شراب میں ہتا ہوں نقد ہوش          اکثر جزای سجد میں کمانے ہیں شوکرت          حور و ان گرہان جو کمون اوس شرر کی          سنتی سپہ روز نغمہ زنجیر عاشقان          زندان میں آنکھیں سینکے اوس گل و گہر</p>
--	---

پیدا کرک بہین نظر آئے پس فسا  
 تخانہ میں بغیر سے حسن فزنگ ہے  
 جہل کے خاک ہوتی ہیں بڑا سنگ ہم  
 گرمی میں تیر کو چہ نشینوں کے واسطے  
 سونا کساؤن اشرفی داغ سجدہ کا  
 بجلی چمک گئی جو ہنسی میں ہرکے گئے  
 تصویر میں تیری دست خانگی لیکنی  
 کرتے ہیں خون چھٹے بتوں کی تعلیم  
 ابرو بہار جو ہر شمشیر پارستے  
 تقدیر میں ہے تیر کو وہاں فکر کا عشق  
 دی جان ایک حور کی بوسیلی چاٹ پر  
 چہرہ کے گفتگو خط سبز پار ہے

پیدا کرک بہین نظر آئے پس فسا  
 تخانہ میں بغیر سے حسن فزنگ ہے  
 جہل کے خاک ہوتی ہیں بڑا سنگ ہم  
 گرمی میں تیر کو چہ نشینوں کے واسطے  
 سونا کساؤن اشرفی داغ سجدہ کا  
 بجلی چمک گئی جو ہنسی میں ہرکے گئے  
 تصویر میں تیری دست خانگی لیکنی  
 کرتے ہیں خون چھٹے بتوں کی تعلیم  
 ابرو بہار جو ہر شمشیر پارستے  
 تقدیر میں ہے تیر کو وہاں فکر کا عشق  
 دی جان ایک حور کی بوسیلی چاٹ پر  
 چہرہ کے گفتگو خط سبز پار ہے

ادنی غلام شاہ ولایت ہون کے منیر  
 دشت نجف کی خاک ہو میری گشت میں

### غزل

اور کاشیدائی ہوں جبر کا کوئی  
 دل ہی آئینہ ہے پر تو نہاں ہے  
 تو جو تنہا ہے تو جھکو فکرت نہاں  
 اس قدر دل تنگ ہو جاؤ شکایت  
 بے محل ہے امکان کننا وہ چال  
 دامنہ منصور کو ادھ مسجانی

اور مجھ سا جان نیسے کا تمنائی نہیں  
 صاف ہیں ہم گونج میل غوارائی نہیں  
 قائل و حدت ہوں شرکت کا تمنائی نہیں  
 ماحو کیوں صبر کہنے کے لکھ کرتے ہوں تنگ  
 تو ہو ٹپٹپے پر میں کمر باندھوں تو باہر قصر  
 سچ ہے حق ناطق نہیں ملنا کیوں مر

یا کرو اپنا کسی کو یا کسی کے ہو رہو  
 زار ہوں طاقت ہو مل جائیگو طاقت چاہے  
 دشت و حشت میں نہیں ملتا ہو یا پنا  
 آفتشی شیشہ کی عینک ہو ہمارے نگین  
 مہر کا زار میں کیا بڑھ گئی پوسف کی قدر  
 بے می میخانہ و ساقی جو آ کر محکومت  
 ہو گیا خاموشی شہر خاموشان کا ہوا  
 دونوں نشانوں میں باہرست مہتاب کی  
 پائین کیا دیوانہ مرگان بہت سہا میں  
 مہر دل کی محکومت ہے شکایت غیر  
 فشار میں زندہ ہیں بے عیسیٰ نفس اپنا خار  
 ہو گویا ٹیڑھے اگر پہنچنے جگا یا نیند سے  
 مہر پر سقہ ابر رحمت حق چاہے  
 بیخبر ہیں شستی اندام سے نازک مزاج  
 سر کو ہلک کر مٹایا اپنی قسمت کا لکھا  
 آپ سے یوسف ہزاروں ہم عاشق میکرون  
 پر گرد و گداز زانچ اوچک کر چپیں ہیں  
 ہے مرا دشت جنوں سات آسمانوں سے چند  
 دختر ز مثل فلاحون ہو جبکہ خاتم ہیں

چاروں کی زندگی میں لطف دنیا کی نہیں  
 نا توانی سے جدا ہوگی تو انائی نہیں  
 میں ہوں سودا کی مرا ہمزاد سوانی نہیں  
 ہم تمہاری گر میان و مکین مینائی نہیں  
 حسن کو بڑی پرگی میں عجب سوئی نہیں  
 حلقہ ماتم ہے ویر چرخ مینائی نہیں  
 ہے وہاں گور موجود اور گویائی نہیں  
 اپنے میخانہ میں دور چرخ مینائی نہیں  
 سوزن عیسیٰ میں نوک خاک صحرائی نہیں  
 اپنے گھر کا حال کنسا طر و زانائی نہیں  
 جان اعضا میں چلی آتی ہو انگڑائی نہیں  
 آپ رہ رہ کر اڑتے ہیں پر انگڑائی نہیں  
 احتیاج ساہبان چرخ مینائی نہیں  
 جستجو بادہ میں شیشہ کی انگڑائی نہیں  
 دیر میں کعبہ میں اب فکر چینائی نہیں  
 حسن کا توڑا نہیں قحط تہا سوائی نہیں  
 ہمتیں عالی میں فکر چرخ بالائی نہیں  
 ریح مسکور وادی حشت کی چہ تہائی نہیں  
 فشار میں اپنے باہر ہوں یہ انائی نہیں

لکھنؤ کی آرزو میں جان دیتا ہوں مہر  
 سلطنت کا بھی زمانہ میں تمنائی نہیں

# غزل

خورد و کمان ہیں طاعت بے دود میں  
 باقیں کر و مشیت بے دود میں  
 مدفن کمان سے دورہ چرخ کبوتر میں  
 اسے چرخ سے رشتہ جا تو کیا کیا  
 سیرۂ حوالی دہن تنگ اوگ جلا  
 اوشن نازنین کے زلف میں ملتا پڑ سکا  
 لایم ہوں عنایت پروردگار سے  
 شمشیر حسن باور کے جو ہر نکل پڑے  
 سحر تو نقل کفر نہیں کفر و اعطو  
 مرد و کلی بخش میں دلیری ضرور ہے  
 بر روز عمر عاریتی میں ہوا ہے وضع  
 لعل و کلی و شنی میں لگا تو میں نہیں دیا  
 بخوار استغیض ہے جسے عمر بہر  
 یاد ہوا ترے رخ بچال کے لیے  
 بیتی کی پوشہ میں بادل کو دیکھ کر

گردون کو کوع ہیں زمین میں  
 نقشہ دہن کا اسے عدم کو جو میں  
 یہ مشت خاک کا الدو چشم حسو میں  
 دیکھا تو اک کفن سے تری رو میں  
 پہونچا خضر سواد عدم کے حقد میں  
 پہونچا یاسمن کا لگتا ہوں خود میں  
 ممکن نہیں سماؤں جو چشم حسو میں  
 کیا کیا نمود رخ ہو سے خط کر تو میں  
 کلمہ پڑ ہوں بتوں کا زبان سنو میں  
 آواز شیر چاہے سطر سے عو میں  
 سنے او کیا ہے زراصل سو میں  
 ملنے میں آب عطر خازلف و د میں  
 ہے خط جام تیر کو کف دست جو میں  
 نقطہ کمان سے کسی حروف د میں  
 جانے لگے ہیں گنبد چرخ کبوتر میں

مہمان یکدم کر ہیں کیا اعتبار  
 وقفہ کمان منیر قضا و د میں

# غزل

شوق مرگائیں صفائی کا مڑا لیتے ہیں  
 رمی حسن کی مدحت کا صلا لیتے ہیں

چشمہ سون عیسوی میں بہا لیتی ہیں  
 مشعلیں آپ کے سایہ سے جلا لیتی ہیں

تیرو مقتولوں کی مقتول میں بارزانی ہے  
 ملتے ہیں قوت غضبے نون سر ابرو  
 سجدے کرتے ہوئے چاہیں شہر سوخت  
 خشک کر دیتی ہیں ایک ہاں ہم انکو  
 گرنے پاتے نہیں جو پہرے ہیں بزرگوار  
 کبھی چونک جو کرتے ہیں یہ بحر خوبی  
 پڑھتے ہیں تیرے خط عارض تا بالکو اگر  
 آہستہ پاؤں کے کوئے ہیں تیرے کو چہ میں  
 ہمت بہت سے مزدور ہے میں منع  
 داغ عشق رخ نازک سے مکتا ہو باس  
 اپنے بگڑے ہوئے اوضاع کو کرتے ہیں دست  
 عاشق ناریے پہرتے ہیں اس میں کاٹنگ  
 فوق مشق خط تقدیر سے ہوا کو اکثر  
 ہم اسیر و نکر مقدر میں ہیں لوہے کو چنے  
 نام کو ہی نہیں ملتا مجھے دنیا میں شہا  
 عرق شرم میں جو روٹو بولتے ہیں حضور

بجایان کوڑوں کے مول یہاں بدلتی ہیں  
 آب شمشیر نہ نو کوکسا لیتے ہیں  
 صنم جائزہ خلق خدا لیتے ہیں  
 نفس سرور کو دیا کو جا لیتے ہیں  
 آپ کرتی ہوئی بھلی کو اوٹھا لیتے ہیں  
 مچھلیاں عرش کے ریاسے مٹکا لیتے ہیں  
 چشمہ خورشید کا ابھان لگا لیتے ہیں  
 خاک گلزار سے ہم کار حنا لیتے ہیں  
 سر پہنے نرقاروں اوٹھا لیتے ہیں  
 گل تصویر سے پوشاک بسا لیتے ہیں  
 روز ہم کا غیز تصویر بسا لیتے ہیں  
 مورچہ تخت سلیمان کو اوٹھا لیتے ہیں  
 لوح محفوظ کو گردوں سے مٹکا لیتے ہیں  
 امی جنوں دانہ زنجیر چبا لیتے ہیں  
 دسپکنے ولسے میری مہر اوٹھا لیتے ہیں  
 آب رنگ گل فردوس چوا لیتے ہیں

شاعری کا نہیں دعویٰ بہن لند منیر  
 بزم احباب میں آنے کا صلا بدلتی ہیں

غزل

یوسف ہے سلامت تو خریدار بہت ہیں  
 سچ ہے کہ انار ایک ہی بیمار بہت ہیں

تو ہے تو تیری طالب دیدار بہت ہیں  
 تشنہ دہن شربت دیدار بہت ہیں

مستور کے مانند سردار بہت ہیں  
 پردہ نہیں مہینے کا ابھی بقیہ بکلی  
 مجھ پر ہے نہیں گرمی بازار چشم  
 اس راہ سے میرے دل زخمی میں آئے  
 پر جا خدائی تو بتوں سے نہ بہرین ہم  
 وعدت کے طلب کار و نگو کثرت سے علاء  
 در پوزہ گر رحمت باری میں گنہگار  
 رنجیر ہے ایک اور کئی لاکہ میں قیدی  
 باہر نہیں اس سلسلہ سے اہل علم ہی  
 کیا زنجیروں میں شور ہے جس تکین کا  
 اساک کی دولت نظر آتی ہے نوگر  
 میں آل محمد کے صدق میں بچو لگا  
 میخانہ ہستی و عدم دونوں پر باد  
 زاہد کو مبارک ہیں غلے ان ہستی  
 تعویذ لحد بستے ہیں نعش قدم پر  
 رہتے ہیں لب بام ہر حور تر و زار

حق ایک کا ہے مکے کو حقدار بہت  
 سو سے کی طرح طالب پدار بہت  
 اللہ کے تھوڑے گنہگار بہت ہیں  
 بے پردہ ہے گہروں و زن بوار بہت  
 تہر میں ہی اللہ کے اسرار بہت  
 میں ایک ہوں تو ایک ہے اغیار بہت  
 پیما نہ لے ہاتھوں میں میخوار بہت  
 عاشق تیری گیسو میں گرفتار بہت  
 وابستہ ہو کر کمر بار بہت ہیں  
 صد شکر کہ قاتل کو نکھار بہت  
 قارون کی طرح دہر میں روار بہت  
 اللہ کے گہر میں مگر مختار بہت  
 بیہوش بہت کین ہشپار بہت  
 بستان جہان میں گل پیچار بہت  
 کیوں حشر نہور فتنہ رفتار بہت  
 فردوس میں خار سرد و لوار بہت

ابدمین لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ  
 مدت ہوئی کنبو میں لکھنؤ لکھنؤ

غزل

آہروے عقل کل مجھ کو در زاد  
 نامہا کفریت خط مبارک باد

قید فکر و دوجہاں کی قید آزاد ہیں  
 دوست ناشاد ہو میری کشتہ نشا ہیں

درستان رفتی شکلیں صلا بادین  
 حالان فقر محو ناله و فسادین  
 از آنال اندکے پیدا کیو عشق او حسن  
 اور کے کہیں گے گل خیم جگر پر دیکھنا  
 و عشق کی ہے لادت اور حلت ایک  
 حلقہ طلق ہیں شوہرین شاعر و گدول سپر  
 کیا لکھوں تیرے کڑی تانوں کو کی مطرب سپر  
 بچھے بچھے ہر ہرین و دواؤ کو مرغابین  
 میں تہمتی کی باعث سے قرازا باب فقر  
 آبرو ہر عید کی بڑھتی پڑیاسی سوا  
 خبر و چشمی بسملو کو دایہ پر کچھو ایسکی  
 زخم رنگین سے سرقع ہو گیا سارا بدن  
 باد میں شیریں لبو کو کاشا ہوں کوہ غم  
 سرور خار غم نہیں ہو لایو کوئی سخت دل  
 دیند جعفر ش گل ترابا و سو آفی نہیں  
 عاصم کا دودل کو سنبھل گزار میں  
 کس طرح کرتے ہیں ان میں مزاج کو گدا

داغ سینہ جہر آئینہ ایچسا دین  
 قدین آہو کی خط پیشانی آزادین  
 عاشق و معشوق سناہ کی طرح ہمزادین  
 شہر پر بلبل شریک ناوک صبا دین  
 کب طلبگار کفن عریان باد زادین  
 دام مرغان مضامین کیسو صبا دین  
 زمرے گو یا صریر خامہ فولادین  
 نقش جاو نقش پا کی نازک صبا دین  
 مہر دم آزاد سر و گلشن ایچسا دین  
 کیا پر یا ہی شریک ناوک صبا دین  
 دیدہ قربانیاں خوف جلا دین  
 ناوک جلا دکھانے و ہزادین  
 ہچکیان میری صداؤ تیشہ فرما دین  
 تیزیاں نوک زبان خامہ فولادین  
 کہا پر بلبل میان بالش صبا دین  
 خوش قد و نگو کیسو نہیں شام شمشادین  
 گر میان ہم دل جیلو کی آتش حلا دین

مسکن لالہ رخاں سینہ مرا ہی میسر  
 داغ دل گویا چراغ خانہ آبادین

### عزل

سرخ نگاہ کاٹ کرے مستفید ہوں | یارب گلا کہیں کا کٹے میں شہید ہوں



فصل عدم ہے سالک راہ جدید ہوں  
عالم کے عیش کو ہن مرو سینہ کو بیان  
دوران منہ سے گردش لیل و نہار ہے  
عاشق وہ ہوں کہ ترپہ معشوق پایا  
تصویر میری کینچے چنبر کے رنگ سے  
جو بادشاہ ہے وہ تمہارا غلام ہے  
آنکھ میں چڑھی ہیں نشان وحدت سے عرش  
دیکھو جو وہ سکندر ثانی چین کی سیر  
سچ ہے کہ بچو دے نہایت نمونہ ہے  
بیعت خلاف عقل گوارہ نہیں مجھے  
مصحف میں کہتے ہیں رقی انہی شیدہ کا  
تلی ہر جگہ نیا ہیں ہر آنکھوں میں تلیاں

میں ہرزہ گرد کو چہ خلق  
یارب مگر میں نوبت اہام  
میں ہر گڑھی کیواسطے مثل  
دل سے جو ہوں قریب نظر  
نیرنگ سے عشق سے ہر دم  
ہر سکھ کہہ پاس ہے کہ میں  
اپنی نظر سے آپ میں کو سون  
ہر گل کو میں کو کب بخت  
ظاہر ہے جب تک آپ میں ہوں  
روزِ ازل سے پروردگار  
پہرکتے ہیں میں جو کلام  
فطرون میں تم سما تو محتاج

مضمون عرش سے چلتے ہیں منیر  
فیض سرور غیب سے میں مستفید ہوں

### غزل

ہم بغل یار ہے جہنم کا مجھو ہونہیں  
باعث ضعف تری تار کمر سے لپٹا  
زاہد و شائین ہر شان میں از باب نحو  
دور ساغر سے اوڑھی پر فلک کی گلت  
سیکڑہ میں نظر آتی ہے تجلی تری  
دل سیر فتن یار ہے کیا نکلے خط

سہمہ گریبان کفن حلقہ آغ  
چشم سوزن ہو مرا حلقہ آغ  
سر بیغیر بیوی سے سر جو  
کھکشان کیا ہو اگر موج نیم  
پد بیضا ہے کف باد بے سر  
چاہ سیما ہے اسواسطے

<p>جان اوجھے ہوئے بال نظر آئیں          ہر ہونٹوں کی گشتائی تری چپ ہونے          سا جھکا حسن وڑا تھے ہو عبث ہاتھیں          وہ خط سے مری ناگوئی سائی ہر محال          گئے آنکھوں میں جالی تری و پوشی سے</p>	<p>وانت ہے افعی کیس کا در گوش نہیں          اسے وہ پلک یہ نگینہ لب غاموش نہیں          سبزہ خط خضر کا غلہ ہوش نہیں          قابل آواز صبح بسا گوش نہیں          مردم دیدہ سوا کوئی زہر پوش نہیں</p>
---	---

غیب میں سب نظر آتے ہیں مانتہ میں  
 کوئی دنیا میں عطا پاش خطا پوش نہیں

### عزل

<p>اے میں عرش معلیٰ کو ستاروں ہاتھ میں          چلتی ہے نبض غزالی اب ہمارا ہاتھ میں          گدگد سی نبض کی حبش ہے ساری ہاتھ میں          ہتھکڑی بڑے بیڑی ہو ہمارے ہاتھ میں          طائر رنگ جنا بولی تمہارے ہاتھ میں          تیرے سرواز کا بازو ہو ہمارے ہاتھ میں          ہتھکڑی کس جرم پر ڈالی ہمارے ہاتھ میں          خال کف بن جائیگا سپا تارے ہاتھ میں          ٹوٹ کر فتر ہو اتنے ہمارے ہاتھ میں          شوق سے اب ہتھکڑی او ہمارے ہاتھ میں          تم ملو منہ دی جو دیا کے کنارے ہاتھ میں          طائر رنگ خا خا حق حق ہمارے ہاتھ میں          پہول بن جائیگا گلچین شرارے ہاتھ میں</p>	<p>کر رہی ہے مانتے سوا نشان ہاتھ میں          لڑکے تاثیر وحشت کے اشارے ہاتھ میں          ہاتھ کس جھیل کا آئیگا ہمارے ہاتھ میں          ہر تو نسو چٹ گئی ہو پاؤسی یار کی          جان پڑ جائے بجاؤ ایک چپکی تم اگر          اخلد میں ضوان نکیوں لپیچا ہکو ہاتھ میں          ہاتھ اوشا کر ہی عاسٹے کہی لگی نہیں          دست نازک کی صفائی سے ٹھہرنا ہر محال          ڈور کے بارے سنگیری کوئی کر سکتا نہیں          اوس پر پی پکرنے ہی ہاتھ میں ہننا شوق          طائر رنگ حنا سرخاب کی صحت اور ہی          ہون ناحق کی شہادت اور ہی چاہوا اگر          سوز غم کو عشق کر دیگا گلستانِ خلیل</p>
---	--

کھڑکی کو کھول کر غم و غصہ جہنم سے ہونے  
 تکلف لاؤ سو اسٹارح کل شتو میں ہے  
 ہاتھ دوسکا ہاتھ سو ہم بہر جدا ہونہیں  
 صاف غم و بیہوشی دیکھا جا نیکی اعجاز کلیم  
 کس قدر ہے شعلا افشاں آتش نیک  
 چور یوسف دیکھ لیتو میں تجھو نظارہ باز  
 رفتہ رفتہ شکر ہے قاصر ہوئی دست طلب  
 چاک سینہ کرتے کرتے عقد و جوار حلی  
 ہر بہار آئی ہے گل کما نیکی ہر گل کما یو  
 دست نازک میں ہوا ز پو بنی نکل پری  
 چو تھامے خال و خط پشت لب حجام ج  
 ہرستین صبر سے باہر نہ نکلے گا اگر  
 رکھیں ہر ہر تمہارے کو گرم خنجر کف

تو تھ ہاڑو ہوا ہرست  
 منہ دی کیوں ملتی ہو ہم  
 قول کا چلا بنا ہر گل چلا  
 آئینہ ہو گا یہ بیضا تمہارے  
 شگے ہیں ہو چو گل کنگ  
 کرتے ہیں زو حنا تیری نظارہ  
 با حشر رام ہے عشق ہمارے  
 شیر ناخن ہے ناخن ہمارے  
 بعد مدت تھنے چو پو ہوا ہمارے  
 شگے توڑے زور گل کنگ تمہارے  
 شہ گز زنبور بارب نکلا ہمارے  
 ہوگی دست غیب کی صفت ہمارے  
 کیا ہمارے ہاتھ میں ہے کیا ہمارے

لکھنؤ سے تاج پڑھتے ہو جائیں میر  
 دفتر تعریف چکر ہو ہمارے ہاتھ میں

# غزل

ہج فقہ پر کیا جاتا نہیں  
 بوسہ لب غیر کو دیتے ہو تم  
 ضعف نے یکدست توڑی پاڑیست  
 زلف بوسہ سنبل کرے کیا ہمسری  
 تیغ حسن پار سے مجروح ہے

کوئی دہکا دو ہٹا  
 منہ مرا بیٹھا کیسا جان  
 بنض مردہ ہوں ہلا جان  
 ہج چوٹی کا کیسا جان  
 طوطے خط سے اور جان

چشم و نظیر میں سما جاتا نہیں  
 نا توانی سے کنچا جاتا نہیں  
 آپ سے باہر ہوا جاتا نہیں  
 ایک صورت پر رہا جاتا نہیں  
 مر گئے لیکن مزا جاتا نہیں  
 رنگ ہستی میں ملا جاتا نہیں  
 چلنے کے گل سے کھلا جاتا نہیں  
 کب نیا بنگلا سجا جاتا نہیں  
 تیرے دم پر ہی چڑھا جاتا نہیں  
 ہاتھ ملنے کا مسرا جاتا نہیں  
 جامہ ہستی چننا جاتا نہیں

کاجا لب جھٹ سب جسم لار  
 لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ  
 پھینکے کیونکہ آپ  
 کچھ سکے تصویر بنائی میں کیا  
 رنج کو بھی پوسہ لب کی ہر چاہ  
 مرد سے ہر تر ہون گو چیتا ہو نہیں  
 رنگ کیا قدر خمیدہ کا کھلے  
 روز رانگیا ہوتی ہے آراستہ  
 بچ میں آنے کو طاقت چاہیے  
 خطر کنچا ہے ہماری خاک کا  
 چلبان میرے سراپا میں نہ لو

کوئی کبسا ہو کوئی بٹے کا منیر  
 اس سے بگڑے ہیں بنا جاتا نہیں

### غزل

جو پڑ بھی ہے انجن کا ثبات میں  
 چوری نہ جائیں مانگے کے کپڑے برت میں  
 کشتی عمر چلتی ہے آبِ فرات میں  
 دیوانے بنکے ہنس گئے قیدِ جہاں میں  
 ٹانگے کدو کی بیل قبا سربا میں  
 افیون گولی آپ نے اب چٹا میں  
 ہے خواب مرگ محل رنگ ثبات میں

ہوتی ہے ہر جیت نہان بٹ باتیں  
 رکھ کر جسم عاریتی کا ثبات میں  
 پیاسے مری کدو کے پن ٹسک کا ثبات میں  
 بے عقل ہو کر گئے ہستی کی گماں میں  
 ساتی سے کمد سبزہ تر میں ہا اثر آ  
 کی تلخ گفتگو لب جان بخش سے دام  
 قیام مزا جو نہیں ہی غفلت محیط ہے

ہر شے کا عشق نہ ساری ہوگی با  
 پر ہوا جو تیرے کوچہ میں درخت ہو گیا  
 ملے ہیں غور و تری خمیہ سو چہا تیا  
 ہستی میں ترک کیجئے زلفوں کا عشق  
 سو سے مخزن نے تری بٹنے کی واسطے  
 غارت کیا اخیر جوانی میں و ہر کو  
 جزو داغ زندگی میں نہیں و رکھ سرور  
 عت سے ڈھیر جادو پاک بنف میں رہا  
 شادی ہوئی جورات کو کہلو وہ گنجد  
 کوچہ میں کہہ کے عاشق مضطر کی پیا  
 دلکی صفا ہو جامہ ہستی میں جلوہ گر  
 ساون کے بدے لگائے حاکم شہر تر  
 ہستی کی قید سے دل بیتاب چہ گما  
 مرد سے جلانے پکڑو ٹھکر اکرا صنف  
 شیریں ادایان ہی ہو کر قرار ناز ہی  
 ہو ٹھوٹکی سستی و رکی توڑ کھٹائی سے  
 اندام بنا پینکے وہ ولا کر عتاب سے

مرد کو غسل دیجئے آپ حیات میں  
 جانا رہا میں آپ سے نہ نجات میں  
 انگلیا کی دوریاں میں مقرر قات میں  
 زنجیریں و ہری توڑ سے قید حیات میں  
 گھولا ہے برقی طور کو اب حیات میں  
 دنیا تمام لوٹ لی تھوڑی سی رات میں  
 اخیون کب ہوا لالہ رنگ ثبات میں  
 تکیہ ہے اس فقیر کا راہ نجات میں  
 روشن کیا غلام نے اکابر اہل میں  
 مچلی کے کاسنے بوسے راہ نجات میں  
 جب صحرا کاؤن قبا سے حیات میں  
 ہولا ضرور ڈالے شاخ نبات میں  
 مچلی نہ ٹھہری بازو شمع حیات میں  
 دست مسیح کا ہے اثر تیری لات میں  
 کافور صبح حشر ہو قند و نبات میں  
 لیمو کی چاشنی ہو تری میٹھی بات میں  
 رہتو میں روزا نکمہ چرا نیکی گماں میں

موت آئے مجھ کو ہجر میں احمد کراچی منیر  
 والدہ کچھ مزا نہیں ایسی حیات میں

اس قول

ہر گہر نبی غفلت ہو تری کا نو نہیں

اس قدر ناشنوا کون ہے ان لو نہیں

کہوں نہ قیس کی وحشت نہ ہو نہ ہو نہ ہو  
 لال ہن دے کہتا ہی ستم ایجاد کے  
 ابلی اسباب جنوں کے یہ ترقی پائی  
 تیرہ بختو نکو عطا کیجئے بیٹا ملکہ  
 دہن خم ہن مدار رخ وقامت بار  
 سرخ آنکھیں لب لعلین کے تصویری ہوں  
 دل صد چاک ہوا زلف کو سوہین سیاہ  
 تیرے دیو آئیں ہوئے بھول بھلیوں کا  
 آپ فرود کر مشاقو نکا پردہ رکھا  
 تیرے دیوانو نکو وحشت کی ظن میں رہی  
 غیر کچھ ہونک ہی میں متبسم ہو کر  
 دل شفاف ہو داخل سرکار حضور  
 عظمت عاشقوں کی دیکھو جو وہ غیرت شمع  
 سبزہ رنگوں کے خط سبز میں چہرے  
 باتہ ملواتے ہو ترسا کے گلور پورے  
 جو مٹی باتو کی تجلی نظر آئے ایسی

چشم لیلی کے چکار ہو ہن سیا بانو ہن  
 سرخی دیدہ مرچ ہے قرآنو ہن  
 ہاکر سنبھل نہ خیر ہے نہ انون میں  
 تیان میل کی روشن ہوں سیاہ انون  
 نمک شور قیامت کی گمٹے انون  
 رنگ یا قوت کا پیکارے پیا انون  
 شائہ یار نے مسی علی نہ انون میں  
 سیکردون غار نہ خیر مرچ نہ انون  
 نعل شہدیز کر کنٹھے ہن گریبا انون  
 مرثہ قیس کے کانٹو ہن سیا بانو ہن  
 جو مٹی موتی نظر آتے ہیں گویا انون  
 چہرے آئینوں کے لکھ گئی چیر انون  
 چہرے طاؤس فلک آئے ہر انون  
 ہوسے آئے لوسے کو چہرہ انون  
 کف افسوس نہ ملجا تو کہیں بانو ہن  
 صبح کا ذب کی سفیدی پہر والا انون

لکھنؤ میں بھی نہیں بھولتی ہر یاد و عروج  
 جی لگے خاک منیر آہ سخن انون میں

غزل

بیتی ہے سبزی جو تہی گشتی بکوار میں  
 پتہ منصور بہر و پتہ پاسار میں

کیا حرا ہے اسو مخفی نشہ کے آغاز میں  
 مسطر ہو سق حق کو نرم بخت دمسار میں

مہمانانِ روضہ کو نوند و وقتِ حرام  
ملے مغنی اس قدر شفاف ہے تیرا کلام  
نوک کر یا بجے کو اپنا حال دل گانے لگو  
روزِ بسیم ابد ہے کیا یہ سالہ ختم نہا  
زلفین ہو نہ وہیں دبا کر تم نہ گاؤ عیب ہے  
دیکھ کر آئینہ گانے میں نہ کہاؤ گریبان  
کہو تو ہو کیلئے زلفوں کو ہنگام ادا  
کبیل میں اس طفلِ منحور کیا تھا محلو  
آنکھیں نہ جیتی ہیں تیری میں نازک خرام  
نہیجہ مرگا نہیں ہے روحِ تقدس کا دل اس پر  
حسنِ صوت حسنِ صوت اشد نے محکو دیا  
میں ہ مرغ نرم دل ہوں حیدر اگر محکو کر  
کاسیکے پر وہیں کہلجائے بہار باغ حسن  
تیری صدا و نظر کے قبضہ میں ہے درجام  
چسپ گیا نورِ سحر گانا جو چہا یا آب کا  
سینے ہو سب کا دل صحبت میں ہنگام  
دیکھ کر داغ دل سوزان نہ تابع ہو گوی  
وجد میں لاتی ہو سیکل کی صداؤ شہسوار  
گنگہ فرنگی طرح تیری گنگہ میں لطف ہے  
زلف و رخکی کہنچ فی تصویر یا ہم ای ہری  
فارسی میں دیکھ کر نواب کے مضمون نو

چلیاں سوئی کی ہوں پاک سہارا  
شہد نظر آئے گا آئینہ آواز میں  
لگ گئی ارگن کی گنجی قفلِ حیدر  
آفتین ساری دہنائیں عشق کی گاہ  
بال پڑتے ہیں عشقی شعلہ آواز میں  
بیضہ فولاد ہو نو شعلہ آواز میں  
چیکڑی پڑ جائیگی پاسے سہارا  
باز بان کین میری مرغ روحِ پرواز میں  
ہے چکن تار نگہ کی فرشِ با انداز میں  
مرغِ سدرہ ہنس گیا ہو چکل شہسوار  
پاٹ ہے ماں یوسف کا تری حجاز میں  
موم جا مغر پیدا ہو سر شہسوار میں  
رنگے رخ چہا نو حریر شعلہ آواز میں  
سے تیرے شعلہ می چکل شہسوار میں  
ملکی چاندی طلائی شعلہ آواز میں  
چکیوں کی گردشیں تیری ہو تم آواز میں  
نقشِ حب نے کیا پر طاؤس آتش با  
راگ گویا بج رہے ہیں باد پالی سا  
چھینی ڈالی ہے پاسے طائر آواز میں  
چلہ بانہا جتنے تیری مصحفِ عجاز میں  
نشہ ایجاد نہاں ہوئے شیراز میں

شکر و صفت طالعستان کسایو گاتے ہیں  
 بے سبب بے نظر میں کس طرح کا ثنا چہا  
 دروغ گئے ہیں شعلہ آواز میں  
 کیا لائے کو دیکھائے خواب باز میں

نشد اشعار حافظ میں بڑی عقل اسے میسر  
 تھا کف مغیر فلاطون بادۂ شیراز میں

### غزل

نیرے ہاتھوں میں بیگناہ فتنہ ہستی ایک دن  
 تیرے آنکھوں میں دل نازک گر لگا لٹھ میں  
 تراہدو چاہتا ہوں خوب ہوگی حشر میں  
 آنکھیں ہونے میں بھی سینکڑوں کا تراہدو لٹھ  
 خوبی شمشیر ابرو کا تماشا دے سکتے  
 خون میرا رانگان ناحق بہاتے ہیں حضور  
 جلد بستان تک مرا کہ تک نہ گواہ دسترس  
 زلف کافر کیش لہو کی قدم سے ای صنم  
 جان بخشو سرمے لاشہ کا شکر او کبھی  
 نیلگون کر دینگو ملکہ چاہتیاں اور شک نہ

باڑہ رکھدی گی چھری پر تیر دستہ ایک دن  
 طاق سو شیشہ گرا دی گی یہ سنی ایک دن  
 بت بنا دی گی تمہیں یہ حق پرستی ایک دن  
 آگ بن جائی گی یہ آتش پرستی ایک دن  
 دولوں باگون آپکی تلوار کستی ایک دن  
 کرنی ہے رنگ حنا کی پیشدستی ایک دن  
 ان ترنجوں کی بھی قیمت ہوگی کستی ایک دن  
 ہندو شب بھی کر لگا بت پرستی ایک دن  
 ساغر خالی میں بہر و شہد ہستی ایک دن  
 تیری انگلی کی کٹوری ہوگی جستی ایک دن

خوب کر تعریف نواب ظفر جنگل و میسر  
 کام آجائی گی یہ آقا پرستی ایک دن

### غزل

شراب لالہ گوئی جگر ہی جو بیخ بہاؤ میں  
 قضا کی سینہ پر داغ میں سب کشتیاں کسبیر  
 ہون گریہ و رشتہ جو کا نہیں ممکن  
 ہو جاوے گا فی فصل جو جب آئی جاوے گا غنیمت  
 زمین اس چھینٹ کی زینت پر لوگوں کا کیا دین  
 مری پاس آئی ہو نہت العنبر چہرہ کو لڑو میں



<p>میرزا کا ہوش کے نشتر لگا کر چلے گا  نئی موت کی قوم مسیاں پاندی تہی  چڑ باڑ قیامی سو رک کی نیو کو چھا  ہزاروں جیسے رہا نوش سے بن چکا  تاشا ہو کر لوہو کر چوہے بنے ہن  جبراع طور کی ہو کوشی کھنکھن  گھاؤ لطف کی زنجیر چھائی کو  کنول ہوں چاہو تو آگے لڑو گھبراہٹ</p>	<p>میرزا کا ہوش کے نشتر لگا کر چلے گا  نئی موت کی قوم مسیاں پاندی تہی  چڑ باڑ قیامی سو رک کی نیو کو چھا  ہزاروں جیسے رہا نوش سے بن چکا  تاشا ہو کر لوہو کر چوہے بنے ہن  جبراع طور کی ہو کوشی کھنکھن  گھاؤ لطف کی زنجیر چھائی کو  کنول ہوں چاہو تو آگے لڑو گھبراہٹ</p>
---	---

<p>میرزا کا ہوش کے نشتر لگا کر چلے گا  نئی موت کی قوم مسیاں پاندی تہی  چڑ باڑ قیامی سو رک کی نیو کو چھا  ہزاروں جیسے رہا نوش سے بن چکا  تاشا ہو کر لوہو کر چوہے بنے ہن  جبراع طور کی ہو کوشی کھنکھن  گھاؤ لطف کی زنجیر چھائی کو  کنول ہوں چاہو تو آگے لڑو گھبراہٹ</p>	<p>میرزا کا ہوش کے نشتر لگا کر چلے گا  نئی موت کی قوم مسیاں پاندی تہی  چڑ باڑ قیامی سو رک کی نیو کو چھا  ہزاروں جیسے رہا نوش سے بن چکا  تاشا ہو کر لوہو کر چوہے بنے ہن  جبراع طور کی ہو کوشی کھنکھن  گھاؤ لطف کی زنجیر چھائی کو  کنول ہوں چاہو تو آگے لڑو گھبراہٹ</p>
---	---

<p>جاسے لیتو جو کچھ ہو نہیں پر لڑا  ہم یہ کہتے ہیں کہ مرے ہرے ہاگڑا  گوشت ناخن سی سی لوگ جہا کر رہے  یعنی انگوٹوں کا ہو جسے یہ لگا کر رہے  یہ صنم ناچ میں توڑ کر جو دیا کرتے ہیں  تاریکیاں شب غم میں گنا کرتے ہیں  آپ کے بھجوتے مر مر کے جیا کرتے ہیں  ایک چم مٹا دیا آبی میں رہا کرتے ہیں  آپ کٹر مری نظر نہیں پہنچا کرتے ہیں  آپ غلو تین یہ فرما ہے کیا کرتے ہیں</p>	<p>جاسے لیتو جو کچھ ہو نہیں پر لڑا  ہم یہ کہتے ہیں کہ مرے ہرے ہاگڑا  گوشت ناخن سی سی لوگ جہا کر رہے  یعنی انگوٹوں کا ہو جسے یہ لگا کر رہے  یہ صنم ناچ میں توڑ کر جو دیا کرتے ہیں  تاریکیاں شب غم میں گنا کرتے ہیں  آپ کے بھجوتے مر مر کے جیا کرتے ہیں  ایک چم مٹا دیا آبی میں رہا کرتے ہیں  آپ کٹر مری نظر نہیں پہنچا کرتے ہیں  آپ غلو تین یہ فرما ہے کیا کرتے ہیں</p>
--	--

<p>اس کبوتری سے زرِ قلب کہا کرتے ہیں          مٹی کی آئینوں کو آپ جلا کرتے ہیں          غلغلہ صبح کو گھڑیاں بجا کرتے ہیں          روزِ ہم میوہ کنہ کو نیسا کرتے ہیں          شعر آمد کی ہم اہجان کہا کرتے ہیں          دخترِ رز کو عیث آپ خفا کرتے ہیں</p>	<p>سنگِ پیر نہیں کہتے ہیں قیاسِ پیمانہ          جلوہ فرما کے رقیبوں کی صفوں میں اپنا          نہکتے ہیں کوچ کا سامان کرو پیر میں          بوسہ سید نے قن لیتے ہی گو خط نکلا          باندھتے ہیں ترموئی کے مندا میں اکثر          سینکے قفل کو دبا تے ہیں گلِ شیشے کا</p>
--	---

لکھنویک تھی تعل خیال اپنی منیر  
 فرخ آباد میں ہم صاف کہا کرتے ہیں

### عزل

<p>پیارے پیاری ہو کلائی پیاری چوڑیاں          بولتی ہیں لاکھ میں بڑھ کر تمہاری چوڑیاں          شعلہ جوتالہ بنجائیں تمہاری چوڑیاں          پھوٹ ڈھواقی ہیں لاکھ میں تمہاری چوڑیاں          ان بتاؤ فسو چڑھاؤ پیاری پیاری چوڑیاں          ٹوٹ کر بنجائیں بوند کی کنارے چوڑیاں          طوق فری ہیں تمہاری پیاری پیاری چوڑیاں          گردِ بہری ہیں محشی ہو پاری پاری چوڑیاں          کیا کسے بندن نظر آئیں تمہاری چوڑیاں          کہتے ہیں میری بلا چنو گنوارے چوڑیاں          چاند کا بالہ نظر آئیں تمہاری چوڑیاں          لائیکل مشاطہ فصل بہارے چوڑیاں</p>	<p>باتہ ملواتی ہیں چورہ نکو تمہاری چوڑیاں          بند کر دیتی ہیں سب کو پیارے پیاری چوڑیاں          اسے تبو سرکش اگر ہو آتش رنگِ حنا          برہمی حلقہ بگوشوں کی او نہیں منظور ہے          حوروں کی آنکھوں کے حلقوای پر پی چوڑیاں          دل میں چمد کر خون کی بوند فسو سیریزہ ہر          سر قامت میں ہزاروں نام الفت میں ہر          صد پہوتی ہیں برابر ان کلائی پہنچوں ہر          دستِ نازک فرمانہ کو کیا حلقہ بگوش          اسے فلک انگو نہیں بہاتا ستارہ لگا بھی          روئے وشن پر ہوتی باتہ کہا ناز          حوریں یہیں کی تجوای رشک گلِ فردوس</p>
--	--

کیونکہ لکھنے لوگ غور نہیں کیا ہر انداز میں  
 بل نکالا سیکھوں باکو نکا دست ناز  
 خونکی بوندیں بنی ہیں چٹسان یا قوت  
 کیوں نہوں حلقہ بگوش کر حسینا ہشت  
 سینے ہاتھ پائی جب کی سر ہر مہر کھسا  
 دیکھ لو ایگلر خور خان دل پائند ہیں  
 کرتے ہیں اپنی ہانوں میں سو ہاتھوں کا نصف  
 ہر ستارہ کی چمک نور جہان حسن ہے  
 جان پڑ جاتی ہے مسرت ناز سے ہر چیز میں  
 گو گرو ہوا سی پری ناز نگاہ حور کا  
 کر کے ہاتھ پائی ڈولی میں کیا اونکو سوا  
 بوندوں کے حلقہ نہیں پڑتے ہیں گل نغمہ میں  
 خون لاکھوں لکھا کرتے ہیں ہر چہنگار سے  
 غیر بیٹوی پر کیا کرتے ہیں آرائش کا ذکر  
 ناز سے فرماتے ہیں کون جس طرح تیرا سلام  
 اوتری پڑتے ہیں ہر ہیکل دست ناز کے بزم

لوٹ کر بھی دل میں چہیتی ہیں تمہاری چوہان  
 ہانک کے فہمیں ہوئیں یکساں تمہاری چوہان  
 دل میں چہہ کر دی رہی ہیں غم کاری چوہان  
 حوروں کے کانوں کی بانی ہیں تمہاری چوہان  
 گرم جوشی سے ہوئیں ٹھنڈی تمہاری چوہان  
 بالائی پسندی کی صورت میں تمہاری چوہان  
 بولتی ہیں ایک منہ ہو کر ستاروں کی چوہان  
 رکھتی ہیں حکم جہانگیری تمہاری چوہان  
 رنگ بنکر چہیتی ہیں ہاتھوں میں ساری چوہان  
 حسیک ضوا انکی حلقہ میں تمہاری چوہان  
 صاف ٹھنڈی ہو گئیں وقت آگیا چوہان  
 ڈالتا ہے ہندو ابرہہ ساری چوہان  
 خوب سچا جو چلتی ہیں تمہاری چوہان  
 حلقہ پیروں میں شہری تمہاری چوہان  
 ہاتھ اوٹھہ سکتی نہیں ایسی ہیں چوہان  
 کس طرح ٹھہرے کلائی میں تمہاری چوہان

مار ڈالا آتش غم نے جلا کر اسے نہیں  
 ٹھنڈی کر دیں ہو گئیں اس گل خساری چوہان

غزل

تیغ ابرو نے ہر خونیں اپنا ناخن  
 دلِ نالان میں ترا ہے جو رکھنا چین  
 آگئی رنگ تمنا کی جھٹکا ناخن  
 ہنگامہ الف آہ کے گویا ناخن

اس کے ناخن کو مرنے سے بچا سبب  
 ترک ہو خوش زخم جگر بڑھتی ہے  
 قدم گشتہ عشاق نہ کہہ پیش نگاہ  
 چنگیان لبتے ہو تقریر نہیں کرتے ہو  
 عقدہ زلیست مرا سحر بتا نہیں کہلا  
 مشق تحریر میں کرتے ہیں خونیر کو  
 اثر مرگ ہے بے یار حسینوں کا سنگار  
 نہ ہنسو عیش جو انہیں جو انوں دیکھو  
 خون بنکر جو ترے ہجر میں ہتی ہو شہر  
 ذائقہ مرگ کا لون زخم جگر گھلا کر  
 زیب داتھوں کی بڑبڑا چو جراثیم کو  
 گشت گمان نور قرینچہ نورانی سے  
 چنگیان یعنی ہی بر معوج خضر کی لمین  
 ناخنہ دیدہ مجنون میں نظر آتا ہے  
 قمریان طوق میں عروہ انگلی ہیر کو چاند  
 سوجھ بوجھ کو سمجھتا ہوں ترا ناخن گیر  
 تیری پیکل کو جو اے طفل حسین دور کا  
 سچے شیشہ میں اتارا ہے محرم ہلال  
 سر کے تعویذ کو درکار میں چاندیشہ حسن  
 اوٹھکیاں تیری لگاتے ہیں حسین اکھو  
 تو جو چہڑے نل مجروح کی لوق بڑھ جا

عقل کی پروردگہوں نہیں لیتا ناخن  
 جھکو محراب در تو یہ ہے گویا ناخن  
 اسے صنم خیمہ مرگان کے ترشوں ناخن  
 کہیں انگشت با نہیں نہو پید ناخن  
 گھس گئے شیر اجل کے بھی خدایا ناخن  
 خط شمشیر کے لگنے میں ہن بکتا ناخن  
 مسی کے رنگ سو سو سر ہو گیا ناخن  
 قدیم گشتہ میں بوڑھوں کے سراپا ناخن  
 کٹ گیا دست سب کو کوئی جیتا ناخن  
 قرض سے جھکو جو دیو شب بدلا ناخن  
 کوچہ زخم کی مقراض سو کٹو ناخن  
 اس میں چاند نیلے کہت گویا ناخن  
 کیا ترشوائے تہو تھنے لب ریا ناخن  
 آنگھو نسی جنتی ہے شاید تری لیل ناخن  
 بلع میں پھیکے ایسے ترشوائے ناخن  
 لے رہا ہے فرس لہ صہب ناخن  
 شیر خور شہد کا ہجو ایسی جھکا ناخن  
 دل مارک میں نہیں خیمہ غم کا ناخن  
 رکبہ سے سراوٹھا کر کہیں ہر ناخن  
 نعل میں ابلق ایام کے گویا ناخن  
 ہو کر بیان گل زخم کو کٹھنا ناخن

کاجل اورنگی سے لگاتے ہیں چلش کرنگی  
 نیکیا مرغ نظر کیلے کانٹا ناخن

باتوں کو چہتے ہیں آج پسینا وہ میسر  
 سحر ہی کو لیتے ہیں عقد ثریا ناخن

### غزل

بیکے پرست مری اشک مسلسل سو کہیں  
 شب تیرہ نہا رہی سو کل سے کہیں  
 بڑھ گیا ہر کف و دوسرے یاد سو کہیں  
 درد سر شیر کا جاتا نہیں صندل سو کہیں  
 نام وحشت ہی نکلا مرو جگل سو کہیں  
 خون پیدا ہوا تہی رگ جھل سو کہیں  
 آنکھیں سہیل کو تری یا قوت کی سہل سو کہیں  
 چوٹی نکلی شباحت سو کل سے کہیں  
 اوڑ کے خط ہو گواہ مخموری کل سو کہیں  
 گیسو سب جلتے آتش شعل سو کہیں  
 خوشنما ہو شیوہ طور کے کوئل سو کہیں  
 تلخ نارنج مہ مہری حنظل سے کہیں  
 خوشنما طلست شب ہو گئی کاجل سو کہیں  
 خواہاں خانقاہ لگا بڑھ کر ہو نخل سو کہیں  
 صاف پائینہ ہوتا نہیں صیقل سو کہیں  
 نرم ہے سنگ بعد بالمش نخل سے کہیں  
 دور ہوتی ہو موی و پدم احوال سو کہیں

آنکھیں لکھائیں ہی نف مظل سو کہیں  
 حشر کے دن بلا ایسی سہ قیمت کو  
 مرو میخانہ میں چلتی ہو تعلی کی ہوا  
 رخ مردان محبت نہیں تدبیر پذیر  
 میں جو دیوانہ ہوں پابند جنوں کے فجنوں  
 قتل نامہ مرو سفاک کو تاثیر دکھاسے  
 خشک سرائی ہو جا مراد امن تر  
 اپنی ویش سو کچھ لطف جوانی کا نہ پوچھ  
 خانہ برباد ہی لکھا جو لکھا اکثر حال  
 وصل میں ہے و غ رخ و شرع کہا بن  
 تیری ہر کان کے پتے کی بہار سے شمشاد  
 روز و شب تری فرقت میں کھلایا مجھ کو  
 رات کو باد جو آئین تری آنکھیں الشوخ  
 چوڑتی ہی نہیں غفلت کو تر آسانی سو  
 دل مکتد ہو تو تدبیر سے شفاف ہو کب  
 ہم فاد و ستون سو قدر فساد کی پوچھو  
 آپ سا اور نظر آئے نگیوں آئینہ کو

یاد روز حیات کو تیری عیاں حیات کا ماہ

روئے سیدہ سو کھلی آنکھوں کو مل کر میسر  
جا ملی آپے وان کرتے کر مل سے کہیں

### عزل

وصف بہستان گر باہر پریر اندون  
فنجو سخا پرین ناقص ہو گیا تو اندون  
چال سخا نہیں اب قطع ہی پوشا  
عاشق ابرو کو روئیے ہو برسا آجکل  
غیر مند ہی و کو دو ہاتھ نہیں ملو گے  
رخ تیغ ناز کی سب گلو ہوں آجکل  
دم تھا ہے ابرو والو نکاتیرے سحر میں  
فصل ہولی کی ہر گل سنگاتی ہو سزا  
سرگرافی کو نیکو ہم بن گئے فراسش یار  
نیشن نہ ہوتے ہیں بکر خیم ہر قریب  
رہتے ہیں کیشیت کا بیدی تمہارے کوٹو  
پرتو رخ سے ہوین ہوئی لگی ہو سیاہ  
جلوہ ناز شب گیسو میں برقع کرتے ہیں  
شکوہا داتے ہیں کہا نے قریبے ادب  
آجکل گل بیٹھتے ہیں جان لینو کو پائے  
شکباری کر کو چو کا تا ہوں انکو نیند سے  
چیزیں نہ کیسے کی کہتے ہیں بالاسر

گول با تو پر ہمارا دلی لٹو اندون  
تیغ ابرو نہی جو پہلی ہی چاقو اندون  
گوٹ پر چوٹ کا ہوا تو میں تو اندون  
سبز شمشیر ہے صحر میں خود و اندون  
سو کتا ہے خون میرا دو دو چلو اندون  
ای صنم گردنگو شو پر ہو تو اندون  
مریم آبی کو ہی ہوتا ہے آچو اندون  
پہول پتر پیٹے بھانا ہو سونڈون  
درد سر کا جاڑ تو میں لیکو جاڑ و اندون  
کاشتے ہیں معم کی سجان چو اندون  
آسمان نام پر نکلی ہے جاڑ و اندون  
دہوپ میں کائے ہو جاتی ہیں چو اندون  
ای بری چنیا لگی کے لگ ہیں چو اندون  
جان کر کتا بلاتا ہے او نہیں تو اندون  
صید کا جو یا ہو شاہین تو اندون  
چینٹے دیدے کر چکا تا ہوں چو اندون  
پگڑی نہیں ہی نظر آتے ہیں لٹو اندون

جلوہ فرما تضرعین ہو کہ شاہنشاہ حسن  
 شمع و محروم ہیں بانگوں سے ملو آؤ ہیں نہ  
 آنسو آزادو گلو عشق قدیم جاری ہو ہیں  
 سرنگوں فکر سخن میں بسکہ میں سہنے لگا  
 دیکھ کر محو شہنا اکثر تجھے بحر حش  
 ناک ہو چڑھتی ہے دریا نہا نہیں بہت  
 بیدلی کا شکوہ کرتے کرتے یہ بہت ہوئی  
 ایشیوں آگے چوٹی اوس سچی کی دہری  
 غیروں سے بنو تو ہیں قلین پل غم سنو  
 مشق غم میں رخ ہے راحت فرا ہوئے لگا  
 لاغری میں ہے دل سوزان پر اپنا اختیار  
 خوش قدموں کو اپنے قدم پہ جو ہو دی فخر  
 چشم قاتل کرتی ہے تعلیم افسوں دا  
 خود داری غم کے دیوانے جنوں کے محج  
 زلفوں کو درو زبان تعریف برو ہو گئی  
 جان بیکر کیا سما یا تو ہمارے جسم میں  
 وہی ہے کیا شبیر تیرو فرش سوئی شکا  
 میری سرواہ کی شادابیوں کی شرم سے  
 تلخ کامی سوسہیں ملتی ہو تدبیر وصال  
 سینک تری ناک کی عطار نے پائی مگر  
 لاغری میں سچی میری دیکھ کر فراتے ہیں

دلکش کا حاقی ہو ہر زخم پہلو اندون  
 اسے صدم اکو گلو قبضہ میں ہو بارو اندون  
 ہر الفا تہو کا ہو سرو لب جو اندون  
 کاسہ سر کا ہے سانچہ صاف ناؤ اندون  
 باتیں کر نیکو ہر کتہ میں لب جو اندون  
 بارو سے تلوار کے کتہ میں ناؤ اندون  
 دل سو خالی ہو گئے باتوں کے پہلو اندون  
 اوس سے پہنچو قیامت کو شب جو اندون  
 کھائے کھاتو ہیں مجھ کو انتوس چاقو اندون  
 درد فیل سے بے بائے میری پہلو اندون  
 ایک نیکو کا جنم پر ہے قسا جو اندون  
 سروہوں آزادو بیکر چارہ بردار اندون  
 موہنی آنکھوں کی ہے سرگرم جاو اندون  
 مدعی پراس و عملہ کا ہے قابو اندون  
 جیتے ہیں لا سرو ہی یہ ہندو اندون  
 رخت تن میں ہو تری پوشاک کی اندون  
 چاندنی سو کم نہیں گلہا و شب جو اندون  
 یاسمین صبح ہجران ہے لجاو اندون  
 زہر غم ہے سبزہ قبرار سطو اندون  
 عطر خسین صاف خوب بینی کی ہو اندون  
 ہے یہ مورنگ بھی صرف لگا پو اندون

<p>مورچہ تلوار کے غنچے میں پھونکا اندون          پانچو نسو دستے پرستہ میں جھاڑو اندون          سب سے بہن موتی صراحی دار آئینہ اندون          سرخ صندل کیون نہ خون سرور اندون          کیون چمکتی سو تری چشم سنگھو اندون          بوسو نیو میں جو ہو ہو ترشہ اندون          سب سے فاک جستیو میں جو جھا جو اندون          ہو گیا قصہ دنی کا صاف کیسو اندون          کہیلا ہے سب سو وہ طفل بد خواندون          ہو گئے سب تر تو ہشت پہلو اندون          نیکی دولت تمہاری سب پھونکا اندون          کہیلا پنا کیون نہو مشہو کیو اندون          ملے شمشیر کے با سبیں پرو اندون          پاؤں پر کر بولے پین تیرو کنگرو اندون          اکٹہ سسجیو پچتہ ہو بازار ارو اندون</p>	<p>نچ رنگ آلودہ قاتل پہلی تیرو میں          دامن صبح قیامت کی ہر کسی خاک قدر          محلو لو کر جو اسے ساقی تو دیتا ہو شراب          فتنہ دیتے ہیں مگر سر کے لہو اگر آپ          غور سے باقیں اشارہ نہیں مگر ہو لگیں          یہ کہہ رہا تھا جانا سب عذاب          ساری پنا چان ری پر پنا ملتا نہیں          چو کر درو حرم میں کیا تھی مقام          بیشتر زلفو نکو سلجھاتا ہو باری گاہ میں          سو کر گان میں لب ہو کر آئینہ پھر          گھٹتے ہی جو بن کر گیسو واد روڑہ طے          چلائی چائی ہے خون غم کو دینے          گنجھ کے کہیل میں اگر چڑھا تو ہو ہو          نو جو ساکت ہو با ہے تاج کو نہ کو سے          ریختہ گوئی سے استحقاق کامل ہو گیا</p>
<p>سایہ قاتل سے خون خلق ہو ہو میسر          بنگیا ہمزاد ہی اوس کا ہلا کو اندون</p>	<p>سایہ قاتل سے خون خلق ہو ہو میسر          بنگیا ہمزاد ہی اوس کا ہلا کو اندون</p>
<p>بشیا راون سے نہی یہ قیدی بکلا میں          چو ترے حصہ کے نرجس دوا کی من          ہارنہ آتش یا طار رنگ خاک میں</p>	<p>سب جھلسا پیچ میں لے سا کو بہن          اٹا قصر پاک میں دار اشفاق کے بہن          شمس میں مرغ دل کو مر کہہ کو گویا</p>



ہرے حسین بچ میں گیسو آہ کے  
 کندھ کی طرح رنگ محل کا ہر نور بخش  
 سلجھا رہے ہیں دستِ حنائی کو سر کوئی  
 قصر بہشت عرش برین عاشق کے دل  
 کھانہ بین لگین ہیں مددہ بوسہ کی سیکڑو  
 نقشہ محل کا رکتو بین سر پر شہان ہر  
 آنکھوں میں غافل کے کیا بارنے مقام  
 لاکھوں کی جان جاتی ہے پوشاک بیکھر  
 قصر غراب دہر سے غافل ہیں تاجدار  
 رہتے ہیں بھان تو حسن کا جلوہ ہو طرف  
 ہنگام نزع بھی ہے جین جس مال مزر  
 دم ہر نہ شہری جان جگ لیکو او گئے  
 مستغرقانِ نشہ ہستی کو کیا ثبات  
 ظاہر میں خاک رہیں دل صاف ہو مگر  
 اسبابِ فقر ملک عزم کا ہے زاد راہ  
 دیرِ حرم میں کرتے ہیں نہ دلفریبیان  
 ہنگامِ رقص بہرتے ہیں اہر سبھی تہہ سنا  
 افتادگانِ خاک سمجھتے ہیں پیشوا  
 اسے نامہ بردہ پوچھتے ہیں قہر یار کا  
 دربانوں کو ہے دستِ بدست اور سلطنت  
 اسے بہت ہے غبار کہ ہے گناہ کی

پر بیان ملائین یعنی میں ہم بھی ملا کر  
 سکے جہان میں تری دولت سرا کی  
 کھینکے اندھیری رات کو گزرتا ہے  
 نقشے کمان کمان تری دولت سرا کی  
 فرو حساب بند تھماری قبا کی  
 تاجو نہیں گنگری تری دولت سرا کی  
 اندھے کنوونین گہریت یوسف کا  
 کو چہ فنا کے چاک تھماری قبا کی  
 آنکھوں میں جانی گوشہ دولت سرا کی  
 آئینہ خانے سینہ اہل صفا کے  
 خواب جل کے نشہ میں ہو گا ہر  
 اسے کر گناہ تیرے کس ہو فاک کے  
 کچھ گہری حجاب شراب فنا کے  
 مٹی کے گہر میں آئینہ اوس دعا کے  
 کملی ہیں وہیں محفل خواب فنا کے  
 دو باب یہ سالہ ناز واداس کے  
 چکر تھماری ناز میں راہ خدا کے  
 گویا کہ ہم تمام صف بور ہا کے  
 لاکھوں نشان لشکر ناز واداس کے  
 دروازہ حضور میں بازو ہا کے  
 نیت واکسی ہے کہ اشاری قضا کے

دلے بت بہین میں عاشق کی لگنے پر  
 نوح آپ تھے میں ہو جاتی جو خوشی  
 میں غرض راہ سببہ عشاق کی پری  
 ہو تو نکلا بوسہ یکے خفا تھنے کر دیا  
 سخت سپہ کو ساتھ لیے پہرے میں دام  
 وحشی تھارے شہ آہ وصال میں  
 ڈوبے ہو میں گوہر دندان کے عشق میں  
 کرنے میں قتل پیار سے ہم کو پکار کر  
 سہے دیو جو چمن میں نکلتی نہیں ہو  
 آنکھیں حسین ملتو میں پہلو کو زخم سے  
 قاصد تمام مقتل دل کے گواہ ہیں  
 جس سے کہ دور ہو خفا دل حذر میں  
 اندر سے تیری محبت میخانہ کرم  
 چلے بھی نافع مرض رنج و جبر میں  
 دعوت تھارے وصل کی کیوں کر مزاندے  
 زنجیر موج توڑ کے پہرتے ہیں کف لب  
 ایست رموز جو کو آہنگ نہ پونچو ہم  
 اگلیا کو موتی کہینچے میں تاوانوں کو  
 ہو جاتی میں حضور کے غلمو کی صورتیں  
 دام نگہ میں قید میں خوبان سب خط  
 حسن بیانیہ کرتے ہوتے زلف نشانیاں

سب برہمن حضور کے بندو خدا کے ہیں  
 گرد مال میں بھی اثر کیا کے ہیں  
 تعویذ ہیکلو نہیں تری نقش پا کے ہیں  
 پسندے گئے میں جرعہ آب بقا کے ہیں  
 ہم ساربان سلیبے شام ملا کے ہیں  
 کاسے زبان میں غلش غار پاک کے ہیں  
 لا کون غریقی آب ڈوبے بہا کے ہیں  
 کیا یا وجود آپ کو حرف ندا کے ہیں  
 شیشہ نہیں ہیں آبی پائے صبا ہیں  
 ابرو تو کون طاق مروی دلکش کے ہیں  
 پیغامبر شہید مری کر بلا سکے ہیں  
 تیرے محل میں جہاں درخت اوس و این  
 سر پوش و جام و طبق ارض و سما ہیں  
 فقرے نہیں حضور کے نسخہ شفا ہیں  
 پوشاک کے مسالے شریک اس غذا کے ہیں  
 دریا بھی وحشی اوس بتنا آشنا کے ہیں  
 بہر مزاج دان تیری کوہ جفا کے ہیں  
 دانے تری انار و نمین کیا کرا کے ہیں  
 ہم بت تراش آپ کے سبک جفا کے ہیں  
 یہ جال رشہ کشش کرا کے ہیں  
 لچھے تھادی باتوں کے تاڑا لاکے ہیں

اللہ ہی بچائے حریمان بال سے  
 عقبنی کا خوف اہل خطا کو ہو ہر گز ہی  
 بر باد ہیں غبار حوادث کو ہاتھ سے  
 پیک انگام عاشق خط حضور ہیں  
 حجام صاف کرتے ہیں آئینہ جمال  
 اطفال اشک پر فریاد میں دام  
 بدلا گیا ہو منہ دی نے عاشق کو خون کا  
 اوٹش کے لگو جلتے ہیں تیز دیر کو رب  
 خوش قدم و ناک و تر و شیون کا شوق ہے  
 لکھتے ہیں حالی آپ کو ترک لباس کا  
 بحثش بغیر ہر نہیں سکتی کس طرح  
 عریان اگر حضور ہوئے صلیب کو کیا  
 پوری مراد ضعف میں انھوں ہو گئی  
 بنت العتب قطر و گو سب پہچانے  
 دام بامین کرتے ہیں فریاد رات بھر  
 باران اشک کا اثر اسے جان نہ کھنا  
 جام شراب سبھے ہیں جو رشید حشر کو  
 اسکا عوض پہنچے ہیں سونے نہ سیکھے  
 اسبب غم سو حجب پر اللہ نے دی نجاش  
 قد خمیدہ ضحفا میں مدد طلب  
 بچپن سے کتب واپہ پر اپنا مقام تھا

کھانے کو دوڑتے ہیں یہ کتھر سر کر ہیں  
 لاکھوں ہی کھیلنے ساحت و زجرا کر ہیں  
 ہم سب گولے جادہ راہ فنا کر ہیں  
 کانٹو نیہ الکو کھینچے قابل سزا کر ہیں  
 حیرت ہے آستری میں کہ لڑ جلا کر ہیں  
 یہ قافلہ ہی شیفہ تا کتب راہ کے ہیں  
 باندہ ہیں ہاتھ پاؤں کے قابل سزا کر ہیں  
 مچھرو نہیں سلام سنا کر پاس کے ہیں  
 مشتاق سرواۓ کے نشوونما کے ہیں  
 مضمون خط میں قصہ دلی گدا کر ہیں  
 ہم لگے فتنہ چرواہے خطا کے ہیں  
 باقی ابھی تو سیکڑوں پر دیو حیا کر ہیں  
 گئی کے چراغ طاق میں دو ناکر ہیں  
 موتی یہ آبر و وزن پار سارے ہیں  
 ہم پاسبان کو چہ زلف سنا کر ہیں  
 آثار خط سبز کے نشوونما کے ہیں  
 ہم ابتدا سو بادہ پرست انتہا کر ہیں  
 بوسہ لیا ہو خواب میں قافل سزا کر ہیں  
 ناخن گلو میں نیچہ شیر خدا کے ہیں  
 محتاج یہ مکان تنون عصا کر ہیں  
 خانہ بدش دہر میں ہم ابتدا کے ہیں

<p>تخصیر حص کی جو مہا چو قضا کو ہیں کیا ڈر ہے ہم بھی چاہتے والو بلا کو ہیں ساکن جو آپ اس دل بیدار کے ہیں</p>	<p>اہل ہوس کو دیتی ہے فرسگی سزا کتنے ہیں تم کو میری بلا پناہ کرنی ہے کہہ کر اکیلی کتنی ہو خالی مکان میں</p>
<p>سرمد ہو چشم جو کا خاک اپنی اسے میسر یعنی غبار ہم قدم مصطفیٰ کے ہیں</p>	
<p>رو کیف واو</p>	
<p>اللہ نے عذاب میں ڈالا جسیم کو سے زلزلہ نسیم سے بلغ نصیم کو سمجھو قنات پردہ چشم کلیم کو تخصیر صلیک پر نہیں خلق عبیم کو رعشہ سے نبض کی حرکت مستقیم کو مذہب میں ملین و علامہ راہید و بسیم کو سب سے نفس میں بند کیا ہو نسیم کو اک بت نے انگہ اوٹھا کر نہ کیا کلیم کو رشتہ کا نام تنگ ہو در نسیم کو سہا احتیاج ہو کر کی کلیم کو عینک کی احتیاج ہو چشم کلیم کو باتو نہیں ماف ٹال دیا ہے کلیم کو ہے تفرقہ ہوا سے عظام رسیم کو رکھا بری کو شیشہ میں غم میں حکیم کو یوں کوئی ہوتا نہیں بنو قدیم کو</p>	<p>جلتا ہے دیکھ کر مری جرم عظیم کو آہن مری ہلاتے ہیں اسکے حریم کو اک وز آؤ وادی امین میں بچباب ہے نیک مہر پر اس کے کرم جائی شکار کو کیا پوچھتا ہے ضعف کی شدت او طبیب ہوش میں حواس تحفہ خوف رجا ہو سے تھمری ہوا مار دل چاک چاک ہیں اللہ سے غرور جواب سخن تو کیا اپنے بنی کی فرض کروں کس طرح کر پردہ سے فیض کا لٹے جو وہ حسین دیکھو ہمارے شیشہ و لبین جمال دست رکھا فلک پہ اپنے جھٹے کو دیکھ دویم محشو ہونگے دیکھتے کس کس ہیں دلین خیال یار رہا کا لبد میں روح رورازل سے بات نہ پوچی ہماری شاہ</p>

آواز و روح جسم کی خاطر ہے بعد گ  
 آئی جدا جدا قد و زلف و دہن کی باز  
 سب میں تنگو ہے طلب کسی کیا چھو  
 سید ہی نکالتا ہوں ہر سی طلعت کو  
 مین پر علی ولی ہوں صراط پر  
 کیا کیا ندیم ڈھونڈ رہا ہے ندیم کو  
 پڑھتے ہیں فرد و الف لام میں کو  
 سنکے کا داغ دیتے ہیں کیوں لوح پر  
 حاصل کیا ہے مشق خط مستقیم کو  
 پہچانتا ہوں خطرہ مستقیم کو

دیتا ہے آسمان ہمیں ہر اشیائے  
 انفعی کا کچھ جائے دست لیتے کو

### عزل

کہورت بحر چشم سے ہو دہا مردم کو  
 پیام مرگ داغ شیب سے دہا مردم کو  
 ہمیشہ مستی ملو میں ہے غمت قتل کی ملک کو  
 دورنگی عیش و غم کی ہے بھیر ہو اگر ملک کو  
 لگا کر دانتو میں متی مناسب سکرا ہے  
 رہا کرتے ہیں بل ظرف فکر ظرف عالمین  
 مقام عشق تک اگر گلستا میں ہوئی گستا  
 منور شمع جو ہے مثل نیر آفتاب میں  
 میں ہی جلا جہاں دس گندہ گندہ کا عاشق  
 ہماری ہڈیاں ہو نکلیں لب نگین جلوہ سے  
 سوار میں ہمارا رشتہ فراد لازم ہے  
 پڑا غفلت کا پردہ حضرت آدم کی انگہ و پنہ  
 جوانی کو ہے خوف عالم میری ناز نہ میں  
 کہیں ملتی نہیں خاک ایک مٹی ہر تہم کو  
 چراغ گور سمجھو آفتاب صبح قائم کو  
 بدلو ڈالو سو سن پتے سے تیغ قسم کو  
 دکھانا ہے فلک شام و کلیم و صبح قائم کو  
 شبتا ریک کا زیا ہے کا جل چشم کو  
 بطور ڈھونڈتی ہر تہی ہر اکڑ بیضہ غم کو  
 کر سیکے بند کیا فضل دہن سو باب پیچہ کو  
 فلک کے سانچے میں ہاں ہے کیا خانہ کو  
 مرے خم جگر سے میل ہے تار پریشم کو  
 جلا یا آتش باقوت سے انبار پریشم کو  
 چڑھا دے ساز پر گوشت کو اس تار پریشم کو  
 نہ سمجھے کو چہ زخم زناست چاک گندم کو  
 کھر سے ہوں کیل کو گدگد و کہیں جی خانہ کو

خلافت حکم حق کر کے پیش قدمہ رواں ہوتا تاکہ  
 تمہارے کاسٹیک اور صاحب کے عشق کیسویں  
 چمکے انہو کی لازم پر گنجی ہے مسکراہیں  
 ہنسنا ایل اوسی گلشن میں نیش لیل شیدا  
 دکھا کر زلف ابرو جان لی و سن و کلا گونے  
 پر مطلب مسکراہیں ہے ہوا تو لکی بجلی سے  
 مسجحا معجزہ بین حسن میں تو مرا نور ہے  
 مرا ملتا ہے فانی کا میخو اور کو نشہ میں  
 ترو گٹھ لیکے پتھچے نالہ موزوں میں کتا ہوں  
 کمال حقل ایسا بڑھ گیا کیفیت حرمین  
 شکستہ دل ہمیشہ بہتے ہیں چھوڑا دیکر  
 مناسب ظن ہو کا وصف ہے اشعار و مین  
 جو میں کم قدر میخانہ میں تہ او کا عالی ہو  
 چمن میں ہے تعریف کی جب ناستان کی  
 زیادہ لوگو طوفان سے پاک ایک قطرہ ہے  
 نشان پاوی اس پر کچھ کر رہا ہے  
 تمہاری ناف کا ہے یہاں ہکو خوش گریں  
 لب نگین سے کی نگین بیانی اپنے جس سے  
 چمن میں نشہ پیکر آپ جب گٹھ اوڑا ہوں  
 رقیب نیشنر نکتا ہے تجھ کو ہر گونہ  
 تری نوک نہ کا دیکھنا ہی نہ ہر محسوس ہوتا

سب سے چمن پیشانی آؤں جاگ گندم کو  
 کون ندان مار زلف کشد پر تر تم کو  
 ضرور آب گرو در کار ہے تیغ جسم کو  
 حریر رنگ گلین چمان وس شہد بہنم کو  
 نئے چمکے گانوں میں چٹا نا میری جہلم کو  
 کہ مالا موتیوں کا چاہیے تیغ جسم کو  
 سمجھتا ہوں ترا چو منزلہ جرج چارم کو  
 بنایا ہے گل حکمت سے کیا خشک برجم کو  
 تعجب کیا جو سرور آہ کی چوٹی کہوں دم کو  
 کہ برج قرا فلاطون میں سمجھا گندم کو  
 بلال آئینہ کے تیری اسب خاصکی دم کو  
 نظر آتی ہے حاجت بخنی کی گندم کو  
 جین م خیز ز جلیے خشک مرخص کو  
 نئے میو کی ڈالی مجھے ہم شاخ نکلم کو  
 کیا ہے آب و نئے فرور و دریا و قلم کو  
 فرشتے گنتی ہیں ناف میں ہر حلقہ رسم کو  
 نئے ہر روز چکرستے ہیں گرداب قلم کو  
 رگ باقوت سمجھا ریشہ شاخ نکلم کو  
 کتوڑا ہول کا بلبل سمجھ جاتی ہر رسم کو  
 ملی ہے شیشہ ساعت کی عینک جسم کزدم کو  
 کف پائے نظر کی ہوائیں سمجھا پیش کزدم کو

اگر طوفان گرے عشق قامت میں بج رہا تو ہم  
 جلا یا معجزہ سے تیرے بچو نکو تار شاہ ہے  
 ہو رہا کر چوٹ عشق خاکسایین پر کمال  
 سیجا شیکہ آپا کر حسین کو جلاؤ زمین  
 نظر آتا طلائی رنگ اس چنگ بکری دس  
 شب صلت میں ہو باگت جس آہ گریہ  
 نظر کرنے ندی بچ کر کسی کو میں شاعر ہوں  
 بحث تم میری ہو انکو کو وقت غم و آری  
 اگر وہ شعور و چکاے ہنس میں دنیا  
 رقیبوں کے ہر اگر تو نے لٹوایا جو فقرہ سے  
 نری مجلس پر کو دانت کہوں پر گرو نکا  
 شب غم میں سارے بیکر عماما سب  
 پریزادوں کی مٹی مسکرا کر توڑ پھیل کی  
 ہنسی ہ پاں کہا کر کام اپنا ہو گیا آخر  
 کرو مجروح اپنے تیرے بچو نکو تو ہنس کر  
 دیوان مار آج مٹی مل کر ہنس کر تو جو  
 پڑی آپ دندا نسوز نیت مسکراتی کی  
 مختلف مسکرائیگا بڑا دانتو کو جلوہ سے  
 نہیں آیا تھا حسب عادت وہ نیت کافر

غبار صبح محشر ہو نہ ہو نہ آیا ہر نیم کو  
 بنا یا مرغ غیبی طائر آواز مقسم کو  
 طپانچہ سبکے ہم استاد کا ضرب تیم کو  
 ہنساتے ہیں پریزا دو کو کو قاف تم کو  
 جو ملتا سو نیکو پا پیکا چشمہ چشم مردم کو  
 صدا گھڑیاں کی کار کا پر شور تلام کو  
 زمین شعر کو ڈیلو فوسو پوڑا چشم مردم کو  
 ترش شو کی کمان پر احتیاج الماس انجم کو  
 کرین بے آب فصل کو کنول الماس انجم کو  
 ترے مینڈ ہے لڑانا بھو دیا کو تلام کو  
 مگر تختوں کا چوکا چاہے دندا انجم کو  
 کہ بے آبی میں شبنم چاہیو گلہاوی انجم کو  
 سلیمانی ننگ سمجھا تری شور تبسم کو  
 ہمارے قتل کا پڑا ملا تیغ تبسم کو  
 اسے مٹی کی حاجت ہو لب تیغ تبسم کو  
 بجاسے نبض و دی سمجھو ہر موج تبسم کو  
 مناسب یہ شبنم سبز کا تیغ تبسم کو  
 ہو میں مرنجیف سے گرو شین تیغ تبسم کو  
 غضب کی آج پتیا بی پر یا کو تلام کو

میں روانی غلامو میں ہے کچھ اسکا بھی ہو  
 کیا تھے قسیم ناز و جنت یا غلہ ہلکو

## غزل

دل نے صلہ خیر رزکا اگر مشتاق ہو  
اوس کے چلو میں قیامت از آفاق ہو  
خادمِ مادی گروہ لیے آفاق ہو  
زندگانی فقر میں مجھ کو نہ کیونکر شاق ہو  
باغِ بہار چل کر کساؤ شویشِ حسنِ خرام  
سویں جس پہ پورا صاحبِ حسن کا  
حسن کی گرمی سے پیدا ہو چکے فگار  
اہلِ دل سے عشق اگر لکھو خط بند  
دوسرے مضمون میں مسموم زلفِ یار  
میں کسی کرتے ہی پار پار ہو شیریں  
سے پری لکھوں اگر اشعار مضمونِ یار  
اے کو بیکار تم سمجھو اگر سے نو خطو  
غیر کا مجموعہ اشعار دیکھو حیف ہے  
زلف کا سوا جو شفته دماغی میں بڑھو  
زلف کر سایہ ہو ہو حیدر افکنی کا معجزہ  
ایک فقر جس کو لکھا ایک قلم بنو دہوا  
عہد نامہ ہو سند او سوقت اس کو لکھا  
طنز کی باتیں کلیجہ چانتی ہیں و طہور  
باغِ چکراؤ تمہاری سروقہ کے سامنے  
بے ریا مہمان تو از می مثلِ ابراسیم کو

حلقہ آغوشِ ناپہر سیکدہ کا طاق ہو  
پامنیجا او شہدِ جامِ یارِ بآج کشفِ ساق ہو  
حلقہ زنجیرِ محبتوں دید و شناساق ہو  
کشتیِ عمر سے خدا مفلح کے گھر طاق ہو  
خندہ گل کا نمک کا نور شمعِ ساق ہو  
زناغ شہباز کے پیر ہی کہیں باقی ہو  
زیرِ بانی کا ستارہ اشکِ شمعِ باقی ہو  
سرکشِ الفت کی مدد فر از آفاق ہو  
صبح کا نور میں خاصیتِ تمناقی ہو  
پہول مینا گلو میں شربتِ اخلاق ہو  
نیرے ملتے کی شکونِ سطر کشِ لقا ہو  
سطرِ تقویم کہن و دودلِ عشاق ہو  
طاقِ نسبان پر بیاضِ دیدہ مشتاق ہو  
کفِ بان مار کا مغزِ سرِ عشاق ہو  
از درویشی تمہاری ہاتھ میں حتماقی ہو  
خط ساغر لکھنے کو اس در میں مشتاق ہو  
دیدہ یعقوب اگر سر خطِ مبتلاقی ہو  
جنشِ نوکِ زبان مجھ کو نہ کیونکر شاق ہو  
طوقِ قمری شعلہ جوالہ بے اغراق ہو  
انامدِ عمل سببِ کارِ مژدہ اسحاق ہو



<p>حلقہ دام بلا سے سج ہی چٹو نہا          جزدو تن ہو جائے پر اس کی سن          جام مگر پیکر جو در تو در و در جانو صا          پاؤنگا جلوہ جو بخشے پایا مگر فروغ          اوسس پیا حسن کو کینچا اگر انجی کشر          کوئی شاعر قد سید کو دل سے نسبت اگر          اے خدا خالی تجا میکشونکا اضطراب</p>	<p>کوچہ گیسو خدایا مدفن عشاق ہو          اوس قمر کا پائینچا دامان صبح ساق ہو          دردا و گل صندل پیشانی عشاق ہو          ہر ستارہ میں نبت کو نور شمع ساق ہو          حور کی چوٹی گنبد جذبہ عشاق ہو          عطر دان اوس سج رکا مجموعہ اخلاق ہو          شیشہ رکنے کیلئے مستونکی طاقاتی ہو</p>
--	---

بہر جانان فکر و نیا کثرت افیون میسر  
 اے صد مونس کیوں تن خشک گرفتار ہو

غزل

<p>شور حسن پر نہک مقتل کے اندر کیوں نہو          وصل میں نقد نہ گئے شبے شب بہر کیوں نہو          یاد ز پور میں بہا کرتا ہوں آہ پر شرر          کہنے میں وہ زینت چشم سب کو شوق میں          قامت عارض کا تیرو جلوہ ہے گلزار میں          قد و عارض کے بودیو افیون دلی قید کو          عارض قد کو حجاب کی ہے وقت فرج یاد          گوہر ندائے آگے بے حقیقت ہوئی          ہے فعلی پر تمہاری سوسنی ٹوپی کا رنگ          آتشین نا تو کی رونق الفت مذا نسو ہے          چاہتا ہوں کے سویدو مہر نہیں خالی ماغ</p>	<p>اے بت سخاک کساری آب خنجر کیوں نہو          بہر میں تو گار رہا ہو صبح محشر کیوں نہو          وگدگبی میں آگے پا قوت انگہ کیوں نہو          پارے کا جل چراغ صبح محشر کیوں نہو          ہر قبائے گل میں جیب صبح محشر کیوں نہو          بیڑیو نہیں صرف سیم صبح محشر کیوں نہو          آب تیغ یار شیر صبح محشر کیوں نہو          کوڑی کوڑی عقد مروارید اختر کیوں نہو          نیلگون مسی ہر دندان اختر کیوں نہو          میری شمع آہ پر فائوس کوہر کیوں نہو          تیری انگلیا کی کٹوری کا سپہر کیوں نہو</p>
--	---

گردش چشم بخاری سیر دلگوشہ ہر  
حسن کی تہ نہیں جو نریر پہنچے ہیں ان  
کلمہ لکھا ہے اس کی علی حال ضعف  
قدر کی نظر و نسو مارا نامہ ہر کو آپ نے  
خط پشت لب کا سودا ہر جھوٹورگ نو  
سکدہ کا ڈرہ ڈرہ رد کو نہر کا ہر تل  
بالو نہیں مونی پر فرسے ہوئی شفاف را  
نقد دل بیغزو نکا وابستہ ہے ہر امین  
سے حسین و نسو ملا قہ فقر کے اسباب کو  
آسمان آہ شہر زاسے جلا اند ہر ہے  
چاندنی میں میٹھی باتیں کرتے ہیں یہ قند  
حشق زلف عنبرین ہر نالغ ترک شرب  
نقش اوراق فلک سے تاج تراجمی قمر  
چونے پر لعل لب شیرین کے پیچہ نمودار  
ڈھونڈ کر عاشق تنکو لیکن نظر آتے نہیں  
یہ صفائی یہ لطافت جس یوسف میں کہا  
کان کے زہور کا ہر تو تانسو ملتا نہیں

گردن مینا کی بھلی دور ساغر کیوں نہ  
تیری مستی و سدا ہر بخت کیوں نہ  
نبض مجنون بے بال کیوں نہ کیوں نہ  
آب شبنم نگہ خون کیوں نہ کیوں نہ  
نیش نہ نور عمل ہر ایک نشتر کیوں نہ  
خشت خم رخسار غور شدہ منور کیوں نہ  
ہلک تیری کو چہ سوراخ گو ہر کیوں نہ  
مٹوڑا مارا کیسو سے معبر کیوں نہ  
کمل اپنا ہر کیسو سے معبر کیوں نہ  
سرمہ شب کشہ سیلاب خضر کیوں نہ  
شرابی رنگ نگین ماہ انور کیوں نہ  
تو پکار وازہ جھکو کام از در کیوں نہ  
گردن نازک کا دور انار مسطر کیوں نہ  
سوہ الماس ندان لال شکر کیوں نہ  
وصل کی شب سایہ قدر چہر کیوں نہ  
آب کا چاہ و قن سوراخ گو ہر کیوں نہ  
بالی کی مچلی میان جوض کوثر کیوں نہ

	ہو جو لفظ دام جزو نام جاتاں کو تیر	
	پند ہیں ہر او سکے مرغ جان مضطر کیوں	
	نخل	
محبوب ہیں کہ نبض واسطے اثر کے ہاتھ		سخت مریض غم کی نہیں چاہے گر کر ہاتھ

ملنے فراق میں کف افسوس فریاد  
 سہے گہر کے آب کر سیکے بناؤ کیا  
 بیوند شانہ چوڑے پانی نیا مرزا  
 شب بر ملا میں صبح توشام وڑو ہوا  
 شوقی شراب گر ہے تو رنج خوار کینہ  
 کامل نہیں ہے رنج تو راحت بھی تھا  
 کاکو کی حسن کی سہ و رنگی زمانہ میں  
 لازم نگاہ پاک ہے دیدار کے لئے  
 پلکوں کی قدر رشتہ سنی ہے تر جی نگاہ  
 اوس گل کو خط غیرت چو پچاسکین کبھی  
 دامان باریک نہوا دسترس کبھی  
 صاحب کمال پائے پہل شکل رنج سو  
 کیا سکسی بین ہو مرض سحر کا علاج  
 سر پہنے کے بعد قدم لین حضور کے  
 لے سنگدل سے ہیں تیر کو گارنے  
 لینے و زلف زخکی بلا میں تمام عمر  
 گلچین شمعے حور ہیں اپنے باغ کا  
 شامان ہر کیوں نہوں سرکش جہان  
 جچن پہن ہیں اس وقت ہنسلیاں

ملنے اگر دلائیے تمسک فر کے ہاتھ  
 منہ کی کارنگے ہنسکے خون جگر کیا  
 دامن تک اس حسین پہنچا اور کیا  
 دل بہر کے پاؤں ہاتھ لگات ہر کیا  
 گردش ہے جام بادہ کی دوران سر  
 بیمار کا علاج ہے درد جگر کے ہاتھ  
 تیر روزہ شب کی سہ شمس و قمر کیا  
 عاشق کی آبرو ہے فقط چشم تر کیا  
 تیر مزہ کی نوک ہے تیغ نظر کیا  
 لے کر دکا خشک ہو ہر نامہ بزرگ کیا  
 کو تار کس قدر ہو جن و بشر کے ہاتھ  
 شاخیں ہیں اس رخسار کی اہل ہر کیا  
 صحت واکر ہاتھ و اجارہ کر کے ہاتھ  
 انعام ملگتے ہیں یہی کام کر کے ہاتھ  
 سونے کے پاؤں موحہ آب گھر کیا  
 سائل ہیں منے خدمت شام و سو کیا  
 گلہ سترہ کہتے ہیں گل دان جگر کیا  
 مٹی کے میو تو نکو ملو زور و زکے ہاتھ  
 میری گلے کے طوق ہوں اس سحر کیا

محروم حشر میں نہ رہنے کے ہوا  
 گنجینہ نجات ہے خیر اللہ کر ہاتھ

## غزل

ولین کہ نہ ہو جمال سوئے وشن آئینہ  
 ہو جو اور سیر حال فرج اسو ناوک گلن آئینہ  
 تیر منہ کے عکس کو سب سے چہنچا اسی پری  
 آبداری و لطافت دیکھ کر پوشاک کی  
 بہن جہات ستہ حیران فرستے شہسوار  
 بے غلاف و سکو چو آرایش بین و تہنیر  
 غوق خود بینی کا ہے ای شمسو احسن اگر  
 ہم سیدہ بختو نکو حیرت نکو ہر ہفتہ یہ شغل  
 حیرت دل جو شگرہ بین طلسم تازہ ہے  
 قطرہ ناچیز ٹھہری و سکیستی کہ حضور  
 پالی پانی ہو گئے پھول اپنی صورت دیکھ کر  
 نکو خود بینی میں ہو منظور سیر باغ اگر  
 دیکھنے والو نکو اپنا چہرہ آتہ ہے نظر  
 دیکھتے ہ ماہ دو ہفتہ منہ اگر آٹھون پہر  
 عاشقان خط کوڑتے اگر کرتے لگا ہ  
 اپنے گھر میں ہی گزشتاق و کو بار ہے  
 میرے لئے جلتی ہیں پان سحر کر گزرتا  
 نبض مینابی سو باتا ہے ظلام حسن گرم  
 سخنی و گردش اٹھا کر دل نے پایا لطف و صل  
 جھکو ہو منظور عکس قامت رنجی جو سیر

ایچھا ہو جا بے آئینہ کا مسکن آئینہ  
 اپنے سینہ بدلے میری گردن آئینہ  
 ڈال دی بالو کی اپنے آگے چہن آئینہ  
 جاسو قلعی جاہتا ہے تجھے دامن آئینہ  
 جس طرف کو رخ کرے ہی پیش تو سن آئینہ  
 رو رہا ہے پو منہ پر کیلے دامن آئینہ  
 خانہ زین میں لگایا لائے تو سن آئینہ  
 گنگلی چوٹی سرمد کا جل مسی منجن آئینہ  
 کیلے تھے نہ دیکھا ساری ساون آئینہ  
 اے خدا ہو شبنم گلبرگ سو سن آئینہ  
 پر تو رخسے ہوا جب صحن گلشن آئینہ  
 چہنہ پر لا دہرے ہو لو کا خرمن آئینہ  
 ہے ترمی تصویر کا ی شوخ و غن آئینہ  
 صاف ہو جا مدور سے مٹمن آئینہ  
 طوطی زنگار کا ہوتا شہین آئینہ  
 ڈھونڈتا ہے جہاں کئے کو کوئی وڈ آئینہ  
 زشت کو کی آنکھ میں ہوتا جو شمن آئینہ  
 اپنے پار میو بنا لیتا ہے کندن آئینہ  
 کیوں ڈھونڈتا ہے شاہ سنگ فلاخن آئینہ  
 ہو سمٹ کر صبح حشر ایشو خہ پرفن آئینہ

تم جو دیکھو عکس حسن صاف بیگنام خرام  
 حسن محبوبان رفتہ کا ہے پیر و لہجہ نغز  
 اپنے حیرانوں کو لکھتے سنگسار کی طرح خط  
 چاہتا ہے دس برس لاؤ دل کے ولیم گھر  
 مقتل اہل صفا ہے جہر شافزاں جہان  
 عاشق پنجاب کا سر کاٹ صحنِ صبرین  
 آپکی تصویر کا ہیدو کی آنکھوں میں نہیں  
 یا انہی خط روی صاف کا پرتو پر سے  
 تیری بلکوں کو نہیں دیکھا جو اس آئینہ رو  
 آپ کی تلوار سے ٹوٹا ہوا دل صاف ہے  
 سر کو تیرا سر چمکتا ہو جو ارمیت کا گاہ  
 وہ دل مجھ میں ہے بت چھوڑتی عشق میں  
 نیلے بھوتوں نے فاکر تے ہیں بناؤ گانا  
 تیل لکراؤ نہیں دیکھو گرجاؤ نہیں جہنم  
 ہے دل خشی میں کاوش عشق میں کالی دم  
 اے بہت تر سادل لائے رکھا ہو جوتا  
 اس قدر ہے نور ہے چش حیدر ان فرنگ  
 پر گئے سکتے ہیں مجھ کو جانکر مگر گھر  
 تو وہ پوسٹ ہے کہ تجھ جیت گیا ہو  
 چشم خواب آلودہ ہر جہر نظر نے لگے  
 دیکھتا ہے شہنشاہ ہر جہر شہنشاہ

قلمی صبح قیامت کا ہو مسدول آنکھ  
 مدنوں سے عکس خوبان کا ہے مدفن آنکھ  
 برہ کے ہوتا نقطہ نون فلاخن آنکھ  
 ڈھونڈتا پرتا ہے اپنا خاص مسکرت آنکھ  
 اندنوں گنج شہیدان کا ہے عجز آنکھ  
 کشہ سیلاب کا ہو جاکے مدفن آنکھ  
 نصیب بالائے طاق چشم سوزن آنکھ  
 رنگ سے رنگارنگ ہے ہر جامہ تن آنکھ  
 ہو گیا گل گل کے غمے مثل سون آنکھ  
 بال اپنے ہو لیکر آب آہن آنکھ  
 چاہتا ہے تیری پیشانی کا چندن آنکھ  
 پہلو جو ولیم نہ رکھا اسے برہم آنکھ  
 ٹوٹے کو اندنوں لکھتے ہیں دہزن آنکھ  
 عکس کے منہ پرٹے کا موم روغن آنکھ  
 چھاؤں کے کیونکر نکالے خار سون آنکھ  
 اسے گھر میں وز بجا تا ہے ارگن آنکھ  
 صبح کا زب ہے میان شہر ندان آنکھ  
 رکھ دیا کسے حرمی بالین مدفن آنکھ  
 دیدہ یعقوب ہے ایماء روشن آنکھ  
 دیکھ پائیگا جو وہ محل کی چسک آنکھ  
 نام سکندر کیا کرتا ہے روشن آنکھ

رفت ہستی سکند ہر چہر گراے  
 عکس گیسو بازو و پیر چہرست افراہو گیا  
 محبت عدا بین ہو گا دل ہمارا ناکش  
 کیلنا سچ عکس طوطی خط کا شکار  
 حضرت مثنوی کو ہو یک دست جیت تم جو جا  
 دانوں کے کولین گرنے لغو کلی راہ چین اب  
 سر فرزا سدرہ جہ ہوتا دیکھتا وہ بت اگر  
 وصل میں دل کو گلے لپٹا لیا اوس نے  
 لگئی یکسر صباحت اور رنگینی اسے  
 وہ جو آئے ایسی جیت میکدہ میں چائی  
 عشق خود بینی بن کیلا طائر دل کا شکار  
 اوس بت لاو دل کے سامنے رہو نگا  
 اس طرح کڑکی میں ہے وہی مضاعف جگہ  
 مثال لیتا میری آہ سرور سے منہ پر نقاب  
 بیضہ نوالا دین زردی نظر آنے لگی  
 دل مرا افسردہ تیری سرور میری ہوا  
 دل مرا دیوار میں رکھ کر بڑا نور و ضیا  
 حوض کوثر میں نظر آتی ہو کائی رات دن  
 ایک دم صحت حبابہ سے چوٹا چاہیے  
 آبرو ستارہ پانی مکان یار میں  
 زنجیان عشق خط کا جو شجرت بلبلگر

ہر نظر دیکھ کر اوس گل کی چپکلی آئینہ  
 بنگیا مومو نجف کا صاف جوشن آئینہ  
 سکنے پہرے کر گیا شور و شبیوں آئینہ  
 دام چہرے ہوا ہے صید اگلے آئینہ  
 ہو یہ بیضا میان وشت امین آئینہ  
 سمجھے حلقہ حلقہ کو ہیر کا گلشن آئینہ  
 گنبد دستار میں کہتا برہمن آئینہ  
 بنگیا لوح بیاض حسن گردن آئینہ  
 عکس خوب ہے جبین صبح گلشن آئینہ  
 و خزر ز کو ہوئی خشت سرون آئینہ  
 وہو کے کی ٹپٹی بنا اے صید اگلے آئینہ  
 بنگیا میرے لئے دیوار آہن آئینہ  
 چو کٹے میں جیسے ہوا عوام روشن آئینہ  
 ہو نکلی ہے منہ چہا ناز پر دامن آئینہ  
 عکس عارض سے ہوا جو وقت کینہ آئینہ  
 آہد بخ بستانہ بنا ایماہ روشن آئینہ  
 اسے پری چشمہ ہو ہر چشم رونق آئینہ  
 جیسے عکس طوطی خط کا ہو مسکن آئینہ  
 اپنے چہانوں کے تنگ لیشیخ پر نور آئینہ  
 قد آدم پانی میں کنا ہے مسکن آئینہ  
 مر جہم زنگار سے ایشیوخ ہر فن آئینہ

سبزہ بیگانہ سمجھو دیکھ کر طوطی کا عکس  
 روغن می بین جو پائے دل صفائی کا  
 آپ کے نامہ کی پیشانی اوسو مطلوب ہے  
 حنف ہے میرا دل حیرت زدہ باہر سے  
 وہ جلب میں اور یہ پہلو میں پڑتا نہیں  
 ہمسری افعی گیسو سے کریا بیت اگر

ہوا اگر مجھ کو خطر خسار روشن آئینہ  
 ہر نیک پانہ کو سمجھو اب رہمن آئینہ  
 چاہتا ہے یہ فریم ایماہ روشن آئینہ  
 اور گہر میں ہ کے لوٹے اوکا جوں  
 صوٹ دل ترک کر جانا ہے سکون آئینہ  
 خشیت خدا دیس کر کچھ سانپ کا سن آئینہ

ہو گیا ماہ صفر روز سفر محکو منبر  
 چیرہ قافل کا دیکھا وقت مردن آئینہ

### غزل

زاد و نکو رہتی ہے کوثر کی چاہ  
 ہو سہی کی اوس بیت کافر کی چاہ  
 کون ہے عاشق قد و لدار کا  
 سندھ کو پابند ہے دنیا کسان  
 بلبس خال رخ و لدار ہوں  
 نشہ می بین جو تو ابرو چڑھائے  
 دیکھئے نکلا ہے خط پشت لب  
 کاشے سے کب گہت گل کو ہواش  
 ہے دل پرداغ کو سودا می خال  
 شمع سے پروانہ کو ہوتا ہے میل  
 نقش کو نقاش سے رغبت نہیں  
 تیر سے دل کا ہدف ہے بت اوڑا

مجلو ہے دور می آہر کی چاہ  
 شیشہ دل کو ہوئی تہر کی چاہ  
 کس کو تھی اس فتنہ محشر کی چاہ  
 کشتی سے کو نہیں لنگر کی چاہ  
 ہے گل داغ مہ انور کی چاہ  
 گردن مینا کو ہو خنجر کی چاہ  
 مور چونکو ہوتی ہے شکر کی چاہ  
 رو حکو کیا ہوتن لاغر کی چاہ  
 مور کو ہے دانہ اختر کی چاہ  
 کیلے دلو نہو دبر کی چاہ  
 کب کسی بت کو ہوئی آرز کی چاہ  
 طائر بے پروا کو ہے شہر کی چاہ

<p>ہول کو دیکھا ہوئی ساغر کی چاہ          بگ کو کیا ہو نہ انور کی چاہ          مشخ کو ہے سچہ گونہر کی چاہ          تاجرو کو ہے اسی عنبر کی چاہ          آپ کے آئنے کو ہے گہر کی چاہ          ہو رنگ یا قوت کو نشتر کی چاہ          بجزہ ہے لاش بے سر کی چاہ          رکھتے ہیں پشمہ کو شر کی چاہ          حاجو کو بھی ہوئی تہر کی چاہ</p>	<p>لشکر و باغ میں آنا ہے باد          قہر ہو پیش نظر امیہ جبین          لوت ہے ہر فلک اون انو پیر          زعفران کے اور تر ہو یال و نکو دے          گوشہ دل میں رہو گا حسن رخ          و حش عشق لب گل رنگ سے          قہر کو سرو سے کیا پسل ملے          دے سکتے ہیں آپ کا چاہ و ذوق          کہہ میں دوسرے بت کا ہے انکو خیال</p>
---	---

ہو گئے استاد سے فرقت مہر  
 خاک ہوا کہسیر کے یازر کی چاہ

غزل

<p>اے بت ہماری آنکھ سے اپنا جام          سوئی کی طرح ہم نہیں ٹلے گی مثال          ضد ہے تو آئینہ میں قور محال          آئینہ دور وہ میں اپنا حال          جہت سے روز ناچہ ماہ سال          اے ماہ آسمان پر اگر لال          اویک چوکتا ہو جھٹ اپنی چال          عنقا تک سین قید ہوا ہو یہ حال          کیا آئندہ کو دیکھ رہا ہے آل دیکھ</p>	<p>چشم کلیم سے کریم ذوالجلال دیکھ          درپردہ دے سکتے ہیں ہمارا کمال دیکھ          اویک بے مثال آپ تو اپنی مثال دیکھ          ہر چہ قہر میں ہر فلک ترسے          دن ہو گئے سینے سینے ہو کر برس          ابرو پر آئینہ میں لب بام کر فطر          اوس جس خرام کو کو کہاں ڈر کر چاک          زلفین ہواں تنگ پر آئین تو ہول و شو          سے مل یہ کا ہو رہ جنانہ کو کم نہیں</p>
---	---



برسات کا جو شوق ہے جگمگولاکر روز

ایمان ابرزلف میں برق جمال کی

اوقات کا پور میں ضائع نہ کر مینہ

جل لگنو میں صحبت اہل کمال دیکھ

غزل

ملے دو داغ جب باہم صدا لکھی حلا کی  
زبان بچی بچی ہے دنگی شمشیر قاتل کی  
کہ پہا نسین جبہ گئیں پا نظر میں جو غل کی  
نظر آتی ہے صحبت ناز گہر میں قتل کی  
لکالی غم نے جالی رشتہ آواز سائل کی  
تمہاری لف پہا نسی ہو گلو پیش رو لگی  
ہیشہ آپ گردن تہے ہیں شیشہ دل کی  
ہوائی چوٹنی ہے شربت یار قاتل کی  
ستاری میں گئیں کہا بجا میں قتل کی  
لگے ہیں حاض آئینہ میں کافی چاہ بابل کی  
نکر پرواز اوڑھنے طائر آواز سائل کی  
تیرے رازہ پر آواز بیٹی تیرو سائل کی  
بنی اس جھوٹے نسخہ سو چاندی کمال کی  
کلوری تیری پڑیا بنگلی زہر ہلال کی  
کہیں توڑے طلسم زندگی لوح احسان کی  
بہت سست ہے جو چٹان موندی سائل کی  
کلاوا آبلہ میں ٹانگ میں بیلین سائل کی

ہوئی تکرار نالہ سے عجب محبت کر دلی  
نئی تشبیہ و صفا پر پر غم سے حاصل کی  
سواری پر گئی آنکھوں میں کس لیے شائل کی  
فرنگستان میں ہی شاید چلی تلوار قاتل کی  
مرے نار سوال وصل کے پتہ بناوے  
اسیر گیسو بچان کیا نازک جزا جو نکو  
مکھوانے میں ہے پاس سے عشا لیکش کو  
سخن میں پھول جوڑے ہیں کر پتہ تک  
چڑھا کر نار قاتل نے رگ حلق بریدہ کے  
پڑا ہے سبز خط و قرع کا عکس حیرت کے  
تو نے حلق شہر خدا کے کان تک پہنچا  
صدا اشتیاق وصل نے پکڑی نہیں اسی  
دولائی اس چمک سے تینا وڑھی چاندی چمکی  
کہلا کر پاں تو نے تلخ گوئی سے مجھے مار  
جبین عارض جانان کی الفت جان ڈالی  
سرور سے آرائش ہی سبب تعاقب کو  
اسیر و سف کیا دریاں گان شہر محنت کو

ہر ہولناکی تاکہ راحت میں ہی نہ رہے  
 شاید سے رہا کا نورِ غمیرہ ولی قائم  
 سوالِ صل نے رستہ نہایا گوشن از کیک  
 ہوائی پاؤں کا یو سے تمہاری ہاتھ کر لیکر  
 ہوئی پوری مراد اسکی نہ ملتی ہی ہاتھوں  
 کیا نقل اوس نے مجلس میں ہو سو شیراز ترین  
 لہر یا وہ اکثر زلف کے دہو میں چپ چپ  
 سے عشق غمِ فرقت سے سیاہ نکلتی تھی  
 تری ہی نسو کی چاندنی نکلی تو کیا حاصل  
 ہماری بات کی کان پہ کچھ وہ نہیں سنتے  
 خوشی جاتی ہے دل سے عالم معزول کھینچو  
 تصور گرمِ جوش کی ہے فصلِ شکبار میں  
 شہادت سکون نہیں ہے اک طرف ہر سمت پہلے  
 رسائی رہ و ان عشق کی مشکل کو ہوتی ہے  
 اگر چہ پایا و پایکی مری رنگین بیانی کا  
 جن میں لیکر اوس شک گل کو باغبان کو  
 لے جاتے ہیں تلو کو دستِ جانِ بستی  
 سے فسقِ نیرِ لبِ عزیزِ فشانِ صفا ہوتی ہے  
 پہنچ جاتوں لحد تک قبل پری کو تو بہتر ہو  
 دکھا کر چاندنی میں جوشِ بحرِ صحنِ گرد و گلو  
 تمہارے ولتِ دیدار شاید ہاتھ آئے گی

مری ہر بند میں سننے لگے یہ سچی مشکل کی  
 تری بندوق کی گولی میں سکا نیرِ فاش کی  
 نہ آئی راہ پر نیت ہشک تری سائل کی  
 سنبے گی چوب چینی ہر گرہ شاخِ نامل کی  
 اوٹھائی زخمی کو چہ سو ہندی میں لعل کی  
 ملی زخم کے ناسے سو تھی میں لعل کی  
 لیکر مشک گیسو میں دینِ جانِ سائل کی  
 شکنجہ ہوتی ہے جھکوسک آغوشِ سائل کی  
 پہوندی سنکے دوڑی سفیدی کا مل کی  
 کہلا میں بالیک چھلی کو گولی نقشِ عامل کی  
 صاحبِ غم کا آجانا مگر بدلی ہے عامل کی  
 مری برسات کی کٹ میں گری تری مشکل کی  
 عروس ہر کی ہر ناک موم شمعِ محفل کی  
 دل سنگین میں پیرا و منم سخی ہو منزل کی  
 نئے گل کتری مقراضِ منقارِ جناح کی  
 لگا لیں ایانِ نخلِ تنکے عدا دل کی  
 کف پامین یہ بت کہنچو اتے ہیں غمِ نامل کی  
 کھلی پڑتی ہے تری سر میں دھوکہ کر گل کی  
 سحر ہو گئے تو کوئی راہ ہو جائیگی منزل کی  
 کفِ ریا بنا دو گے بتیلی ماہِ کمال کی  
 بتیلی شام سے کھلا رہی ہے کمال کی

<p>کھا سویدلی فرخانہ برباد ایک مت سے تیری محفل میں خوابان جہان تہا گردو ہماری اوکھلیاں کاٹنے کے نامہ لکھنے پر خدیجی آتی ہے مضمون بستی کا غلط پایا کیوں کہاؤں ہوو کر عشق کی لکھا میں بنائے دکانا فحشہ اپنی نگاہ میں رکتی ہیں سند کا مل ہوئی اچان تری گلزار کی نظر آتی ہے کیفیت تجلی کی ہر نگاہ میں مری میراث میں کیونکر نہوں چھو جھانک ہوا میرے جنوں کی داؤد کی تیری گہی کو</p>	<p>ہوئی ہے طائر بے آستان آرزو کی سکھن بنا چرایا جاہتے ہیں شمع محفل کی کھلیں گی ناخن شمشیر گردن لال کی سچیر کی پیشانی ہے شاید خطا طاعن کا کرتار یخ ولادت بیت ہوا برو قاتل کی بھانے ہیں تو بنگے ہیں کر خانی دہلی خطر خسار پر مہربن ہو میں چشم غزال کی شراب حسن لہریز میں فلہیں نال کی سکندر کی جو مجھ تک ایک پشت آئینہ کی لگا دے جو کر دی ہو بت غزال کی</p>
--	---

رہی ہر قد سے نفرت عرش و مضمون آؤ  
سینہ اس طرح مشق شعر گوئی ہنر حاصل کی

غزل

<p>کیفیتیں ہیں فیض جناب امیر کی دل خیر مانگتا ہے بتان شہر کی یارب نہیں تلاش قلیل و کثیر کی مستی رہی عشق جناب امیر کی تا کو نشانہ کرد رہائی اسیر کی مجھ پر زیادتی ہوئی برنا و پیر کی پہنڈو سبک پہاں آہٹا ہے برہنگی الہ تبارک پہونچو میں ارباب سلسلہ</p>	<p>رکھی سبیل بادہ ختم غدیر کی ناقوس برہمن میں صد ہر فقر کی سائل نہوں کسی کو دعا ہو فقر کی تو بہ نہیں ہے بادہ ختم غدیر کی حاجت ہے مرغ روح کو ہر کار کی حد ہو گئی گناہ صغیر و کبیر کی جانی بنا رہا ہوں نقوش حبیر کی تار کند عرش ہے سبیل فقر کی</p>
--	--

دم مارنے کا حکم نہیں قید خانہ میں  
 جبر سے تک پہاڑ جو منہ لیک لگا  
 دریا کو باندھ دیتے ہیں اللہ والوں کو  
 جہل نہیں ہوں صبح مری اٹھ لفتن  
 کہنے میں چلے گوشہ عزت میں تو  
 شیریں لبو کا عشق پر جنت میں ہی گو  
 لازم ہے کلیوں کے لیے آب تیغ ہی  
 تھوڑا ہوش رہا کھا ہر سو آنکھ میں  
 پیدا ہوئے ہیں خلق میں جس کے واسطے  
 دنیا کو آسمان نے سے ہوست بیچ  
 کوا کیا سوال ید اللہ نے مسہر  
 طوفان و ثمانے اپنے کہلا جو کوئی  
 یہونکین کی ہوسے میں باسے فقر کو  
 طوفان لوح ہو تو نہ بیگے کی کا بال  
 آجا جنوں غم کو دیا عشق نے جواب  
 خالق نے عمر ہر کے ترسے کی واسطے  
 تروا منو کو رحمت حق کی ہے جستجو  
 اہل فنا ہی ارث اہل فنا ہوئے  
 مجروح عشق کو دکش شیریں ہوں  
 یہ ہے خلاف وضع جو چوٹیں تعلیم  
 پر غم جہاں سے ہوا بار نزع میں

زنجیر بولتی نہیں ترسے اسیر کی  
 آئینہ کو تلاش ہے کسکے نظیر کی  
 پانی میں ٹوٹی نہیں کشتی فقر کی  
 ممکن نہیں کہ جان بھی چھوگا سیر کی  
 وی ہے بہت کجوة نقوش حصیر کی  
 صحت نبی ہے نہ لہن جو شیر کی  
 مسواک ہو دہان جراحت میں تیر کی  
 ہرے میں ہم قلیل میں بڑھتی کثیر کی  
 اول سے جانتے ہیں حقیقت اخیر کی  
 یہ پیرزن مرید ہوا ہے بھیر کی  
 دست خدا سے ہر گئی جہولی فقر کی  
 دریا ہی جو دوی زمین پر لکیر کی  
 خاصیت آتشی ہے نقوش حصیر کی  
 کافی ہے کائنات کو کسلی فقر کی  
 کی آج بادشاہ نے بدلی وزیر کی  
 بسمل کو خوں میں مری مٹی خیر کی  
 میخوار و نکو تلاش ہوا بر مطیر کی  
 پانی حباب بھرنے تو پی فقر کی  
 آئی دیان زخم سے بو شد و شیر کی  
 ہے شرط میکشونیں گناہ کبیر کی  
 باد مراد سانس تھی رقت اخیر کی

حاسد کا سینہ چاک ہے منکر اسمن  
 قیدِ ظلم سے اپنی ربائی حال ہے  
 کہنچکر کسید کا پوست کہین پستین بنا  
 دوزخ میں آگ پوجے ہیں جیسے برہن  
 ہم غصہ کا شکار ہوا میں ضعیف زار  
 کیا سرگون زمانہ رہا تیرے سانسے  
 کیوں لنترا نیوں سے جلا تے ہیں نگہین  
 اندر سے مرے نفس سرو کا اثر  
 اللہ مشتری ہے خزا دل دکان ہے  
 اسے خضر میرے فکر کو حاصل نہیں فنا  
 میٹھا ہے خوب شہد قناعت منہ مرا  
 اطمینان غار دار کا کیا اور ہو غراش  
 تزلزلین تن ضرور ہے ترک لباس سے  
 ہستی مری زمانہ میں ہے جامی گو گو  
 پہنے جو ہول ماورخان صبیح نے  
 لے کو شنی طبع تو برہن بلا شدی  
 شام شب صال سحر ہوگی بات میں  
 ہو گا یہ اضطراب جو میرا منزل میں  
 ہر غم میں روح مانگتی ہے جسم سمدرد  
 میخواروں پر ہے سایہ فکن رحمت خدا  
 خالق نے خاکسار کو اپنے کیا لطیف

منہ میں مرے زبان ہے پیکان ترک  
 تصویر ہی اسیر رہے گی اسیر کی  
 خالی نہیں خیر سے گدڑی فقیر کی  
 کیا گر میان ہیں عشق بتان شر کی  
 بچا نسی ہوئی نگے میں صدا مصیبت کی  
 گردن جبکی سلام کو برناؤ سپر کی  
 کہا تھی چراغ طور میں تھی حریر کی  
 سردی ہے آگ میں کرک زہر کی  
 سو ذاکری ہے بادہ خشم غدیر کی  
 آپ بقا میں جلتی ہے کشتی فقیر کی  
 چکنا چول چاشنی لب نان شعیر کی  
 ہر آہ دل غراش ہے تیرے سر کی  
 خلعت کو میرے چاہیے کشتی فقیر کی  
 تصویر ہوں خری دہن بے نظیر کی  
 پہنتی ہوئی ہے صاف کف جو شیر کی  
 سیدی کسی تو ہو گئی اولیٰ کبیر کی  
 قلعی کھلے گی آئینہ جس رخ پر کی  
 کس طرح آنکھ ٹھہر گی تنکڑ نگیر کی  
 دینا ہے بادشاہ دوہائی وزیر کی  
 چتری لگائے ہرتے ہیں بر مطر کی  
 مٹی کر عطر میں مری مٹی خمیر کی

<p>میزان برابر آئی قلیل و کثیر کی مردوں کے ہنگامہ میں نہیں جس طرح مار سپید بنا جو جنون میں لکیر کی پہیل ہے دھوپ جلوہ حسن شری کی کثرت قلیل کی ہوئی قلت کثیر کی شاید ہے عنصر و نہیں ہوا ز مہر کی اولیٰ پری گلے کو جدا ہم صغیر کی دنیا نہیں کان ہے تاج و سر نیز کی منزل جدا جدا ہے ہر اک راہ گیر کی پوسفت کا پیر بہن کفنی ہے فقیر کی موجہن گئیں فلک کو نقوش حسیر کی مچلی تھامے جالمین ہو جو شیر کی حالت تمام عمر ہے وقت اخیر کی</p>	<p>عساکر ہوا اخیر کو انجام جز و در کل کوڑی کے مولیٰ طلسم گردون گرد نسودا زلف یار سے پیدا ہو طلسم آئے ہوا قباب قیامت کے بدیش کی دریا گئے جو آنسو و نگر قطرے بڑھ کر جسے ہی میری طبع کو بہن سرد مہر کی میرے ہیوم آہ و فغان سے نپائی راہ ایمان فروش ہوئے خریدار سلطنت جانا ہے کوئی کعبہ کو بتخانہ کو کوئی تار نگاہ دیدہ یعقوب تار بہن صحن زمین سے و نیکا طوفان سے ڈرا سایہ دام زلف کا بازو صاف پر کیا ہم کو لطف زینت کمرے بہن آپ</p>
--	--

جامِ جهان ناست ضمیرِ معیر دوست  
ساقی سے کچھ چہی نہیں حالتِ معیر کی

### غزل

<p>ہمارے سینہ کو ز نوبت صبح قیامت ہے زرِ گل کا نہیں توڑا اگر بلبلِ سلامت ہے ہمارا قالبِ خاکی نہیں مجنوں کی تربت ہے ہمارے خانہ زنجیر میں یا قوت کی جبت ہے مرا سہ پہ وہ فہ جسکے اندر رشکِ خلعت ہے</p>	<p>دلِ عاشق سو حسیں و عارض کی شہرت ہے میدے عاشق کو حسن و زافر و کئی ولت ہے دلِ حسیں بسانِ کشتہ شمشیرِ حسرت ہے و غورِ خون پا ہو پیرِ یوسف کے حلقہ حلقہ میں ازل سے ہے سپہِ یوزنی و وحشی کی قہر میں</p>
---	--

<p>سوا داس شہر نرساں کا ڈو شمع بہت ہمیشہ چار کو کا مہر مقام اہل غفلت ہے کہ ہر نقار خانہ میں نفیر خواب غفلت ہے کعبہ میزان میں ہی میری لکڑی سنگ ملا ہے مری نظر و نہیں جو ڈھیلہ ہو کا فورہ صاحبیت ہے سفیدی بیضہ عفتا کی شاید صبح فرقت ہے مگر فائوس گروہ دل آستین دست بیعت ہے کہ ہر شبہ نظر میں قطرہ اشک پلامت ہے بت پندار میری نظر و نہیں سنگ ملا ہے توں کا طوطی خط سبزہ دیوار جنت ہے</p>	<p>جہا کیا پوچھتے ہو غلام کو غریبان کا چڑھتے ہوتے ہیں تیرے دل و شمع کا تو انگریز اپنے سامان طب پر ایسے غافل ہیں میرے پروانہ ہوں جس کو جو کا غل ہو جنت میں ملا ہے خاکستے خاک میں کیا کیا صید ہو گلو شب حیران ہے ہو دیو کی دیکھی نہیں ہے مرچیں جان شمع مر کو ہم سمجھتے ہیں خجل ہے میکدہ اتنا ہماری وس پائی ہے سمجھتا ہو نہیں خود بینی کو بدتر نگار کو گلا دے سبزہ رخسار کی تصویر رضوان ہے</p>
--	---

منیر اس گھر میں آکر شکرک باہر نہ لکھے ہم  
جو دیکھا چشم باطن سے لحد کچھ فنا عفت ہے

غزل

<p>اسی بال آئینہ کا اور اسکو آئنا ہے کسوئی زلف کو عارض کو ہم لوح طلا ہے پری چہرے کو سجھو زلف کا لی بلا ہے اسے ہم دولت حسن اور اسکو اڑوا ہے گمن لہو کو عارض کو منہ چھپا ہے دہوان سجھو اسے اور اسکو شمع دعا ہے ہنشتہ اسکو اور اسکو گل باغ وفا ہے اسی کا فورہ سجھو اسکو شک جافر ہے</p>	<p>تمہاری زلف سے نکلا لطف ہماری مہر ہے اگر اس صبا بہتی پر ہو برسم تو جانید سیدہ قلبو کی صوت کوئی باتیں ہوں ہیں وہ دیوانہ ہو جو اسے تشبیہ بجا ہے خزانہ زور و ہے سائبانہ زیر کمان ہے لگا نہیں باغ اس تشبیہ کو تو کو کوئی باغی معاذ اللہ ہم کیونکر جلی چیزوں سے لبست جو اس تشبیہ ہو ہو پریشانی طبیعت کو</p>
---	--

<p>شب فیرا دسکو سجھو اور اوسو بدرا دلہا بھجو          اسے شام ملو اور اسکو چراغ مدعا سجھو          اسے ریا خوبی اور اوسے معوج صفا سجھو          اسے آئینہ دولت اور اسے بال ہما سجھو          شب معراج اسکو اور اوسکو نور خدا سجھو          تصور اس کا ہے میری فکر کو خوار سا سجھو</p>	<p>اگر نازک مزاجی سے نہ منظر نصیب          اگر گنتی ہو قدر حسن اس تشبیہ ناقص ہے          عجب اندہیر ہے جی جل ہا ہے ایسی تو کمر          نہیں کچھ آبرو اس میں بھی لاف رومر پیا کی          جو یہ شبیہ بھی گیسو عارض پر نہ صادق          غزل یہ نظم کی فرمائش نواب سے بیٹھے</p>
---	---

<p>مینیر ان ساری تشبیہوں کو بعد اب ور کیا کہو          اسے قرآن دوسو سطرین اگر سمجھئے بجا بھجو</p>	
--	--

غزل

<p>اوڑتی ہوئی ناگن قد آدم نظر آئی          یہ آگ تو سیلاب سے باہم نظر آئی          جو چیز موخر تھی مقیم نظر آئی          کیا اطف ہے شبنم شبنم نظر آئی          محراب حرم ناخن طبعم نظر آئی          پر چائین تری حور مجسم نظر آئی          ہر ایک کڑی حلقہ غاتم نظر آئی          کیوں آتش جو نار جنسم نظر آئی          ہر شلخ شجر زلف نمط خصم نظر آئی</p>	<p>وہ زلف ہو اسے مجھے برہم نظر آئی          ہے پنجہ رنگین میں ہمارا دل بیتاب          آغا دین بستی کی اجل آگئی اپدل          شبنم کی پتا نکلیا تلے انگیا کر پیدنا          مجروح کیا الفت ابرو نے دم جج          اونی ہے پایمان سراپا کی لطافت          زنجیر پہننے سے ہوا قید یوں کا نام          توبہ کی مگر نشہ سے اوس جو شیم نے          تم بالو نکو کہو ہے گلشن میں جو آئی</p>
---	---

<p>یہ وطن نہ کو کس طرح مینیر آج خدا را          مسکی ہوئی احریت تری محرم نظر آئی</p>	
--	--

غزل



مرغ جنوں کے واسطے مسکن بنائینگے  
 امر کر بھی میسکہ ہی بن سکے بنائینگے  
 کلشن میں گیسوے بیت پر فن بنائینگے  
 دوردہن کو خاتم زمرہ سجے گا جان  
 بار بیکیان جراحہ مژگان کی یکہ سے  
 قاتل سے بھلو نکو علاقہ ضرور ہے  
 و صنف مسمی میں خامہ بنیگا جو موج دود  
 کفن کے بعد صحبت گردش و ہی ہی  
 نقاشی جاسے طور سے آئین گو چراغ  
 برباد ہونے پر بھی کراہیں گے کمانیکو  
 سرنی تری کتاب کو اسے ترک چاہیے  
 دشمن کی ساتھ دست لائیے تری پاس  
 عیسیٰ تمہارے خمیو کے جسم ارکے  
 بنس نہیں کے کہتے ہیں خط عارض کو یکہ  
 لکھنے میں ہم کو وہیں شبیہا ختم و صنف  
 دروازے پر شہری نظر اہل دید کی  
 جلو سے یہی رہی جو بتان فرنگ کے  
 مستی لگا کے آپ لکھیں گے جو ہمو خط

شاخ غزال شاخ شہین بنائینگے  
 مینا کو مگو گنبد مدفن بنائینگے  
 موہن نسیم صبح کو ناگن بنائینگے  
 اکسیر کا ترسے لیے منہ بنائینگے  
 عینک برادر دیدہ سوزن بنائینگے  
 سبیلی چہری کی شہر گروں بنائینگے  
 شاعر دواوت کو گل سوسن بنائینگے  
 لوح مزار سنگ فلاخن بنائینگے  
 تصویر یار کے لیے روغن بنائینگے  
 دشمن ہوا میں قطع آہن بنائینگے  
 شہزاد خان کا دوبرہن بنائینگے  
 قضا اب کو فریق ہر بہن بنائینگے  
 پلکین بیا دیدہ سوزن بنائینگے  
 ہم صاعقہ کو حافظ خرمن بنائینگے  
 خامہ بدون منسبت قطرن بنائینگے  
 منگوا کی بجلیاں تری چلن بنائینگے  
 شہنشاہی رشک کو داوڑا بنائینگے  
 نامہ کی مہر کو گل سوسن بنائینگے

رکھیں گے ہر کسی سے ملاقات ظاری  
 جہین پر ہے منہ پر دشمن بنائینگے

غزل

اکسین جانے بخشی ہیں مہینے واسطے  
 حیران جلوہ بین قبر میں سوئے نیکے واسطے  
 کشتہ کے کہیت میں جو حضور آج نہیں ہے  
 نیند اور گمئی ہے رنگ طلائی کی بامیں  
 افسوس ساسمری کو جلاتے ہیں وصلین  
 سو پامیں خاک پر تو کیا چرخ نے کرم  
 خوابیدگان خاک ہیں گریبان مزار پر  
 یہ کمال کے مر گیا ہوں کہ میرا کفن تمام  
 جینا ہے سبکو موت ہے تصویر کھیل  
 سنگین دلی سے چلی گلوئی پر چمک  
 گویا دیان ہوں دہن روزگار میں  
 نقش نگین مہر مرا نقش آب ہے  
 دانتوں کے عشق میں یہ ہو غرق لاغری  
 چلی گئی ہے بوسہ حسن ملیح کی  
 میلا ہے فرش پر تو میرا آج بیسکشو  
 شاہد کریں گے چشمہ نور شہید میں غسل  
 اوس حسن پر نکاح میں عجب ہے نمود خط

دو کشتیاں ملی ہیں بوسے کے واسطے  
 کافی ہے مجھ کو پست پیو نیک واسطے  
 مہینے دانے مل گئے بونیکے واسطے  
 پارس کا سر مرہ چاہے سوئے نیک واسطے  
 جادو جگہ رہے ہیں وہ ٹوئیکے واسطے  
 بجلی گرانی میرے بھونیکے واسطے  
 سوتوئی آنکھیں کھل گئیں ونیک واسطے  
 جالانا ہے قبر کے کونے کے واسطے  
 نقشے حج ہوئے ہیں نوئیکے واسطے  
 سنگ محک ضرور ہے سوئے نیک واسطے  
 کیا کیا مرنے سے مجھے کہو نیک واسطے  
 پیدا ہوا ہوں نام ڈروئے نیک واسطے  
 دوڑا ہوں موتیوں کے پر سوئے نیک واسطے  
 زخموں کے منہ کھلے ہیں سلوئے نیک واسطے  
 لاؤ شراب چاندنی دھوئے نیک واسطے  
 شبنم چلی ہے پانی سموئے نیک واسطے  
 دیکھا ہجوم مور سلوئے نیک واسطے

قارون کا بھی خزانہ لٹا دیکھو میسر  
 ممسک کا مال تو سیے کہو نیک واسطے

عزل

ٹھہری پہ حجاب کے بہاؤ کے سامنے

ثابت رہا فلک مری نالوں کے سامنے

سو مٹی بہن غش میں گیسوں والوں کے سامنے  
 ہو لو گناہگار کے رو ہے گا لو کے سامنے  
 رکھو اسے جلاؤ اس نے سنا لو کے سامنے  
 جاتا ہوں جب خزان میں سنا لو کے سامنے  
 ہو لے شفق تو زرد ہو گا لو کے سامنے  
 کار سے غروب خط و خال دیکھ کر  
 آنکھوں میں پرتے ہیں نہیں آتی ہیں و برو  
 دیکھا ہے عاشقوں نے ہمیں گناہگار  
 چھٹ جائیگے اسیر چپا زلف خم جسم  
 بیتاب سب شوق ہیں جو ہیں رو برو  
 افراط موسے مجھ کو پوچھو سرور ہے  
 جلد یدن ہے تھنہ عشق سپاہِ غم  
 آنکھیں تمہاری دیکھ کے کچھ سوچتا نہیں  
 دروازہ دیر تہوں کے لگایا کئے الاؤ  
 زلفوں میں دیکھتا ہوں ترا چہرہ صبیح  
 تیری گناہ سے بند ہے عالم کا ماطقہ  
 کینچے تہوں کی طرف لاپرواہی کے دل  
 چوری سے بوسہ کف پالین چوری  
 پونہا فلک کو فقر کا رتبہ حضور عیش  
 اہل کتاب میں صف مرگان رو برو  
 فیاض سالکوں میں کرتے سرکشی

گل ہے چراغ طور بھی کا لو کے سامنے  
 سنبل میں بل نہیں ترسے بالوں کے سامنے  
 قلعین لگین بلور کے ڈالو کے سامنے  
 آنکھوں میں نہرین بہتی ہیں سنا لو کے سامنے  
 پانی ہرے گھٹا ترسے بالوں کے سامنے  
 گوروں کے پاؤں اور شہ گے کا لو کے سامنے  
 پر پرے پرے ہیں کینے والوں کے سامنے  
 ہر شے خدا ہے چاہنے والوں کے سامنے  
 کشتی ہیں بیڑیاں ترسے بالوں کے سامنے  
 بوسہ میں جان بلب ترسے گا لو کے سامنے  
 بجوانوں جلتے گت تپا لو کے سامنے  
 رہتی ہے یہ کتاب رسا لو کے سامنے  
 بھولا ہوں چو کو سی میں خا لو کے سامنے  
 ہولی جلائی سہنے شوا لو کے سامنے  
 لبریز جام شیر ہے کا لو کے سامنے  
 آتے نہیں جواب سوا لو کے سامنے  
 قبلہ نما پرے ہیں شوا لو کے سامنے  
 ہونٹا ہے چوم لون ترگا لو کے سامنے  
 کمل چڑ ہے میں چرخ دوشا لو کے سامنے  
 کاغذ کے دسے آئے سا لو کے سامنے  
 شیشو کے سر جکے ہیں پیا لو کے سامنے

دست بجا او شتابین کو کیا جہنم پر سختی کے حسن گرم نے پارہ بنا دیا تیغ ننگہ کو موتیوں کی ڈاب چا ہے سلطے رہے تہو کی حضور میں شمع و بہشتیوں پر لگائی ہیں دست فرگودینا جاوہر بیت بنا مری وحشت کو فیض سے	کاشا ہوں تیغ ناز کے چالو کر سائے آہٹنے اور دھگے ترے کالو کر سائے آئینہ رکھ کے دیکھئے چالو کر سائے ہر بان سنی ہوئی ہیں سواو کے سائے نور سے بھوچن شیر غزالو کے سائے گولٹے کے گوکر ہوئے چالو کر سائے
---	--

میرے ہنر کا کوئی نہیں قدوان منہر  
شرمندہ ہوں میں نے کمالو کر سائے

### عزل

سخت جانی کا صحیح افسانہ ہے مقتل عالم مرادیرانہ ہے شمع روشن عارض جانانہ ہے دل میں عکس چہرہ جانانہ ہے کون نیامین رہے دیوانہ ہے تیری محفل کعبہ ہے اے شمع و آنگین ملتا ہوں تمہاری زلف سے شمع رویوں کی تجلی دیکھئے آب خنجر کیا شراب ناب تھی خلق عالم کو پونچھتا ہے گزند بادہ نودشان ازل ہیں میر چشم ابر آتا ہے تو بکثرت ہے شراب	شاہر تیغ زبان وندانہ ہے دیدہ بسل چرخ خانہ ہے خال مشکین شمع کا پروانہ ہے آئینہ کا آئینہ بن خانہ ہے ایک اوچڑا سا مسافر خانہ ہے طائر قبلہ نما پروانہ ہے پنچہ مرگن بزرگ مشانہ ہے کرک شب ناب ہر پروانہ ہے رقص بسل لغزش مستانہ ہے نفس آتارہ سگ دیوانہ ہے جس طرف دیکھیں او وہر میدانہ ہے نقد رحمت حاصل میخانہ ہے
---	--

ایک تیرے نام کا کرتا ہوں ذکر  
 کہاتے ہیں انگور پیتے ہیں شرب  
 کس طرف کرتے ہو سجدے زاہد و  
 چشم موسیٰ کے ہوں پردہ کا نین  
 ٹنڈے ٹنڈے سوتے ہیں پردہ میں  
 کہا ہے سودا ترا سے خود فروش  
 دیکھتے ہیں بت مری بیباں  
 کہا ترا آئینہ روصاف ہے  
 خوب نعرہ پر گناہ عشق ہے  
 گرم نالے سرد ہیں اے بمصفر  
 کی نے مفت آج قاضی ذواللال  
 اخلاط اپنے عناصر میں نہیں  
 کیا سمندر کو دکھائیں گہ میان  
 ہو گئے مثل سلیمان اہل عشق  
 دل سے آئینہ تو اسکندر ہو نہیں  
 عرش تک گردون دیکھا اصرم  
 کیل جاتے ہیں ہزاروں جان پر  
 بان دیتا ہوں مگر آتی نہیں  
 پاتے ہیں نقد زرِ گل بے حساب  
 آج ہے محو شادہ شمعرو  
 نل کہاں ہے نفس امارہ کہاں

مجھ کو یہ سجدہ یکمانہ ہے  
 بس یہی مستون کا آبِ دانہ ہے  
 کعبہ ایک او جڑا ہوا بیتخانہ ہے  
 کن ترانی کا بیان افسانہ ہے  
 گور اپنے واسطے تہ خانہ ہے  
 مول جو پہنے کہا پیرانہ ہے  
 سر سنا سجدہ شکرانہ ہے  
 رنگ جسمین سبزہ بیگانہ ہے  
 نقد جان لیتا یہاں جہانہ ہے  
 ظاہر گنجِ نفس خندانہ ہے  
 فی سبیل اللہ ہر میخانہ ہے  
 جو ہے میرے جسم میں بیگانہ ہے  
 دوزخ اپنا ایک آتشخانہ ہے  
 اسے پر ہی کیا ہمت مردانہ ہے  
 حسن کی دولت مراد رانہ ہے  
 سات زینہ کا یہ بالا خانہ ہے  
 عشق بازی باز پے طفلانہ ہے  
 موت کو بھی ناز معشوقانہ ہے  
 باغ عالم اوس کا دولت خانہ ہے  
 ہر رہا ہی پر پردہ وانہ ہے  
 آئینہ پیش سگ دیوانہ ہے

عقبت مشاطہ کس سے ہوں بیان  
میکدہ کے کام دے لیجئے

پچھ مریم تمہارا شانہ ہے  
خشم کا خشم پیمانہ کا پیمانہ ہے

لکھنؤ کا مجھ کو سودا ہے  
دل حسین آباد پر دیوانہ ہے

غزل

دہیان بخاند کا ہے کچہ پیمان ہوں  
نطف سے پچھ وحشت کہ گریبان ہوں  
چمن کو چہ جانان کے جو افسانہ سنو  
محو یا دل لب جان بخش ہے برتن تک  
تیری رفتار اوڑا تا ہے مجھ کو کھکا ہے  
آپ کو شہ نہ پیامیوہ جنت کما یا  
قتل کر کے مریو لاش کو کفن ہی نہ یا  
خار خار دل وحشت زدگان جیت بکھو  
خود فراموش کو تکلیف بہت دیتا ہے  
یہ تو فرما ہے چاند آج کہ ہر نکلا ہے  
وحشت سے پریشان ہو ہیں اعضا  
لب لعلین پر اگر بان کی بکھالی  
دیدہ غول سے سمجھم ہو ہر ہر تیغ  
خاق سبحان سے بہت بڑھ کر کٹی برود  
اے صنم مصحف خسار جزیرہ دیکھا  
جبے غم شہید کی صحبت سے ہو تو مر میر

یاد ہے رومی صنم صلیت قرآن ہوں  
مدد سے خضر جنوں راہ بیان ہوں  
شیخ سعدی بھی حکایات گلستان ہوں  
حضرت خضر رو چشمہ حیوان ہوں  
چال اپنی نہ کہیں یکب خرامان ہوں  
بوسہ ہونٹوں کا لیا چاہ زرخندان ہوں  
سر مرا یا در ہا پر سروساں ہوں  
صاف اپنی غلٹین غار مغیلاں ہوں  
اپنی گردش نہ کہیں گنبد گردان ہوں  
کس طرف راہ تم ایماہ رخشان ہوں  
اے پری جبر ترئی لب پریشان ہوں  
کششیں جھونکی یا قوت رقم خان ہوں  
راہ جنت نہ کہیں لوح شہیدان ہوں  
عاشق اوس کا نہیں جو سجدہ بزوان ہوں  
صاف موصیۃ افعال سبحان ہوں  
فکرا شعار کو کجا فکر تن جان ہوں

## غزل

فصل بہار آئی ہے پیمانہ چاہیو عشاق شمعِ صن کو کیا کیا نچا رہیو پیرِ مری میں باتوں میں پیمانہ چاہیو وحشت میں باتِ عمل کی شنائہ چاہیو گنگنی بناؤں چوبِ عصاے کلیم کی دریاے وحدتِ چمنِ برے ہمیں آب و غذاے عاشقِ نملانِ محال ہے میں ساکلی کمالِ جنون ہوں مگر لیے اسرارِ حق پرینِ دلینِ گردل ہے پتھر سیرِ بہشتِ علی ہے ہن نشہ میں نام گو بے نقاب ہے ہو پر دلینِ جو جا عاشقِ بنا کے ہم کو ملنے ہیں شمع و اسے پیرے فروشِ در تو بہ کی طرح تا مگر آشنا نہوا ایک سبزہ رنگ	بلبل کے ساتھ نعرہ مستانہ چاہیو ہر داز رنگ کو ہر پڑوانہ چاہیو رعشہ کے بدسے لغزشِ مستانہ چاہیو کھانوں میں پیہ کفِ دیوانہ چاہیو تسخیر مار گیسوے جانانہ چاہیو وڑیگانہ سبزہ بیگانہ چاہیو روزِ آب و دانہ ڈورِ بکدانہ چاہیو کجکول کا سہ سردیوانہ چاہیو اس گھنچ کے لیے ہی ویرانہ چاہیو مستونکو چشمِ حور کا پیمانہ چاہیو دہر و دہم سے آپ کو چہنا چاہیو ہر دانہ چاہیو یہ نہیں پروانہ چاہیو وار و زحشر تک در میخانہ چاہیو تربیتِ برانہ سبزہ بیگانہ چاہیو
--	--

دشمن ہے وہ تو تم ہی نہ ہو دوستِ مینم  
اپنا بڑا بچا ہے اچا بچا ہے

## غزل

بے مانگے جامِ دلینِ لبالب ہے نا بامِ رخلقتِ دہرِ خواب ہے آؤ شرارہ بار سے دلِ نقشِ لب ہے	اکا سہ فقیر کا قدحِ آفتاب ہے گھر ہوا اگر فلک کے برابرِ حباب ہے جس میں ہوا اگر گرم ہے پڑہ جاب ہے
---	---

سب زبوں سے کام مرافقش آبِ بحر  
 کیا آج کل سے گردشِ جامِ شرب ہی  
 تازہ مرے سیح کو ذوقِ شراب ہے  
 سرخیال کیو پر پیچ و تاب ہے  
 دریا میں بے ثباتی عالم کو دیکھ لے  
 دل ٹکڑے ٹکڑے ہوئے آفتِ کجوش سے  
 کہتا نہیں ہے اُسکے وجودِ عدم کا حال  
 افراطِ کشتی سے خم بادہ بگلیا  
 جھکو تیار رہا ہے تیرے گہر کی راہِ غیر  
 اعلیٰ فنا کو رنجِ رسانی سے فائدہ  
 کیا ہو لے خضرِ زندگی مستعار پر  
 روشن ہوا ہے نامِ زمین آسمان میں  
 ہے گورے گورے گالوں میں سرخی بہاؤ  
 پر نو فگن رہا ہے جوتا صبحِ روزی یار  
 دریا و لون کے جاہ و چشم کو کہاں ثبات  
 ہم بادہ کش ہیں عالمِ بالا کو کھرست  
 کس کس بتِ امیر کا عاشقِ چوں ای خدا  
 مرکزِ ہی میں تہوں کے ولوں کا خیار  
 پہرِ جان میں الیٰ فنا در دستِ دین  
 چن چن کے خالی بار کے مضمون کہہ لیتے  
 تراب ہے وہ بلا تے چھوٹے سے تہو

منزلِ مرے سارہ کی برجِ حجاب ہے  
 اول سے دور قحِ آفتاب ہے  
 بریاں اب آفتاب سے مرغِ کباب ہے  
 پہلو میں دل نہیں یہ شامی کباب ہے  
 جامِ جہان ہنسائے زیادہ حجاب ہے  
 شیشہ کو توڑ دیتی ہے بدہ شراب ہے  
 سچ پوچھئے تو عقدہ لاجلِ حجاب ہے  
 بدے لہو کے میرے بدنِ شراب ہے  
 شیطان آج مادی راہِ ثواب ہے  
 دل توڑنا کیسا شکستِ حجاب ہے  
 آبِ حیات میں ہی فنا و حجاب ہے  
 کیا آفتاب اپنی ٹہر خطاب ہے  
 خازنہ تمہارے چہرے کو رنگِ حجاب ہے  
 آئینہ میں جلانے شبِ بابتاب ہے  
 موجوں کی چوبِ شبنم کو جس حجاب ہے  
 اونے کے ماتہ میں قحِ آفتاب ہے  
 ہر رواجِ میرے سینہ میں ٹہر خطاب ہے  
 کعبہ میں دفنِ عاشقِ فائدہ خراب ہے  
 دنیا میں جو حباب ہو چشمِ پر آب ہے  
 نقطہ مری خزل میں جو چوئے انتخاب ہے  
 اللہ کی جناب تمہاری جناب ہے



میٹھی پھری ہیں آپ کی شیریں کلاسیاں  
 دمودہ ہوس کے پاؤں کلبدلون کو نکالیا  
 آئینہ رو کوئی مرے دل کو نہیں سے منا  
 کوڑا لگاؤ تو سن بادبہار کو  
 ہے میری قبر پر نگاہ گرم آپ کی  
 کیا احتیاج شہر عدم کو حصار کی  
 دیکھا جاؤں میں منہ ہوئی شمشیر باز تیر  
 جگر تیر اور کچھ نہیں پاتا میں تیرہ روز  
 جزو ضعیف کو بھی سمجھتے ہیں ہم قوی  
 اللہ سے ناتواؤں کی مازک داعیاں  
 تار شعلہ بن کے گر آتی ہے نظرا  
 دہوکا ہے سارے خشک و تر و درگاہ میں  
 پیری عیش چڑاتی ہے وقت ایض میں  
 آپ روانہ کرنے کے چٹا ہی پیر میں  
 پیری میں ہے کمال سید کار یو نکاشوت  
 بیست الشرف ہے ساغر موی مر امکا  
 حور و نشے دم خفا ہے ہمارا بہشت  
 کرنا نہیں نگاہ ادھر خیر کے سبب  
 جہان گہر میں چور ہے سوئی ہیں پاسبان  
 خود بینوں کی دہوم ہے تاجخ اور پری  
 پردہ کی احتیاج نہیں تجھ کو ای پری

ملوار کا حضور کے منہ میں لعل ہے  
 میری زبان ماسبت ہے ہر کلاب سے  
 مدت ہوئی کہ آئینہ خانہ خراب ہے  
 قچی قہار سے بات میں شاخ کلاب ہے  
 اپنا عنبر تو وہ تیر شہاب ہے  
 بیفائدہ کمہ میں حسینوں کو داب ہے  
 قاتل کے آئینہ میں بھی خجری آپ ہے  
 بخت سیہ نہیں ہے الہی حجاب ہے  
 ہر شے حقیر نظر میں عذاب ہے  
 در و سدر انکو باعث ہوئی کلاب ہے  
 کیا تیری کردہتی میں زرقاب ہے  
 دریا اگر حباب ہے صحر اسر ہے  
 ہم صحبت ایک عمر کا جد شہاب ہے  
 زندہ میرے سر کو کلاہ حباب ہے  
 ریش سحر کو حاجت نہ لگ حباب ہے  
 برج محل میں طاق شراب آفتاب ہے  
 سچ ہے کہ غیر جنس کی صحبت عذاب ہے  
 ابلیس آج مالک تیر شہاب ہے  
 دل میں خیال یاری انگہ میں خواب ہے  
 آئینہ تیرے دیکھنے کا ماتاب ہے  
 دامن شعلہ حسن کا جانی نقاب ہے

ظہر میں عرق کے گل رخ پر رنگ عطر  
 مدت ہوئی کہ گور میں لٹک رہی ہیں دُن  
 دیوانوں سے گریز ہے اوش نہیں دیکھو  
 نام تہاں لیا ہے نگر میں سگے حضور  
 درہ زبان ہن اہل زبان کو چکا تین  
 مستی دہان تنگ میں ملتے ہیں چہرین  
 حیرت و دنگو فکر نہیں لفت ملاب کی  
 جولا نگہ جہان میں نہیں جائی کو دوش  
 برباد ہے کہیں تو کہیں ہے خبار دل  
 کیا کہوں لون پر وہ شیخ و برہن کے حال  
 کہیں کسی نے عطر کسی نے اوڑا دیا  
 قندیل میں چراغ فکر کی ہے روشنی  
 رنگت بدل گئی کھٹ ساقی میں دیکھتے  
 انجام دیکھتے نہیں دیوانو کا کہی ۷۶  
 اللہ ری ہماری تلون فرا جیساں  
 حصہ میں بادہ خواروں کی ہو رحمت خدا  
 پڑھتے ہیں فاتحہ عمری تربت پہ آشنا  
 کیا احتیاج ہے تری تکل کو دوزخ کی  
 انجام دیکھتا ہوں میں آغاز عشق میں  
 اصلاح خاص حضرت ناسخ سحر ای متبر

ان مہبتوں میں اب کی بلکے کلاب ہے  
 اپنے ہی گہر میں آپ مجھے پازا ہے  
 چشم بری مگر عوض ہر رکاب ہے  
 کیا شیشہ سوال کا پتھر جواب ہے  
 دروازہ تیرے گہر کا کلتا کلاب ہے  
 شاید عدم کی کوکون کو ذوق خضاب ہے  
 تصویر کے اجارے میں ہمد شباب ہے  
 ہر شہسوار دیکھتے پاد رکاب ہے  
 کیا میری مشیت خاک کی مٹی خراب ہے  
 اللہ ہے عجائب مت بے حجاب ہے  
 مٹی میرے عبار کی کیسی خراب ہے  
 جانی کی تیرے چہرے پر ایست نقاب ہے  
 پہو لون کی یہ چڑی ہو کہ سنج کلاب ہے  
 شاید کہ ناما م جنون کی کتاب ہے  
 بت کو خدا سمجھتے ہیں کیا انقلاب ہے  
 میخانہ کے وہو میں ہو وجود حجاب ہے  
 لوح فرار صفحہ ام الکتاب ہے  
 سرشتہ حیات میں کیا بیج و تاب ہے  
 خطبہ میں کیا لکھی ہوئی ساری کتاب ہے  
 میرے گمان میں یہ غزل لا جواب ہے

ہرگز نہ وہ نہ کے طالب کسیر و منیر

## اکسیرِ حرم کو خاک در لوتِ آب سے

جینا خلاف وضع بیانِ محبت ہے  
 ان روزِ دلِ لطفِ حسن ہو آؤ تو باج ہے  
 پر یون کو خوشیوں کی طرف التفات ہے  
 ہے خضر بھی اسیرِ عجب و اروات ہے  
 رطب اللسان تراچمن کائنات ہے  
 ہر برج سے غنی مرے خالق کی آیت ہے  
 شاعرِ جون ازمیرِ فنا سے نجات ہے  
 سوتی پر دے بالِ بینِ جون کی بات ہے  
 ہوتی ہو صبح دیکھئے تہوڑی آیت ہے  
 وایم جیا کر کے حسینوں کی حیرتی  
 محروم تشنگانِ شہادت چلے گئے  
 اس لطفِ ظاہری کو سمجھتا ہوں خوب بین  
 اسے ہوشِ الفراق وہ جاتے ہیں شامِ سحر  
 اوس سروِ ککباد بچاتی ہے راتِ بہر  
 کس چال سے وہ جاتی ہیں دیکھئے تہوڑی صبح  
 فحش ہزاروں کہا سنی ہم چڑھتے نہیں  
 پیرِ ثلثیہ ہیں وعدہ فردا پہر آج آپ  
 مقفل میں عاشقوں کو بلا یا ہے یارِ بے  
 رنگست ہے ہندی کی تری ہاتھوں بزدل  
 دیدارِ کاغذِ انہیں بالِ سلیمے باندھ لو

اے خضر اگر وہ مجھے آبِ حیات ہے  
 دو دن کی چاندنی ہی پہر اندہ پاری آیت ہے  
 افسانہ جنوں یہ نہیں حضرات ہے  
 وہ زلفِ دامِ ماہی ہے آبِ حیات ہے  
 شبنم نہیں لعابِ زبانِ نبات ہے  
 تعریف کائنات کی کیا کائنات ہے  
 ہر ایک بحرِ جدولِ رنگِ نبات ہے  
 کیا پیاری پیاری تاروں پہر آج آیت ہے  
 کر دت ادھر کی بیٹھتے کون بات ہے  
 آئینہِ جمال میں آبِ حیات ہے  
 تیغِ اداسے یارِ میں آبِ نبات ہے  
 میری سنیں گے آپ پہ کھیلے بات ہے  
 اے جہانِ العوام یہ نصرت کی رات ہے  
 سولی پہ آئی یہ کہنے کی بات ہے  
 دہر کے لگے مجھے ہر قیامت کی رات ہے  
 قابو میں آگئے ہونگے کی گہات ہے  
 اک حشر ہو چکا ہے ابھی کل کی بات ہے  
 ہے روزِ عشرِ حائرہ کائنات ہے  
 شاید یہ خون طائرِ رنگِ نبات ہے  
 کچھ جھکے سوجھتا نہیں اندہ پاری رات ہے

دیوانہ تیر سے حافظ شیراز کون بہو  
 مسرگوندہ ہنسنے سے میں جو بخت ہائے گہو  
 آہو نئے ہے فروغ حوی زہم نسبت میں  
 پردہ زمین کا رہے کیا روزگار میں  
 جاتا ہوں میں جہاں سے اکبر کو چلے حضور  
 کرتے ہیں سب صفات کو پردہ کی گفتگو  
 اللہ کے بھی لفظ میں نقطہ کب میں نہیں  
 افشان کی بھی چمک نہ رہی اب نہ ٹالنے  
 روشن ہے نور حق سے شبستانِ باغ و گل  
 ہم رو سیاہ آج نہیں گئے مہینے بہر  
 شکل جس نے کہا اے مارک کو فتنہ نگہی  
 پر چاہیو ہنگام تو جو جسم ہے آپ کی  
 حورین کہاں سے لائیں رخ و لہر لہر  
 بلجائی ہیں ہنگامہ تو چہ سے خاک میں  
 سرور ہو رہے ہو میں نہ ہوں نکا کی سطح  
 پتلا سے منہ نکال کے وہ شیریں ہیں شراب  
 وہ منہ سے منہ ملا کے سنا تو میں گالیان  
 سودائے زلف یا میں گل کہاں شیخ کی  
 لالہ سے لیکے تابشِ شمع پوٹ ہیں  
 پہر کیا فرا جو ڈھونڈہ نکالیں عدم میں ہم  
 لے صبح ہجر میرے ستارے سو فائدہ

شیخ غزالِ ثمت میں شمع نبات ہے  
 باقی ہے ایک زلف ابھی آدھی رات ہے  
 آندھی سے روشنی چراغِ حیات ہے  
 ہے نیمہ سپہر گر بے قنات ہے  
 طیاریاں ہیں کوچ کی تھوڑی سی رات ہے  
 مہر و بان خلق ترا اسم ذات ہے  
 حنا کہ لا شریک نہ تری ذات ہے  
 بے نور تارے ہو گئے تھوڑی سی رات ہے  
 ہر گل چراغِ فضا فلکِ مدکات ہے  
 منہ سے اوٹھاؤ زلفِ سیاہ رات ہے  
 چہلہ تون کا دائرہ کائنات ہے  
 کتنا بدن سڈول ہے کیا ہو گات ہے  
 اس واسطے ہشت میں دن ہو نہ رات ہے  
 سیلِ فانیِ نظر التفات ہے  
 کیا اگر سے کوئی نکلے کہ ساؤ بگی اسے  
 شبہ ہر اک کوزہ قند و نبات ہے  
 لڑتی نہیں زبانِ رطائی کی بات ہے  
 گور کے پہول پہول دوالی کی رات ہے  
 شاید شہد تیغِ ستم کی رات ہے  
 اپنا وہن تم آپ تباؤ تو بات ہے  
 لہذا آج وصل کی پہلی ہی رات ہے

میں چاہتا ہوں اور کسی خدا کی شان  
پر سو تو یہ ہے تم آج پر زادن گئے  
حیرت ہے جسم زار کو تشبیہ کس سے  
نوکرین ہم قدم سے غنچہ دہانوں کے  
دنیا لٹاؤں آنکھیں بھاؤں جو گئے  
وصف دہن میں لکھتے ہیں شب بیدار کی  
صدموں کی کیا سجدہ کے گھلایا ماردن  
پیشے میں کو آج اگر کدہ کی کرے  
مستون کو روکا رنے آزاد کر دیا  
میرا ہونہیں جو چہا میں حضور پاں  
لکھتا ہوں شعر حجت پروردگار کے  
عشرت کا نام صحبت عشاق میں نہیں  
لگتا ہے بار غرہ کی شب اس فقر سے  
تحریر میں دکھاتے ہیں تقریر کا مزا  
بوسہ نہ دینے کے لئے بنتے ہو دہن  
گندہوا کے چلی وہو چکے نہ ایک بونہی  
جالی ہے مفت دولت بیدار مانہ سے  
بے بہرہ دوستوں کی جباریک سادہ ستا  
یہ بقرایان ہیں تو بس جان سج چکی  
ہے اس غزل کا مصرعہ تاریخ از منیر

چپ رہے بس آپ کی کہنی کی بات ہے  
سایہ سے پہلے گئے تھے ابھی کل کی بات ہے  
سوئے کمر تاؤں تو موٹی سے بات ہے  
گنہگار ہائے غیب پر اپنی برات ہے  
اپنی ہی بساط ہی کا کائنات ہے  
فیض اثر سے بیضہ عقاد و دات ہے  
کیا نقد رست و دخل حکم و کات ہے  
ای دست شوق وصل کی پہلی ہی بات ہے  
لے شیخ کس کونشہ میں حکم صلوات ہے  
خلط کی رات ہے کہ شب خوشی رات ہے  
کہتے ہیں جسکو ابروہ صوف و دات ہے  
اس گنچہ سے بازی غابج برات ہے  
یارب مرے کلیم یہ چاند رات ہے  
اپنا قلم زبان دہان و دات ہے  
جو کچھ کہو سجا ہے بن آئی کی بات ہے  
خیرات آج حسن کی دو چاند رات ہے  
لٹا ہوا جاکے تھوڑی سی رات ہے  
دو لہا فقط سوار ہے پیدل برات ہے  
لے ہجر ہم ہیں اور ابھی ساری رات ہے  
زیبا عجب کلام ہے کیا خوابات ہے

مکتبہ میں ڈاک میں جاتا ہوں منیر

فکر غزل ہے راہ میں گیا خوب بات ہے

دم گریہ جو خیال عرق رو ہو جائے  
وہ بھل میں تو آسائش پہلو ہو جائے  
خم میں جو دشمن ابرو جو جھجک ہو جائے  
فکر کا حسن ہے جو عشق سر ہو جائے  
ممتحن جو خط خسار جھجک ہو جائے  
پاس ابرو کے جو گیسو ہوں سلجھ جائیں بال  
آپ کا وصل اگر مولے لطف بہشت  
خاکساروں کی تو اضع میں ہوں خم  
اے پری دستہ درگاہ ہو جا رہا پیکا  
روزن دریدہ مضیا ہو جو تو رکے ہاتھ  
کفر و اسلام میں تو لیں جو حقیقت تیری  
بادہ خواری جو کرے وہ صنم سحر از  
کس قدر جوش صباحت ہو جو وہ گل بہتر  
نا توانی سے سراپا نظر آتی ہیں رگین  
کفر و اسلام کے اسرار کہا جاتے ہیں  
تو بغلامین جو نہو عصو کرین نہیں زنی  
جانب آیب روان آنکہہ لڑائیں جو صوفی  
میں وہ دیوانہ وانا ہوں اگر سو جاؤں  
زلفت اوس بت کی جیاد آئی خدا کی گہر  
حورین زلفوں سے محل چہا رین جو قوم فرما

گیسوئے موج سیلاب میں خوشبو ہو جائے  
دل بتیاب یہ اپنی کہیں قابو ہو جائے  
غم سے تلوار یہ گہٹ جاکے چاقو ہو جائے  
ابھی درویش کی کلی شب گیسو ہو جائے  
سبزہ تیغ بھی شراکے لجا لو ہو جائے  
ناخن تیغ سے واقعہ گیسو ہو جائے  
زانو حرم ملکیت پہلو ہو جائے  
قدم ماروئے زمین کئی ابرو ہو جائے  
کنکلی جا رو بکش کو چکی ہو جائے  
دست موسیٰ ترسے دروازہ کا باز ہو جائے  
بتکہہ کیا کہ حرم سنگبہ راز ہو جائے  
دو دینخانہ مجھے افغی جادو ہو جائے  
سوج خندہ ابھی شاخ گل خوشبو ہو جائے  
سادہ کپڑا مجھے پہنا تو اتو ہو جائے  
سب کا پردہ رہے ابرو دکھائی ہو جائے  
پھلی ہر بازو سے عشاق کی چوہ ہو جائے  
آہو چشم ابھی خال لب جو ہو جائے  
پنبہ بالمش سر مشراہ سٹو ہو جائے  
پوشمش کعبہ سواد شیب بیو ہو جائے  
سبز گلشن فروس کی جہاں ہو جائے

ہے ہوا سے دم چیسے مری میخانہ میں  
 اس قدر ضیق معیشت ہو کر کلیر جان  
 کوئی زخم بدن اپنا نہ ہو یا رب بیکار  
 آنکھیں گیسو سے معطر سے جو ملکر رون  
 شوخ چشموں کی محبت کا مری وہ بلا  
 گدگد اسے جو مجھے نالہ لہجہ کر وں  
 مری وحشت سے شب غم میں اوزیرین فلک  
 کشش زلف جو کہنے تیرا لہجہ کو کہی  
 جھک کر روتا کہ وہ جلاو اگر کہیے لہکار  
 وصف قدر وصف صدف صاف صدف چلے  
 پہنے وہ شمع شب جھل جھل پشاک  
 موسم گل میں جو کہیوں میں لہجہ کا شکار  
 زلف منہ سے جو مہتا دو دم گلکشت چمن  
 بال کو پہنے پر اگر کہوں دیکر وہ حیرت  
 ران پر چاند سے چہرہ کا اگر عکس پڑے  
 سایہ زلف صنم میں جو کروں یاد خدا  
 عطر پشاک میں ملنے سر ساحل جو کہی  
 سحر و شمع میں جہاں کر میں بادوں تلخ  
 سحر کی چال چلو تم دم گلکشت چمن  
 حلقہ زلف میں پیش جانیں جو کاہیدہ زلف  
 حسن سے کہیں چاک جانیں اگر کہیے آب

خطرہ ہے جو آئے جام سے جگنو ہو جائے  
 شیر باد پہن اطفال تو اچھو ہو جائے  
 ہر زبان دم شمشیر کو تالو ہو جائے  
 مشک کے خطر کے شیشہ ہر اکاں ہو جائے  
 نبض ہمار کی موج دم آہو ہو جائے  
 کبھی ارگن کی ہر انگشت پر پڑو ہو جائے  
 کہکشان نظرون میں موج دم ہو جائے  
 سحر گاہ ریا حجب گیسو ہو جائے  
 گوئی بندوق کی ڈبل ڈبل کو لہجہ ہو جائے  
 سرو قاصت الف آئینہ رد ہو جائے  
 جہاں بلور کا شراکے لجاو ہو جائے  
 چنگل باز سے یرو کہ کہیں جلا ہو جائے  
 زر گل لہجہ صبح شب گیسو ہو جائے  
 سینہ شرم سے ای چرخ لجاو ہو جائے  
 چاندنی قلعی آئینہ ترانو ہو جائے  
 مہر نما زنی نماز شب گیسو ہو جائے  
 کف دریا ہی حضور آب کو چلو ہو جائے  
 صورت چشم ہر کاسہ زانو ہو جائے  
 جو کئی باسپنے میں سہل جاو ہو جائے  
 ای پری خانہ زخمیر میں جہاں ہو جائے  
 پہونکہ سی چو اڑا تو جی جگنو ہو جائے

<p>سانپ کی طرح جو بل کما کر بخوری چوٹی          بکھراو بھرا و تو ختم ہی نہ سبجھنے پاوا          بلکہ میں کڑی چو پینے وہ سرا پا انوں          ترسول بیٹھنے کا وصف اگر لکھسم کرول          سرنگوں فکر سخن میں جو رہوں بہتر ہے</p>	<p>کیجلی کا تری موافق پرانو ہو جائے          دل ہر ازلفت میں ہنسکر گردہ ہو جائے          ہر کئی کر تو کی ہر گنگل جادہ ہو جائے          مرغ مضمون ابھی شاہیں تر از وہ ہو جائے          خطا نقد ریختہ کا سہ زانو ہو جائے</p>
<p>ابرو کا بوسہ ہر کے سر وہی لگاے          دیر دم میں کیا دل وحشی لگاے          آواز پاٹ وار ہے اونچی لگاے          بویاس آپ کے لئے پہرتی ہے چارہو          بعد فنا ہی ہوں اسی گہرائی پر وہ دا          اکھیں روانے دیجئے محرم سے ایک دن          کو چہ سے آپ کے نہ انہیں کو چو کاٹے          یونہی خاک کیجئے اس تیر بخت کو          نٹو و ناگماں نگین حسن سے نصیب          ہر جسم شوق زخم میں لگے تو کیا عجب          جھنجھ نظر کیجئے دریائے دھند کا          کشتہ کا مرغ رخ پر شتاق خال رخ          واقف ہوں ہم ہی شہر عدم کو سوز سے          دیتا ہوں میں عن صرا بچ کا ہتھکڑیاں</p>	<p>اسد اللہ رسد گر بد و گار سے دل          لے مینچر افشہ شاہان جہان ہو جائے</p>
<p>ہم جان بار جائیں جو بازی لگاے          مطلوب ہی ہوں تو کہاں جی لگاے          زہر اکو تسمان میں تھگی لگاے          یاد صبا کو عطر کی چوری لگاے          دیوا دیا میں مری مٹی لگاے          انگیا کی گہات ہر کوئی کشتی لگاے          پائے طلب میں شوق سو مہندی لگاے          صاحب دہان گور میں مٹی لگاے          کیوں کر زمین شور میں کہیتی لگاے          تنوار اگر لگانی ہے جلدی لگاے          مثل جہاب دہو کر کی مٹی لگاے          اور تے ہوئے شکار کو گولی لگاے          صاحب دہان شاہیں سی لگاے          چورنگ غنت کا ہوں سر وہی لگاے</p>	<p>ہم جان بار جائیں جو بازی لگاے          مطلوب ہی ہوں تو کہاں جی لگاے          زہر اکو تسمان میں تھگی لگاے          یاد صبا کو عطر کی چوری لگاے          دیوا دیا میں مری مٹی لگاے          انگیا کی گہات ہر کوئی کشتی لگاے          پائے طلب میں شوق سو مہندی لگاے          صاحب دہان گور میں مٹی لگاے          کیوں کر زمین شور میں کہیتی لگاے          تنوار اگر لگانی ہے جلدی لگاے          مثل جہاب دہو کر کی مٹی لگاے          اور تے ہوئے شکار کو گولی لگاے          صاحب دہان شاہیں سی لگاے          چورنگ غنت کا ہوں سر وہی لگاے</p>



سینہ میں راہ کیلئے دل لینے کے لئے	مطلب بوزخ سے کوئی برجی لگا ہے
گندہ ہوا کے روز کوڑی کی چوٹی وہ کہتے ہیں	کس کو سمندر کو چوٹی لگا ہے
تلوں سے لئے دیدہ پر خون کشندگان	موری مرہ سے پاؤں میں ہندی لگا ہے

ناحق نہ کا پور میں گہرا سینے میں پیر  
پہر لکھنؤ میں جا کے کہیں جی لگا ہے

ابر کی تیری ضرب دودھ بستی چلی گئی	جتنی کسائی سیف پرستی چلی گئی
پیش نقشہ حسینوں کی بستی چلی گئی	آئینہ کی بھی حسن پرستی چلی گئی
اہا کیا حسد اور شراب حرام کی	زندوں کے ساتھ بادہ پرستی چلی گئی
کس شہر سے مثال دوں قلم عشق کو	جتنی یہ اجڑی اور بھی بستی چلی گئی
روزِ ہمدیام میں توڑی شراب سو	ہم فاقہ مستوں کی وہی بستی چلی گئی
وحشت کدہ رحمت حق نے بھی کی گریز	بدلی ہمارے گھر سے برستی چلی گئی
کھائیں خدا کی راہ میں لاکھوں ہی ٹھوکریں	تا لامکان بلندی و بستی چلی گئی
مستوں نے حرکت کی قسم کھائی ہر گویا	تو یہ کہاں وہ بات بستی چلی گئی
ان ابروؤں نے ایک اشارہ میں طاب لی	یکدمت تیری تیغ دودھ بستی چلی گئی
دل ہی گیا تو کون قبول کا کرے خیال	کعبہ کے ساتھ رنگ پرستی چلی گئی
ہے آسمان ناک تری گریاں کا مضحکہ	بجلی ہی روتی دیکھ کے منہ بستی چلی گئی
گول کے ہار دولت دنیا و دیں ملی	تو بھی یہ جنس با تہہ پرستی چلی گئی
دائع شراب و امن نفوس میں رہ گیا	نشا و کور و دج شیخ پرستی چلی گئی
تحت الرشائے کو پہنچ رہا ہی مسرور تھی	ہم جتنے پست ہو گئے پستی چلی گئی

کیون کر ہوا جیل قیدیوں کے منیر  
آتے ہی موت کو مری بستی چلی گئی

<p>جی نہ بھول جائیں مژمو دل گئی ہیں کے          قصہ ہے نہ ہر حق میں دل ہے انیس کے          سلی نگاہ ہوتی ہے آئینہ و کبیرہ کر          ملامت میں ہی تصور جانن دریم ہے          بخند نہ پاسے جو ہر شمشیر یا رس کے          پہنکا ہی ذالقد و مین درخشم کا رہا          ہر فلک کسی کو نہ دے گا زرخو جسم          لٹ لٹ کیا میں دیکھ کے مضمون قتل کو          دل میں ہر مہینہ میں ابرو نظر پڑے          حوت الیہ شایستگی دل کے کہنے میں          لکھتے ہیں چپکے کاتب اعمال سب کا حال</p>	<p>لحد چڑ کے جاؤ نکاس نہیں پس کے          الماس پیسے ہو محبت و امت نہیں کے          لطافہ مدوں سے ہیں دگر نفیس کے          طالب علیس کے ہیں نہ غائبان انیس کے          ٹکڑے جل کے ہو گئے لکڑی کو جس کے          کیا بدھرا ہو میں فلک میں پس کے          یعنی درم میں یہ کف دست پس کے          لے بہت لگم ہوں ہاتھ ترخو شلوک کے          اس سال سارے چاند ہو گئے نہیں کے          ٹوٹے غم ہزاروں گسٹہ نو پس کے          اعمال نامہ پرچہ میں غنیہ نو پس کے</p>
---	--

مکتوب میں عبارت نہیں لکھو  
 فقرے نہیں پسند دقیق و سلیس کے

<p>دروا کی محکوم تری قصیر منہسی کی          دیواروں میں ہے قہقہہ دیوار کا          نظروں میں جو ہے رز تو لفظوں کنا یہ          مژ تانہ دم ہوں دہن زخم سے خنداں          میں خواب میں رو یا ہوں تر و ساندو کو          خوش ہو گئے ایسے کہ جالغشیں مسرت          ختماک سے کہ کہیں غماز کی باہیں +          پامال نگران ہوتے ہیں مینیکہ سبب پہول</p>	<p>نقشہ ریسے الٹی ہوئی تدبیر منہسی کی          اوس شوخ نے ہوائی پر قہیر منہسی کی          سیکھی یہ کہاں آجیو تحریر منہسی کی          لے جان سرا پا ہوں میں قصور منہسی کی          دینے ہیں معبر سے تعبیر منہسی کی          ہر دانست چوں کہ کبھی قصور منہسی کی          افزودن ہم افغی سے ہو نقشہ منہسی کی          انجام بڑا کہتی ہو تاغیر منہسی کی</p>
---	---

<p>اے جان بڑی مہوتی ہے تائیں منہ کی کیا خوب نکالی ہے یہ تہہ سیر منہ کی وہ حق نہیں کرنے کے لقصیر منہ کی</p>	<p>بھائیں گے ہر برق قسم سے سراپا روتے ہوئے دیکھا تو کیا اپنے زخمی میں نے انہیں چہرہ ہے وہ رولہ کو جگر</p>
<p>بہوڑ سے ہی جھٹنے کا نہیں جیسے کھیر اب کھائی تھوڑے ٹہت بے پیر منہ کی</p>	
<p>چپ ہو مری باتوں سے یہ کہہ بان کہیں دور پر وہ ہی ان روز عنا یا ست نہیں ہے بے پر کے اوڑھنا تو کرامات نہیں ہے چوری کی ملاقات ملاقات نہیں ہے بہرے نہیں دو جام یہ برسات نہیں ہے کتے ہیں مر شام سے اب لات نہیں ہے یہ حسن خدا داد ہے خیرات نہیں ہے مطلب جو لے قبلہ حاجات نہیں ہے</p>	<p>رکش ہو تو پر لطفت ملاقات نہیں ہے چلن میں وہ اگلے سے اشارہ نہیں سچو میں نے کہا تم سو پری بولے وہ نہ سکر احسان نہیں خواہ میں جو جو مری پاس ظفر بھی کہ ہے مری انگوں میں بارش زلفوں کی بٹا کر رخ اکو شرب وصل نشد جو بوسہ کہی ماکھا تو وہ بولے کعبہ ہوں کہ مسجد ہوں بہوڑ آپ کی لیکن</p>
<p>لہڑیئر اب میں سوئے وہ چہینٹو لو دیکھ دو صبح پوی رات نہیں ہے</p>	
<p>دستار نامہ بریں پر تبریل ہے بھگی لگی ہے نوبت کو سیریل ہے لے سرو تیری فریوں میں تبریل ہے پہزان شرمیر کو سخن کی دلیل ہے شاید یقین یار میں اب سیریل ہے شہرگ میں آج جنبش منہ کی دلیل ہے</p>	<p>قاصد تہوں کا قاصد ریت جیل ہے کند و قریب مرگ تہا را علیل ہے تو خوش تدوین قدرت ریت جیل ہے معراج مصیبت کو بر طاعت دلیل ہے سیراب تشنگان شہاوت ہو موتام بیارنگہ شوق شہادت نے کر دیا</p>

شور فغا ہے قلزم ہستی میں غاسلو  
 کہتے ہی چشم زخم نے دیکھا خدا کا در  
 کو چو گئیں اگر وہ عین لوگ سر کے بل  
 رہتے تو ہم مقابلہ کرتے حساب سے  
 باندھا ہے بخود ہی میں تری آنکھو گلو مریض  
 کرتا ہے اوس کے قامت موڑ دے ہر  
 عروم بندگان خدا ہیں سلام سے  
 کعبہ سے اور ول سے پہلا کیا مناسبت  
 لاکھوں ہی حسرتوں کا کیا خون آپ نے  
 فلاح ہوئی و فور طلب سو ترقیہ  
 شے شے شہر حسن پرستی نہیں گناہ  
 فرعون ڈوتا ہے اور تے ہیں ست پا  
 زمین احتیاج نہیں منہ سو منہ ملو  
 کس درجہ لا غری نے کیا جھک پائمال  
 اہل دینی تک اوس کو سمجھتے ہیں نظیر  
 لا رب فیہ عالم علم خدا ہے تو  
 لفظ صفت حضور کے واسے کہے ملا  
 میں ناتوان نگہت گل کلا اسپر ہوں  
 آئینہ میں ہی منہ نظر آتا نہیں کہی  
 دو تکی اور ہٹا کر کہتی ہے منصور سے یہ دا  
 ایسی کھام تیری سا فرنا اذیاس

دریا میں جو حساب ہے کوس رحیل ہے  
 برچی ہمارے سر نہ عرفاں کا سیل ہے  
 تلوار سے زیادہ ہمارا ہی سیل ہے  
 کیا کہنے اپنی زلیست کا واقعہ قلیل ہے  
 میں ہوں علیل لاری ہی میری سیل ہے  
 ہر روز وہی قوف قداس کا طویل ہے  
 پتھر کو می مزاں جتاں میں دخیل ہے  
 معمار اس محل کا خدا کو جلیل ہے  
 جو داغ میری دل میں ہے چشم قلیل ہے  
 صد شکر احتیاج ہمارے قلیل ہے  
 بند ہے چن چن کو نام اوسی جلیل ہے  
 کشتی سے سفینہ دریا کو سیل ہے  
 سی ہمارے ہونٹوں کو بوسہ کمال ہے  
 ہر روز گشا بدن کو مرے پائیل ہے  
 احوال ہی لکھ رہی ہیں کہ وہ جلیل ہے  
 اک طفل کتب آگے تیری جلیل ہے  
 آئینہ آپ کا کف دست جلیل ہے  
 موج ہوا مرے سے ہے پھر جلیل ہے  
 ثنائی تراکیں نہیں تو معیدیل ہے  
 اسی راستے سے شہر وصال کی سیل ہے  
 گویا وطن میں انہی پر امن اسیل ہے

<p>الحد کار رسول ہمارا دیکھ لے          گیسو پر کج شادی، دندان بیل ہے          کہتے ہیں چو بدار کو یہ ایک بیل ہے          فریاد و صو جھڑ صدای جیل ہے          اس جگہ کامیر عمارت خیل ہے          ہر ذکا رکھل سیدھا لکھیل ہے          اس آگین ہر ایک سہند خیل ہے          دیکھو تو ہر گوری میں ہر کھیل ہے</p>	<p>حکم جہات پائیں گے ہم روز باز پرس          دیکھا ہے بنے خراب میں کل تاجدار سب          جیسے مقام ترک کو چپ کے راہ رو          جاتے ہیں تیرے کو چپ سے عفا ناکش          انکھن بے کعبہ ہے ہستام کے لئے          دشت جنوں میں سیکر وں پر یاں نظر پڑ          ہم غم غم غیر میں ہی ہوں سوز عشق میں          دانتوں میں ہاں لیکے وہ کہتے ہیں زسور</p>
<p>اکثر مر اسمن ہے پسند اہل سلم کو          بے لے میسر رحمت رب جلیل ہے</p>	
<p>روپ دیکھ بتان کم حسن کے          وعدے کیوں ٹاٹے ہو گل گن کے          آتری ہے شبیہ میں پری جن کے          آئینہ میں صفائی باطن کے          ہائے سکن ہی ساتھ سر سکران کے          اے اہل توڑتی ہے کیوں سہنے کے</p>	<p>شب کے ہیں ماہ ہمدیں دن کے          بوسوں میں ہے حساب ہر دن کے          جن وہ دیوانے جذب باطن کے          اہل ولی دیکھتے ہیں آپ کا سنہ          دل روان ہو خیال بار کے ساتھ          لا عزون پر ہے نغم جان شکنی کو</p>
<p>بہت کلمات میں غیر          مدد سے اپنے امام مقتدر</p>	
<p>تیرے ہاتھوں میں چٹری طوبائی ڈال          مگر حق قرآن ترک ہو ٹوٹن کی لالی ہو گئی          تخلیق چاہا تو دنیا صاف خالی ہو گئی</p>	<p>سایہ قد سے نہایت قدر عالی ہو گئی          عازما رو سے سخن جو بیانی کیوں نہو          ہو گیا معبود عام جب کیا در پارحام</p>

<p>جو گھسے تان نکلی آگیا چکر میں چرخ          ہر تودندان انور نے سنو رکھ دیا          زندہ کا باد میں مار نہیں اوس غور          سر پہرا اپنا جو سودا بادا عزاری کا ہوا          آسمانوں کو کیا پامال تیرے رقص نے          ناگہ کرکھان سے آئینہ شباک ہو گیا          دی سزا کچھیں سے خندان در کوکرتی غیر          سیکو دن پر یاں سے میں ہیں جلتے گیش          قوتے تاروں کو گرایا مثل کرم شب چراغ          گریا چشم رطوبت زایاں کاف ہو گیا          رو سیاہی ہی جوانی کی یہاں پیر ہو گیا          یوسے لیتا ہر تیرے فرس منقش کو قز          دیکھا دھنسا کھس رو جو رنگیں کی بہا          بد زبانی میں مکر ملگئے جب دونوں تھو</p>	<p>تیر گردن شمع فالو میں سیالی ہو گئی          تیر ہی ہمالی جوڑ کی ہیرے کی تھالی ہو گئی          بر طرف جو ہو گئے اون کی بجالی ہو گئی          جوش سے سے گردش جام سفالی ہو گئی          ای ری زہرہ ہی تصویر جہالی ہو گئی          سدا سکندر جو تھی ہاندی جالی ہو گئی          باغ میں ایک ایک گل کی گونالی ہو گئی          ہر کڑی زنجیر کی سونے کی مانی ہو گئی          شو مشرق میں کب ان تالی ہو گئی          ٹکست گلشن ہوا کر بختالی ہو گئی          غلنت اعمال شب سو مسج کالی ہو گئی          شمع گردن ہی زماں شیر مستی ہو گئی          سلسلے تیر کو سپر ہولوں کی ڈالی ہو گئی          چار غربت کی جہارت تیری گالی ہو گئی</p>
--	--

<p>یک رنگے صحبت سے بچنے نہیں دیتے          نصرت جدا انگھوں سے بچنے نہیں دیتے          ابرو کے لئے جان بچنے نہیں دیتے          بچھو اتنے نہیں ہر دھندار کا سر نہ          تصویر رخ و زلف کی پیچھے نہیں پائے</p>	<p>رنگ لائیں ہمیں بنگالیوں کی لے میں          جو رنگن آئی نکلتے میں کالی ہو گئی</p>
<p>چندر کو ہی ہم رنگ بہنے نہیں دیتے          ان پٹیوں کو لعل او گلے نہیں دیتے          رستہ دم شمشیر کا چنے نہیں دیتے          شمشیر نہ کو کہی تے نہیں دیتے          ترمیق ایام کو چنے نہیں دیتے</p>	<p>رنگ لائیں ہمیں بنگالیوں کی لے میں          جو رنگن آئی نکلتے میں کالی ہو گئی</p>

تم سامنے ہو یا نہ ہو نقشہ تو سر دل میں  
 موباف کا کلیوں میں بکڑ نہیں جھگو  
 میرے دل پر بدن سو گری نہیں کرتے  
 بریاں رہوں یکہ ست نہ کیوں ان کو سہم  
 کرتے نہیں تلواریں پیا مو نہیں پری رو  
 نہ ہو اڑ نہیں وقت شاد و ست جانی  
 گرمی میں نہیں لیتے وہ مصحف کی نہی  
 رفتار سے ہی تیش ابرو میں ہے پرہیز  
 آرزو گئی دل او نہیں منظور ہے ایسی  
 گوشت و گوشت کی برابر نہ اڑا  
 خط جاسم میں آتا نہیں دو حرف کا پرزا  
 پیما نہ مگر عہد و کا نہ بہرہ دے  
 رکھتے ہیں رگ ہاں میں تری کو نہ فرہ کو  
 جس کو وہ جلاتے ہیں ترپے نہیں پاتا

ہم آئینہ سے عکس کو لئے نہیں دیتے  
 چہنا کا کبھی عطر وہ لئے نہیں دیتے  
 سونا پر عاوس کا لئے نہیں دیتے  
 کاٹا ہے اگر ہاتھ تو لئے نہیں دیتے  
 وزیا پہ ننگوں کو لئے نہیں دیتے  
 مہندی کف دریا میں دہ کر نہیں دیتے  
 اچھا زنگہا مجھے جیلے نہیں دیتے  
 تلوار کیس راہ میں چلے نہیں دیتے  
 گرتا ہو چشیشہ تو سنبھلے نہیں دیتے  
 باغ میں کاہن کو وہ ڈہلے نہیں دیتے  
 اوستا میں فقرہ کوی پتے نہیں دیتے  
 ٹاڑی جو کٹاری کی اوہلے نہیں دیتے  
 ڈھولے ہوئے لشکر کو اچھلے نہیں دیتے  
 اسبند الگیشی سے اچھلے نہیں دیتے

کیا لطف میسر آکھو ہے عشق تیا نہیں  
 خود بل رہے ہو غم کو چلے نہیں دیتو

فروغ آتش کو ہو غم شراب گرے  
 سنجو کاں سے افشا دکا خاک کا  
 تری شراب جہت ہو ہو اگر ہو شش  
 فروغ آہ ہو موت بے قراری پر  
 ہمارو دل کی طرح ہو اگر فلک شفاف

چمٹے امار اگر مرج آفتاب گرے  
 برکاب شبنم گل موتیوں کی آب گرے  
 ہوا ہن میں مع خیمہ اسباب گرے  
 جلاؤں شمع اگر برقی منظر اب گرے  
 پسکے گنبد مینا سے آفتاب گرے

<p>و ایک یکن جذب تر و خاک را اگر اپن          بچنے نون طبع حضور کی تصویر ۰ ۰ ۰          تر شراب جو ٹوٹے تو توڑوں سراپا          کسی سے اہم نہیں سیکے کا بوجہ ستونجا          پس بچنے ہے افتادگی کو ساتھ عروج          زمین بلکہ خشتہ دلون کی قلعہ پاسے          بناون مجدد سلسل کو واسطے بوباف          سوائے سبز شمشیر کچ نہ سپیدامو</p>	<p>ابھی تو شیشہ تصویر سے گلاب گرے          خم فلک سے اگر رنگ انقلاب گرے          بہاؤن آب عنادر اگر شراب گرے          زمین بچن ہو اگر شیشہ شراب گرے          خود اوٹھ کٹر اموا اگر شیشہ شراب گرے          بنے حقیق اگر سب سے کہا اب گرے          سر فلک ہو جو دستار آفتاب گرے          جو تیغ یا رکازی باغبان لعاب کو</p>
---	---

تیسرے قمری ہو اگر قبول صلب  
 فلک زمین پہ ذرہ پہ آفتاب گرے

<p>خاک کو لب بھی جو داغ بستجو باقی          ہمارے کاغذ تصویر کہے آبی رنگ          کچھ سینوں کی مٹی کا خطر دنیا میں          ہجوم پاس پرمان تک ہے خاتمہ دل میں          حمار رنج سے ختم فائزین کوئی نہ بچا          کہاں سے آئے گی انگشت تیر کو بندہ          ہر رنگ شمع شمعونی سے باہر کرتا ہوں          چلی ہے آپ کی تلوار ساری گلیوں میں          دکھ ہے داغ عناصر کو اپنی خلقت سے          ریاض دہر ہے نظروں میں گلشن تصویر          خورنے عالم پیری میں آبرور ہسی</p>	<p>جیسا زیت پٹارہ گیا رنوبانی          ہر ایک نگاہیں سے اپنی آبر و باقی          فلک نے دیکھا یا اگر ہے بوجہ باقی          کہ نام کو بھی نہیں جائے آرزو باقی          برے در در ہے سرسبز باقی          کہ ضعف سے مرئی میں نہیں اسو باقی          زبان قطع ہوئی پر ہے گفتگو باقی          رہا ہے ایک مرا کو چہ گلو باقی          ہمارے نام کا ہے کہ ہر جا رسو باقی          کسی عجز میں نہیں کورت نو باقی          حجاز صبح کی خاطر رہا دست و باقی</p>
---	---



میسر کو بھی نہیں اپنی موت کا کہنا  
کہ زندہ کون رہے گا اگر ہے بڑی

دینا و دین کے شغل ہوئے یا دوس لے  
خوش قدر تمام بن گئے شمشاد کس لے  
ہری و کیلے سنہین کیوں فیض میں ہو کہ منہ  
قابل ہمارے خون کا چہرہ اگر نہ تھا  
لے حوریں سے کو چہ کا شہرہ اوڑھ بیٹ  
ہم عاشقوں میں ثانی منصور کون ہے  
نصویر کی کچھ نہیں درگاہان یا ر کی  
کیوں بے فروغ و غ دل اہل عشق ہیں  
قابل ناک نشان ہے دم قتل طعن سے  
قبضہ میں آپ طوے خط اوڑھ کر آؤ گی  
حیرت زدوں کے زخم کو مرہم سے فائدہ  
سایہ خور کا کہ مجنوں بنائے گا

دونا ہوا ہے نشہ ایسا دوس لے  
ہندے خدا کے ہو گئے آزاد کس لے  
اگر تاسے رنگ گلشن ایسا دوس لے  
انگلی زبان خنجر غولاد کس لے  
نگہت ہوئی بخت کی براد کس لے  
سولی بنا کو قہ جلا دوس لے  
نیرا بنا ہے غامد ہستاد کس لے  
گل میں چراغ عالم ایسا دوس لے  
مشرقی ہو آب خنجر غولاد کس لے  
کاہی ہے رنگ جامہ صیاد کس لے  
توڑے گئے ہیں مضیہ غولاد کس لے  
ییلی بن ہر آپ کا ہستاد کس لے

راؤ من میں خنجر کا طالب ہوں کیوں میسر  
کہ تاجوں روز خدمت استاد کس لے

شہد کا مان شہادت آب خنجر پی گئے  
تا تو ان عشق اکثر اپنے آسنو پی گئے  
پائے رنگین آسنو میں دہو کو اکثر پی گئے  
کیا قیمت گر میاں ہیں شہدگان وید کی  
کس مرے لیے کی لہ وندان کو بوسہ دینا

سیر سب پیاسے ہوئے گواہی ستغری گئے  
موجوں کی شنگی و کیو من در پیاس گئے  
آب نیم شمش گل میں سب کر پی گئے  
دم میں آج جیشہ خنجر رشید شمش کی گئے  
واٹھایا قوت کہایا آب گوہر پی گئے

<p>ساقون غم اسے فلک ہفتوں کے اندر بیگئے ہر لب رحم جگر سے حوصل کو تڑپی گئے آنسوؤں میں گول کرشت کا فزنی گئے الطش کہنے رہے دریا کی اٹھری گئے مرے مرتے شربت قند مکہ رہی گئے شیر بادرت زرع کا شربت برابر پی گئے خون شیریں کا ساگان کو کو دل پی گئے دامن تریب غم و اہل محشر پی گئے قفل بینا کو بھی ہم دست سندر پی گئے نفس پاؤں یا رجو چالاک نہو کر پی گئے</p>	<p>ایسی عالی ظرفیوں سے ہو گیا قضا شراب خوب بو سے ہونٹوں کو اسے حور دلتی لیلے اشکباری روزنی مقسوم کی مارچ ہوئی ہر کب ہوتے ہیں تسبیح طر شاوا بکے دوبلہا شیریں کی فرسے میں جان دی آمد و رفت جہان کو ایک دم پہنچ گیا پاسبا لوزن کی خطر سے خشک مر و ان عشق مکرت عصبان سبیل رحمت حق ہو گئی مختب ہو کب تکین رت و قدح کا ہر دماغ سر سے آسیب او کو اور خوف روز جزا</p>
---	---

جان کنی میں لذت ایمان اور کھایا می شیر  
شربت بزم غم سب پی پی

<p>کابل خرازا دہ ہے دو دسپند سے طوبایں کج ڈالے ہو لاکھند سے او تری کلای موتیوں کی دستہند سے لاغر ہوں اسقدر کہ کلچاوی رند سے چڑھتا ہوں زہر محبت اہل گزند سے سر چڑھی ہے زلف تہاں کی کند سے کعبہ کو مت گر اور خدرا کند سے عقدے کھلیں گناہن پاؤں ہند سے فرقت میں ہو گیا ہر جدا بند سے</p>	<p>ایذا نہ ہو گی دیدہ بد کی گزند سے ساون کا لطف قامت و گیسو چاہئے کیا اوٹو فرط ناز سے آب گہر کا ہر کیا لاغری میں توڑی گی گولی جھنور کی زلفوں کے بو سے سانپ بھی سموم ہو گئی طرا یوں کیچ سے پنچ سے عوش تک کہہ تین خدا کے زلف کی طول انبیا دکھاو مشتاق ترک ناز میں لب بنگان عشق سایہ دھوئیں کی طرح پریشان ہر چرا</p>
---	---

<p>چنگین گئے و دوقون عارض النور جدا جدا          کچھ بھی لگاؤ چاہئے پستان کی عشق میں          فرماؤ کو نصیب ہو شیریں کی صبح وصل          بھر جہان میں زلف کو سودا سودا سپر          اکر سو سو فرما رہی ہے اگر شکوہ          جلتا ہے آج بزم میں کس خوشخرام کے          حور و پری نے طازہ بنایا خدا کی خان          مطلع ہی صاف ہو تو نور و بیت لال          گوڑا اور اڑا کے کیپتے ہیں وہ نکاح          بحر غزل میں حیرت مند رہنا دن کا          واعظ کے سنہ میں کیا سب لیل کی سوزنا</p>	<p>کھلے گی دوسری چاندنی حسن و چہرے          تنگلا فرماتے ہیں تو کو سینہ بند سے          بیٹھی بچو شیر کہیں نہیں متند سے          کہیں چاہا جو گدگد شستہ کند سے          قد سونگین گوسایہ مست بند سے          رہا ہے شور و جھڑمیں بند سے          چوٹی جو منہ دی پاؤں کو بند سے          دیتا ہے ماہ تو تر و نعل مست سے          پر یوں کی چنگین باندہ تر و بند سے          چلی نکال دیجئے پائے مست سے          بھونچا دل دس پر بھا ہوا ہر بند سے</p>
--	--

مدح علی گین ہون میں سراپا زبان شیر  
 روتا ہے بند بند مراد صفت بند سے

<p>نمازت کیا بقا کو تیری و ات کے لئے          مرثانیہ میں حرف و حکایات کے لئے          دل سے یہ مدعا ہے کہ اپنی یہاں رہیں          کیا دین جواب حشر میں خوبان بیدار          موزوں کیا ہے حال نشیب و فراز دہر          اللہ ری میری حسن پرستی کی گرمیاں          ہچکچہون سے وطن کو چھوڑا کہیں جی          پردہ فنا کا مانع تر و امنی رہا +</p>	<p>کو میں نکل ہو گئی شب بات کے لئے          منکر نگر آئین گو کس بات کے لئے          کعبہ بنلہ ہے قبلہ عاجات کے لئے          اس سر کریمین چاہئے منہ ہلکے لئے          میزان بنام ہون عرض سادات کے لئے          دوزخ میں حوری آئین ملاقات کے لئے          عید نکڑید کہتے ہیں سوغات کے لئے          خیمہ لیا صاحب کا پر سات کے لئے</p>
--	---

<p>غفلت میں جانبِ لحد تیرہ جانے ہیں ثابت ہے جرمِ حیرتِ عشقی اسی حسد اگر لے کر دکار عابدِ حسینِ فنا گاہوں نصویرِین جانِ پائین گیِ جینا گاہوں اعداؤںِ ظنون کے جوہرِ ورن کیا کئے بخشوجھے تو بخشندہ دلِ سابر کو جہاں کو دیکھو ہمارے ہی پرستی کا جذبہ اگر عالوں سے خفا گانِ عدم کو جگا لے سوا بجز باری میں آئے ہوئے علی</p>	<p>آندہ ہی علی نظارہٴ ظلمات کے لئے نصویرِ بیری میں گئے مکانات کے لئے گر جہاں تارِ مہم جوں مناجات کے لئے مردے اور مین کو برہنہ سنا کے لئے کائناتوں میں تل رہے ہیں مکانات کے لئے فردوس کا سوال ہے خیرات کے لئے یوسفِ عدم سے آئے ملاقات کے لئے مردوں سے نمیند مانگئے ایک راکھ کے لئے دیکھنا میں رنگِ مہاجات کے لئے</p>
--	---

کلمتہ میں میسر نے کی سوانح گہری سیر  
آیا وطن سے نرم طبعیات کر لئے

<p>ہمارے بیکو یار نے کپڑے کٹاؤ کے ہم لوگ چڑھتے والے ہیں کاغذِ کیناؤ کے ٹیکے دیکھو بھنوں کو خون گاؤ کے جہیز نہیں ہیں رنگِ ہمارے بناؤ کے جہاں کرکریں گئی تنکے الاؤ کے عاجت ہوا جو مقبرہ دیکھو لداؤ کے دستہ کو دانستے ہوئے محتاجِ تاؤ کے خویشیادِ خفاہِ قرصِ بڑیاؤ کے الاس کرکھی ہو جو جاؤں پلاؤ کے سحری کو ڈوڑیا ہو بھینہ کو گہاؤ کے</p>	<p>ہمارے بیکو یار نے کپڑے کٹاؤ کے ہم لوگ چڑھتے والے ہیں کاغذِ کیناؤ کے ٹیکے دیکھو بھنوں کو خون گاؤ کے جہیز نہیں ہیں رنگِ ہمارے بناؤ کے جہاں کرکریں گئی تنکے الاؤ کے عاجت ہوا جو مقبرہ دیکھو لداؤ کے دستہ کو دانستے ہوئے محتاجِ تاؤ کے خویشیادِ خفاہِ قرصِ بڑیاؤ کے الاس کرکھی ہو جو جاؤں پلاؤ کے سحری کو ڈوڑیا ہو بھینہ کو گہاؤ کے</p>
--	--

<p>میت کے پوسختے ہی خاتمے پر ان کی کیا          دریا کے سے میں اہل سنت کو ثبات ہو          فرقت میں کا تو میں جو ہم فلکاب سے ہے          کرتے ہیں کبر فاک کے چلے صفو دستے          رحمت سے سامنے نہیں آنا سدا کار دل</p>	<p>تو تو سزا سزا سیتے ہیں پر وہ میں ہمارے          لنگر جیسا بے تیر میں بیٹھے کے ہمارے          گو یا ہے نہ ہر دامنوں میں میں لگا کے          مٹی کے بت آمار ڈگمگاتے ہمارے          گویا ہوئے تیرے زور پہ ہمارے ہمارے</p>
--	---

مثل نسیم صبح سبکدوش میں میر

بھر جہاں میں ہم نہیں محتاج ناؤ کے

<p>ہاتھ آئے محل طور کا دیکھیں ہمارے          بہتے گویا غار خجیر در کے          دریا میں سو نہپ جہاں جہاں ہو گئے          کوڑا لگاے سوچ نسیم صبح کے          دیکھیں کو غفر لائیں گے اب راہ کے          درکار ہے نہانے کو آب گہر کے          سجھے ہوئے ہوا خن پاؤں نظر کے          درکار ہیں اور اسے کو عناق کوہ کے          قطری جلائیں دیکھئے بن کر شہر کے          یارب ہوا دعائے مستح کا اثر کے          گردوں نے میرے بعد دیکھ کر کے          باندھو کن سوچ نسیم صبح کے          کہلوائیں گے وکشتہ نسیم صبح کے          گردوں میں کاتب اعمال پر کے</p>	<p>ہوئے سوختہ یاد کرے ہر دور کے          دروازہ میں کر دے اسیر اور فر کے          دنیا میں ہے ہوا سے فنا سے ہر کے          میرا صحت ہر اور اٹا شام صبح کے          آواز خط میں عاشق جانا ہر کے          آنکھوں سے گر رہے ہیں در شک گرم کے          سحر قدر فیدہ کو کہوں دیکھتے ہو تم          محو پیش ہو چکے وہی کا صفو صفو کے          ہنگام گرہ یا دہین رضا رشتہ کے          زاد ہے چور نشہ میں دیکھا جو خط جام          چاک قفس کے واسطے ہوندا جو گئے          رنگ میں صفو رکھ جاتے ہی اور گیب          کیوں رشک کو ملک کے کیا فاک چاند کو          جو چاہتے ہیں لکھتے ہیں چپ چپ کو</p>
---	--

<p>کس کو جو پہل تری تو اگر قیاس          لاکھ غم و الم کا خریدار کون ہے          صدر سے بال شیشہ گرد و نرین گیا          خود بحال سیدہ زنجی سے فائدہ          پیوند خاک ہو گئے کیا سفید پوش          کس واسطے ہے رنگ طلائی حق و نفا          دربان سے بھی تیرے قصر پاک کا          کس سے لڑائی آنکھ سرور شرابین</p>	<p>اس بلوغ سے ملا تیرے جسم کے          لکھ دوں زمین کو چہ از ہم جگر کے          تھے دکھائی کو تھمہ برائی کس کے          ہیون جنگیرین گل داغ جگر کے          پہنائے آسان قبائے بحر کے          کیوڑا ملاکے دیکھو گا آب زر کے          کعبہ دکھاؤ بیض رنگ سنگ در کے          بہت کر گیا حضور کا پاؤں لکھ کے</p>
<p>خیر چاہیں ہوے رشک انی میسر          تیرے چہ ہو سکے مرے استاد پر کے</p>	
<p>سے اوڑا ہر داغ کو نالہ دل مایوس ہے          خیر چاہتا ہے داغ خاطر مایوس سے          تیر کو مجنون کو چہ دانوں کو حاصل ہوش          ہر برہنہ کو کہتا ہوں جس دم کا ہلال          عالم پہنایا کی لاتا ہے خبر از خبا          ایک دو عشق رکھی کوہ کن سے دہر میں          ناز ہے سکتہ کو تیرے نام سے شاہ جن          رہو برکن افروشا ہے جو مونا و ترس          اسفل و علے کو کجا کر دیا ہے دہنے          میں وہ تیرہ نیت ہوں سایہ پر میرا اگر          ہو گیا رسوا کسی طرح پس نہ شق میں</p>	<p>اوی تو طاوس ٹھلا بیٹھنا تو سس سے          سانپ پر گرتی ہے بجلی جلوہ طاوس سے          شمع لیلیٰ بن کے ٹکے نمیرہ ناووس سے          ناخن عم کو قلع ہے دل مایوس سے          حال دل کا چہپ نہیں سکتا اس کو سس سے          دلو دی تہر کا اوڑا ہے شیشہ ناموس سے          خیر ہے زر کو جلوں میں بیٹھنا تو سس سے          آپ کو فرصت نہ خیر ہم کنار جلوں سے          داغ مصمت کو لکھا یا ہر پر طاوس سے          داغ تیرہ ہو جاوے طالع منحوس سے          بانگ نے آئی شکست شیشہ ناموس سے</p>

<p>بت پرست کو کھڑا پنا پر وہ اسیان ہے          تو وہ جو صفت ہو کہ تو شہم یعقوب اک طرف          دور کروں میں زمین میں خوب وہی بگڑند          باوہ خواروں میں نہو کا کوئی جہسا تا مور          نش میں کرتے ہیں میکش سلطنت کا بندہ          بنو دی میں دیکھ کر گردوں کو بونی شہر          عقل کامل کی ہدایت ہو جو جوش جنوں          خصل گل میں اس قدر جوش رطوبت بڑھ گیا          دیکھ کر میرے سینہ خانہ کو ایسے ادر گئے</p>	<p>کعبہ کی پوشش زبانی خرقہ سالوں سے          دیدہ سوزن ہوا روشن تری لمبوس سے          شمع کی بجلی صلاست گیند فائوس سے          بونے سے آتی ہو میری طیشہ انا موس سے          جام سے پٹا یاد سنابر خاک کو کاؤس سے          اور گئی چہیت چنگدہ کی نالہ فوس سے          مہک کو دوا ہو گیا تعلیم جا لیسوس سے          رنگ گش میں ٹپکتا ہے بر ملاؤس سے          روشنی باہر نکلی شمع کی فائوس سے</p>
--	---

ہند میں تنگ آگئے چلے غرائٹ او مینر  
 پیسے طلعت ظہور بادشاہ طوس سے

<p>کھڑے ہیں سرخ میان کو شہر کھینچے          چنگیوں میں جھکواڑا یا ہے آپ نے          آج آبرو ہوائے صبح سداق کی          بارخ جہاں میں سرور سخن گو کہیں نہیں          کیوں چم دو گئے باتوں میں جھکواڑا          منظور ہو جو داد و دستد ہو آپ کو          اور نہ جانیر بشل طائر وحشی مر مر حواس          لوح خرا لوج جبین کو بنائے          جوش جنوں میں جھکواڑا سماں ہو          جس طرح چاہے غمش دل غلائے</p>	<p>میں بھی زمین میں تصور کھینچے          اور نہ جانیر رنگ اگر مری تصور کھینچے          بہر علاج دل عرق شہر کھینچے          گلشن میں آپ کو دم نقشہ کھینچے          انبو قنباک پر مری تصور کھینچے          ایک تیر دل میں مارو ایک دیر کھینچے          پر کا قلم بنائے جو تصور کھینچے          تانچہ رنج شوئے نقشہ کھینچے          تصور یہی مری مع و شبیر کھینچے          حاضر مومن کا شوہر دم شہیر کھینچے</p>
---	--

نور دی رنگ عشق نہیں اور رنگ میں  
 اس گل کو داستان عتا دل بہلائے  
 یہ تو ہی رنگ کو مری تصور پہنچے  
 دم میں ہزار فال اسٹیکر پہنچے

کیوں لکھئے رچ کشکش و ہراؤ میسر  
 لازم سے ہاتھ ہی دم تحسیر پہنچے

اس غزل کی فکر میں دل کو پریشانی ہوئی  
 بھروسے بے نور شکل عیش کے حسابی ہوئی  
 انتشار دل فروغ طبع محسوس ہو گیا  
 کر دیا مجروح بار منت احباب نے  
 عکس آئینہ کے اندر نقش حیرت بن گیا  
 خود پر کو دیدہ اہل جہاں میں گھر گیا  
 لاس شہک بہتاری چوٹی کا مویاں ہے  
 خوب رو دو فلک سواؤں کو جاسکتے نہیں  
 صورت مرغان وحشت طور وہ رنگ و رنگ  
 پردہ در پر کھڑے ہیں خوب و بگڑے ہوئے  
 نقش زر گرہیں سخن آکل عالم آج کل  
 چشم تنگ محشب میں پہر گیا دور شراب  
 تیر کو قیدی کے قدم سوا گھبیں پر یوں لہیر  
 پردہ دافتر ہے ہمیر ہے ترک لباس  
 ہو گیا آئینہ رخ کو پسینے سے فروغ  
 تیرہ ہوزی کو سب سے اشکباری بڑھ گئی  
 بار بار بکسر ہوا صل کیا کیف شراب

اسے خضر بھر مل میں ناؤ طوفانی ہوئی  
 صبح عید ابکی بیاض چشم مستربانی ہوئی  
 دو شمع بزم غم میری پریشانی ہوئی  
 مداحاں ہم کو شمشیر صفت اھائی ہوئی  
 میری صورت گردہ تصویر حیرانی ہوئی  
 چشم عالم کشنی ملبوس حسرتیانی ہوئی  
 مات فرقت کی نہایت آج طو لانی ہوئی  
 جو پری تھی شیشہ اگر دوں میں زہدانی ہوئی  
 میری تصویر راجہوں وقف پریشانی ہوئی  
 اپنی چلن تہوں کی چیں پیشانی ہوئی  
 اشرفی اس حمد میں مہر سلانی ہوئی  
 کشنی سے جڑتہ سوزن میں طوفانی ہوئی  
 پاؤں کی زنجیر سیچ سلیمانی ہوئی  
 پوستیں شمس تبریز اپنی عسریانی ہوئی  
 شبنم گل روغن تصویر حیرانی ہوئی  
 ایو فلک میر کو کلیم بخت با رانی ہوئی  
 بیشتر فقر حباب مریں ہسانی ہوئی



<p>سہلے غم سرخی کھیت سے اُفتانی ہوئی          آبر و پوشاک دھوئے کے لئے پانی ہوئی          تختہ سال میری لور چپٹا نی ہوئی          ساندی سیج آپ کی ہاتھوں میں لٹائی ہوئی          رات میری آنکھوں میں کل سیٹائی ہوئی          خشک محراب درپل میری پیشانی ہوئی          آنکھت چشم و مژدہ میں یہ پیشیا نی ہوئی          چاندنی کا نور شمع رو سے نورانی ہوئی          صبح منہ میری کھیت دریا سے حیرانی ہوئی</p>	<p>منہ کی کھائی جب ملو عمر دور نہ پڑو          نام پیدا کر کے دل غلامی کو توڑیں لوگ          وہ مٹا یا کرتے ہیں لکھ لکھ کر خطا سر نوشت          پنجہ خورشید میں بھی یہ اثر دیکھ انہیں          شام سے پر یون کو نظارہ اوڑھو صبح تک          چشم دریا باندھے رجا گٹا یا اسقدر          پنجہ درگاں کھینا سوس مٹے ہیں سب          جلو ہوسہ ہو گیا جزو جال سے جس میں          مشق حیرت نہ بچا یا خوف محبتی سے جس میں</p>
---	--

اپنے دل پر جو گزرتی ہے کہیں کس سے منہ  
 وہ سستی ناواں کی سحرناوانی ہوئی

<p>کتنے ہیں شرفی جو گور کا بھول ہے          ہر ساعت فراق میں میرے کی چل ہے          خط چہرہ و حسنور کا قبض الوصول ہے          اشیاں ازل کو دن کو ظلم و بھول ہے          الماس سودہ راستہ کی خاک دھول ہے          آخر تو ہر حسین طلبکار بھول ہے          رنگ بریدہ آپ کی شکل کا بھول ہے          ہونے و درقص سبیل کا بھول ہے          نظروں میں طالع شفق صبح کا بھول ہے          ترک طلب ہو طلب کا بھول ہے</p>	<p>باغ جہان میں خواہی دل دولت غنول          دانستوں کی یاد کا شش جان بول ہے          نقد بہار جن جہاں کو پہنچ گیا          بے سبب یا عشق اور مٹا یا ستم کیا          کما تو ہیں زیر اس تری تہوں میں روگ          کام انہیں گے کبھی نہ کبھی طبع سیاہ          عاشق کے ہوش ناؤنے سے روکن کیل          جبر و کر کو دل کو بجاؤ نہ مایاں          کم قدر کر دیا تو سے جانتے سے اسقدر          سب کہہ دلا اگر دل بے مدعا</p>
---	--

الفت ہو ایک جان دو قالب ہوں پاک  
 انگلیں ہو جائیں ہم نے لہو رو کو جس میں  
 دل فنا کر کا سہ میں ہے جوش سے  
 دے جو اشک آنکھوں میں آئیں تو وہ نہیں  
 سو کر کا عقدہ کہلا تیری نافت سے  
 نہ ہو کہنا جو زہ دنیا کا ہے گناہ  
 عالی نہیں جو تیری محبت سے کو ہی دل  
 رخت خبار دل کوئی تیرے زلف میں  
 بیگانگی کا پان ہی لینا نہیں پسند  
 مگر کہ بنا دیا کرب حیات کو  
 کیا لاندہ دعا سے افسرے عدم میں قید  
 کا شعل میں کہیں نہیں تری بد زبانیاں  
 خیروں کو پاؤں چکڑے آئیں گے تیرے گھر  
 افضل یہ ہی ہے سب کے کہو اس میں تیری جا  
 ہے عشق روح کو لب شیریں یار کا  
 عکاسی کی لذت اس کو وہاں منتوں کی چا  
 اس نازاں کا سایہ جو بخت مسیاء پر  
 تیرے حضور چاند کی شمعنی ہے کر کر می  
 دل لیکے دیں و چشم کو دن یہ بھی ہو حال  
 عاشق ہی کی دعا جو زمانہ میں ہے اثر  
 قطع حیات تیغ دو دستی سے کیجئے

لے شیخ اتحاد ہے یہ با سحر ل ہے  
 لے اشک گرم کہیں تجھ کو لکھ ل ہے  
 پر شہید ہر جہاں کی ٹوٹی ہوئی ہے  
 عرض ہیں سے رست حق کا زول ہے  
 تار رو عدم کا گرہ سب کا طول ہے  
 یاد آئے عجب کی شان زول ہے  
 اس حال کا ایک محل میں علول ہے  
 شگ سحاب کو چھ لگی ہو دل ہے  
 دست ادا سو زمرہ ہی کہنا قبول ہے  
 بہر شراب زیت نک تیری ہو دل ہے  
 عنقا کی روح طائر رنگ قبول ہے  
 جو گالیوں کا جہاں ہو گیا قبول ہے  
 یوں ایڑیاں رگوں کو ہی مرنا قبول ہے  
 دل کو اجڑا عضو بدن جو فصول ہے  
 و ہر شہد ظائر جان ملول ہے  
 درویش کم خور اک ہر سلطان اکول ہے  
 چیموٹی کا پوست نمل شب غم کی ہو دل ہے  
 بجا ہی نور کا ہو تو کیا خاک و ہول ہے  
 لیں نقد جاں ہی عرض سہل کو وصول ہے  
 شاید رقیب حاجب باب قبول ہے  
 میری کن عہ کا دو ہا تہہ طول ہے

مغرب سے آئے پاؤں پہاڑ کو آفتاب لوگوں کو آپ پال سے گراہ کر کے ہیں سہوا ہو گئے ہیں محبتیں مجھے بیشما خوشیہ لگھنویں ہیں کاپور میں نفس نچی سے رقبہ ذات بنی گستا	حکم علی سے کہو بھال عدول ہے پاپوش کی کرن مرزا حشیم خول ہے یا رب ہر حساب میں لاکھوں کی بول ہے کیا تیرہ روزیوں کو مراد دل طول ہے تفسیر مرتضیٰ ہو تو صفت رسول ہے
---	---

جزو کلام حق ہیں المرء سب اسے منفر  
ام الکتاب نور الہی بتول ہے

دل چھپا ہو تری محرم میں تماشا اور ہو انقلاب حیرت دل سے تماشا اور ہے جس سخن کی نہ نکالی اوس میں نکلتا اور ہے سنت گل پیش نظر تھے اب ہیں عاشق بنے کام اندر سے زیادہ ہے رہ سو دل اف حسرتیں سب دل کی نگلیں پر سیاہ دوری کی سینل سودا ہو مجنوں پر بہا نا ہی نہیں کشتگی ہیں انتظار میں راتیں تمام وصلیوں پر لڑائی کی بہت تیز و مستم فرج کر جو کبھی ہی ہو بس کی طیت اگر آتش گل کس طرح بہرے ہو احوال سو رقص میل تھے دیکھا سا غم وہی چلے میری نہ رہ گئیں کشتگی ہو تری نوک مرزا مور کی آواز کی گل کیا سنوں اس اب ہیں	لسہ پری انگیا کو بنگلے میں یہ کوا اور ہے رنگ ہر تصویر کے کاغذ میں میرا اور ہے نکتہ سخن جو باغ کی پہلو کا نگیدہ اور ہے گماشت پر بیخ نگہ کے آج میل اور ہے کو چہ زنجیر میں جانی کا رستا اور ہے اس چمن میں تیشیان مرغ عیسیٰ اور ہے پہوٹے پہلے کو شاخ زلف لیلیٰ اور ہے تارے گئے کو شب مرگ منت اور ہے مشق کرنے کو بیاض چشم موہی اور ہے ٹٹکے کو اسٹے گردن کا پٹھا اور ہے شیش کشتہ کو جلا دور دیکھا اور ہے ناچنے کے واسطے طاووس مینا اور ہے چنبر گردن کی جھلی میں یہ کانا اور ہے نعرہ مستانہ طاووس مینا اور ہے
--	---

<p>لوگ کہتے ہیں فلک پر ایک بلوئی اور ہے چشم افقی میں زمرہ ہے یہ مینا اور ہے دیکھ لے لے کے چرخ برقی دماغ سودا اور ہے عاشق مرگاں کا ایہ ہزار و لقا اور ہے وصل کاف و نول بیت گدراہ توڑ اور ہے ساقی حشر پر یہ مینا اور ہے عرق کر ڈو کو جہا زعم دنیا اور ہے ایہ پری رو کوئی اس کو ڈو کا لہا اور ہے شیر کو ناخن سے لکھا یہ بغیر اور ہے کیا در توبہ کی اندر لال پردہ اور ہے کہو در پنچ کو ایک ہر داغ سودا اور ہے کشتی کو جس سے یہ جہ ہے وہ جہینا اور ہے سے پرستو گردن مینا کا منکا اور ہے</p>	<p>ہو تو پر پتھر کو قد و بالا کا جلوہ دیکھ کر عشب ہوتا ہوا اندر ما شیشہ دل دیکھ کر رو کی نقش دیدہ سال بل کہا جی منکا باقعد سوزن زدہ بقبور میری بن گئی فاقہ مینا ہو نقش کن فنا آ کر قریب بوسوں کو نیلے نشان کو دل پہی خط نہیں کشتیاں لاکھوں ڈوبیں تو ڈرے بحر فنا پہ چاک کر گاہیاں ایسی ہیں جو حاضر نہیں خط میں ہر صغیر کو خوشخواری ڈرا کر کیلے جو ہر اوصیاں کو نادم تو در جہتی سلطنت سب میں شہر ہو چکا باقی رہا وحشت یں آپ نغز ادیں تو پیش محنت ساقی چلے ساقی سرکش کوئی امتناعی ڈال گیا</p>
--	--

کوئی کندہ یوں صبا سے جاکے پیغام مفسر  
اب ہمارا صدمہ فرقت سے نقشا اور جو

<p>دائے اوٹیں گز آگ سو بار دور خال کے کا نور آجے ہو ہے پائے خیال کے سورج بناو آگ سے جو ہر نکال کے چمکا و سیم یاہ کشتائی میں ڈال کے سینا ہوں رخم پوست کو در نکال کے پردہ دار ہو ہے جو سے تیغ ہلال کے</p>	<p>اتش نشان نہیں کو جو جلوہ جمال کے کیا آتی ہیں وہ عطر حنا سر میں ڈال کے سرخ سے بڑا ہی گئی بن جمال کے رنگت نکالنے کو ترش رو ہوا موتہ پہنچی الم سے جہراحت کو التیام شہر عجب تہذیب کا ادھر ہے</p>
---	---

شعلہ ریز چاندنی کی سیہ آپ کو  
 کیس سر دھریاں مئے گلگوں پلا کر کیوں  
 ابرو کا دھت کو تے نہیں اور آفتاب سخن  
 پیش نظر ہے نبت الگیا کی چاہے  
 رکشا خنک خدائی جوائی میں بھی نہیں  
 مومن سخن کا رنگ بڑی مہتراض سے  
 افسردہ مہریوں سے اشک حشم ہیں  
 تیری گدورتوں سے کد رہے دل مرا  
 سر نشہ بکسر میں برابر کو عشق کا  
 لاکوں ہی منوں مومے دل کو دلخ عم  
 بازی لاکر جیت لئے غاصقوں کو دل  
 وحشت سے آئین کے پر زرا و ڈاؤنڈ  
 عاشق ہو میں ڈوب گئے اس کو واسطے  
 اندر سے اوس منم کو نقد کے بوندی  
 وہ شمسو ارحمہ اودھا دی ہی ہر ہر  
 سارا مین چھلقتہ بگوش اوس کی زلف کا  
 کیا دلیری کی شمع بڑھائی ہے لئے بتو  
 خواب اعلیٰ مقام تصور کے ساتھ ہے  
 شرم گنہ سے دست تاسف کشت کا  
 رویا ہوں خوب چہر میں - ایو یار لاشرا  
 رونے سے میرے کام ردا ی ہوئی ہی

پید نکون جو امیں لکھوں کرتار خیال کے  
 دی آبر و حضور مئے شوری میں جہاں کے  
 معصوم تیغ لاتے ہیں سا پنچھیں ڈال کے  
 بجلی بناؤں آنکھوں سے تار و نکال کے  
 بیجا محو شباب کو بشو میں جہاں کے  
 چھڑیاں بناؤں باستان شمشیر خیال کے  
 بیچ بستہ چھپے ہیں مرے کوہ ہلال کے  
 کیا کیا بگوئے اوستی ہیں گرد ملاں کے  
 چلتے ہیں بگڑوں میں کمان ہلال کے  
 گہی کو رخ بسمل میں کوہ ہلال کے  
 کرتی کی گوشت رنگ دکھائی جہاں کے  
 تیر خزان میں گرگی شام خواں کے  
 کیا کیا بڑیں رنگ تہا ریا و کال کے  
 ناترس آبرو چھپے پائے خیال کے  
 اوٹھ اوٹھ گئے نہیں پاؤں معصومال کے  
 لگھا سے ترک کان میں حلقے ہیں جال کے  
 دل ڈوبو مڈہتے ہو بات میں ہلال کے  
 موزوں میں غلی مری پائے خیال کے  
 دانت اپنے قطرے ہیں عرق انفعال کے  
 رکھوں جام دیدہ بچہ نم کشتال کے  
 ترمہ کے سخت ہو گو معقدہ سوال کے

اسباب جمع کر نہیں دانتوں کی یاد کا طاؤس و لکڑی زلف میں زیر نگاہ ہو گیا گذری شب شہاب کھانہ کی کاٹھن دانتوں کی یاد ہو گیا دھیمی کے ساتھ نقشے لکھے گئے ہیں ترے طاہر و کرم کی سمیت غلغلہ شب فرقت ہوا لالہ	دیوانہ تیرے چہنچہ ہیں تنکے حلال کے بیسے کے چہنچہ بن گئے رطلے مال کے باسی ہوئے ہیں ہوں حسنیہ کا مال کے عفتا کر آتیاں ہیں ہیں تنکے خلال کے چہا پڑ گئے ہیں خاک و دست سوال کے اگر میں مر جوں غم بنے ہوں ڈھال کے
--	--

نظارہ کر رہی ہیں غزل پر جوتے میسر  
آنکھوں سے صفا دھوئے ہیں بل کمال کی

کسے ہوتی چلتے ترک اس قدر پیاس آگیا گلے کے نور سو ڈھ جاہی نور جو غن کی صد اکاڑ کی سنگد اہل محفل مست ہوتی ہیں شراب سرخ کی رنگت گلے سے پہون کرنگو جست آویزہ یا قوت کا عالم کو دہو کا چاکر عضو نورانی کو حسن عضو ثانی ہے گلے میں آپے رومال و ہانی آج باندہ ہو بہار تازہ تیرے قرب ہو کھاب پر آئی پڑی نیز گئے دوران سے سر پہ آفتک زمرہ کی چٹری جو ہر عارض کو ہر تہلی شہ دل عاشق کے جھنڈے سے گر محفل کی رگڑ نہ ہو کاسپت مست کوئی محسب باغ عالم میں لے مانتا جو تیرے تلوں سے رتبہ بڑا دہلیں	ترہی تلوار کا پٹا ہے شہر گری گردن کی ترہی بازو کو اکسے میں چٹری کی شمع گردن کی تہا ری گنگری گنگری تیرے گردن کی ہوئی لال آتش میں مر میں مر چٹری گردن کی تہا رو کاں میں ایساں لوہے شمع گردن کی سر پہاں نہیں آہر ہیں وہ ڈھم گردن کی ہوئی چوہرہ مر دگی میں روشن شمع گردن کی ہری ہو ہو کو ہو میں بو شیاں لہجہ چٹری کی مر مر شہی بنے سہاگہ کو ہر کی دامن کی چٹری سوت سہیہ کا ڈور تیرے گلن کی کر مر عنقر آتش سر تیرے روشن کی کف قاروں ہر تیرے مر شہیہ شہن کی ترہ شہل بیت جو سنگ پادوں شہن کی
---	---

میں وہ طائر ہوں جسکے زمرہ کا خل ہو گیا  
 زباں صبح سے حال اوس بہت کا فرکا  
 ترمپ اعلیٰ کی گویا جنبش بردہ ہو باں  
 عری راہ طلب میں پنج راحت کی برابر  
 جہانان جن لوٹیں گے جو بن پڑا سپہیں  
 ہر آہ منہ میں پانی اس قدر میسو تجھے دیکھا  
 تری آواز سن کر نقش دیدار تیر میں  
 جنہوں نے حق سے ناموس میں نہ کر کے لپکا  
 نہ کیوں کر بل کر میں دہاگی کی صورت نا تو اتا  
 تو پتا ہو جو تیرا نا تو ان زخون کو ٹا کو سنو  
 زنگ لاف فریاد بیل ہو گلستاں میں  
 ہو جو آب تیغ یا رول کی حشریں نکلیں  
 جگر گڑھے کہا نا ہر کی اس شیریں کلامی  
 جئے جاتے ہیں اور بت تیرے سوچ کر تا ہو  
 کہنچا جاتا ہے تیرا تیرا برواںسی جائے  
 غم اپنی کبریٰ تعریف جسے روز لیتے ہو

	معنی اللہ نے ایسا کیا آتش زباں جھکو کہ برق طور سے نہ تھکی طبع روشن کی	
اس مرقع میں ہر ایک جاتی ہوئی تصویر ہے سیر و اماں نظر کا پاٹ جو ہی شیر ہے رنگ تیرے چہرہ پر آئینہ تصویر ہے		رہر د لکھ عدم ہو جو جوان دیر ہے ای پر ہی میری صبا حشر کی محبت تاثیر ہے چرخ حشر صفا سو اور ہی تنویر ہے

پہنکی ہندی زبان کو باعث تو میر ہے  
 جوش حیرت سے فروغ ماہ سبے تاثیرت  
 اپنے بخت بد کا خجکہ جال کرتا ہوں رقم  
 ابرو سے تھمارے سر کان پر گشتہ طعن  
 پیرے پر تو سسہ مرا ہر داغ دل لگلوں  
 عقدہ کا سیرگی حیرت کو اصل رہ گیا  
 کیا سسل گفتگو میں ہر دروغ پر فروغ  
 جس سنے دیکھتا کاسنہ وہاں دیکھا گیا  
 خط جو روئے صاف پر نکلا ہوئی شیریں  
 صحت رحنا پر کیا بائیں ہی انجا ہر  
 صورت حرف غلط جنگو بگڑا سیکر و نہ  
 دام کیسو میں نہیں مہیا کوئی ہتھش قدم  
 جو ہر تیغ آپ کو رفتا رہیں مبتدار  
 قید کی گردش میں ہو آہم تیری زار کو  
 یادگار لڑک تین خم پر باطن کی فلسش  
 ڈھونڈتی ہر صبح کو اس روشنی میں بار بار  
 بے شبانی کو شکستہ میں ہنسی جہن شعلہ رو  
 ابرو پر خم کو ہیں داس سدا پابستہ  
 ہو گیا منہ پر نشان صبح سو پر تو فندوں  
 نکلا کہ معنی نگین ہیں اسے مطرب تمام  
 گنج استغنا پر صبر کیا آبر و شل گیسہ

ریشہ کی سرزمین شعر میں تمیر ہے  
 میری گھر میں چاندنی صبح شب تصویر ہے  
 جو میری تحریر ہے نفل خط تقدیر ہے  
 ریشہ شاخ کمان جو ہر تھمارا نصیر ہے  
 دھوپ اس گلشن میں گویا روغن نور ہے  
 شیشہ استخوان یا پتھر تصویر ہے  
 ہار جو ڈھو تھیں کآپ کی تقریر ہے  
 جواب مرک اہل جہان کو سر شجر ہے  
 سبز پنا آئینہ کا طوطی نقش سر ہے  
 جو تر افقرہ ہر احرمت آہ شمشیر ہے  
 دفتر ایام شوق کا تب لقتدیر ہے  
 سو تو آتش دید میری پاؤں کی خبر ہے  
 آج کل طاووس رقمان ہنر شمشیر ہے  
 پاؤں خواہید گی کردٹ مجلس زنجیر ہے  
 پہانس میری دل کی ہوو ابرو شمشیر ہے  
 دست زہرہ میں چراغ نالہ شمشیر ہے  
 ہو گیا ثابت کلاہ نفی تشگیر ہے  
 بیکڑوں جلد و نہیں بسیم الدی تقریر ہے  
 چمکی لینا شمع رخ کو واسطہ گلگیر ہے  
 شرف طغیر میری نظر و نہیں نری تحریر ہے  
 فقر میں گرد تہی چہرہ پر کسیر ہے



<p>سر مل رہا باب و رخ سودا کرے کہ نہ ملے  دیکھ کر کشتوں کی حیرت صاف کچھ کر گئے  ہم وہ مجرم ہیں جس پر کٹے ہوئے طیار  پر لگے اس درجہ دندان سف کو نشان  ہم سے وحشی چند نعروں میں مقید کر لے  نیت خالص بنا دیتی ہے راحت و نیکو  سیکڑوں دیوانوں میں سودا کی گیسو اسیر  حال او فتادوں کا میری پائمالی ہو کھلا  پر وہ دار قید گیسو ہمارے آبر و  بھر میں میری طرح بیکار ہیں میری جواس</p>	<p>خشت غم سے گبند و دستا کی تعمیر ہے  آپ کی تلو از ہر گاہیں تصویر ہے  دو تاجوں کی ہمارے واسطے تعمیر ہے  نیچر اجمالت کی ہر اٹلی مجھے قضا گیر ہے  آپ کی باتوں کا پھل دام آہو گیر ہے  جو خبا تا یا دل عنیدہ میں اکسیر ہے  و ادنیٰ وحشت میں خود رو سنبل بخیر ہے  بہر خواب محل فسانہ مرا تعمیر ہے  روزن گوہر میں مہا افی ز تعمیر ہے  میری نظروں میں جو خیمہ چرخ تعمیر ہے</p>
---	---

پیارے دل حریت کو اب ہمارا تعمیر ہے  
جن کی منکر خوب میں اجمال کی بنا تعمیر ہے

<p>کنا جوالی و پیری گرداغ یاں ہے  عدم کو لڑی گیا بخودی کا پاس ہے  خدا کی حمد سے خوشبو سے بنا ہستی ہے  پیا جو خون جگر آب زر کی حرص گئی  بہا لیں مدد کہ غمہ وقت پوشا ہو  اسید رحمت سے ای کام بخش کل مدد ہو  ترک گئیں تقویٰ زہی نہ پہنچا میں ۴۷  ہوئی جو گری بزم طرب تب محرق  میر و دغ میں برکت سے غیرت</p>	<p>کیا نصیب کر ہیوند ہر لباس ہے  تلاش کرنے نہ پای میری حواس ہے  ہمار دہی ہو عطر گل سپاس ہے  خبر نہ تھی کہ ہر آنہ لہو کی پیاس ہے  بے رنگ جہا پنچہ حواس ہے  جیا کر جا کر میں دندان بپاس ہے  جست اور ڈا ہی پہر اطر قیاس ہے  خدا بچا و خوش بھی نہ آئی راس ہے  لا ہے سفید شہ ناموس کا کلاس ہے</p>
--	--

<p>             اڑ میں ناخن تدبیر بھی ہو دیاس جئے              حباب دہی میں کیوں لہجہ دیاس جئے              رہی تھی آب زبان سخن کی پیاس جئے              زیادہ غم سے خوشی کر گئی اوداس جئے              مناز آئیں نہ یار بام کو حواس جئے              غلاف تیغ بنسہم ہو الباس جئے              کہ دیو خواب اہل سو نو ہر اس جئے              ہو ہی ہماریں : رخ پلنگ طاس جئے              سمجھ چکے ہیں پر پروا و شناس جئے              کہیں گرا نہ اندھو کنویں میں پیاس جئے              شب فراق میں آنسو تو ہیں جو اس جئے              ملا جو شہد تبسم میں زہر یاس جئے              کہیں سب ہائینہ مجلس جو اس جئے              کہ جوئی شیر ہوا دہن لباس جئے              پہنکنے دیگی اصل ہی نہ اپنیاس جئے              ستاؤں تہا ہے دریا کی بچے پیاس جئے           </p>	<p>             دیکھ تہی کشت اہل کو قطع کسپ              فنا قبول ہے اپنی ہی خشتا ہستی سے              میری کلد سے اولگا سیرہ پر طوسے              صدا کو سینہ زنی تہمتہ سے آتی ہو              خرد سے روئندہ کے آیا ہوں وحشت و ترس              تہا کو سنسن نے آب گہ میں غرق کیا              بہرون پر ملک الموت بالٹ سر میں              میں اپنی جان سو دھوتا ہوں ہاتھ وحشت              دکھا رہی ہیں جو شمشیر حسن کے جوہر              و زنجیل سے یار بچا پائو مجھ کو              سفید رخ سمجھتا ہوں صبح مشرق کو              کہا ہے تیغ شکر خیزین نے کام نہیں              دکھاؤں آگے اگر اہل ہوش کو جبرست              سفید آمد پیری نے کر دیا ایسا              سننے کی حال اگر خانہ حسد ابی کا              عزیز بھر کر مہو کر بھی گئی نہ طبع           </p>
--	---

منیر گنج قناعت ہے مستند اکبر  
 سوا خدا کو نہیں ماسوا کی اس جئے

<p>             حوروں کو کان چیدوی ہیں ہر لو کو غار              پہلو چارے خوب دباؤ فشار              برچی ہلائی زنگی اہل سو اس نے           </p>	<p>             صحر کو دی ہے ایسی قلعی ہمارے              در و سفر کو چین سے بدلا ہزار              پیریں نکلا ہیں سرمد چشم نکھارے           </p>
---	---



## باری دعا قبول کی پروردگار سے

<p>دیکھئے زہر سے وہ زلفت گرہ گیر کے بارہی خواب میں بخت بھی خواہید ہو ہر پہن میں مرے واسطے رسوائی ہے کس کو اتمہ آنے ترے سرخی لبکا منور نہل سکے کس کو میری حریت دل کا عقد مرے خوزی زکی باتوں کا ہے عاشقان کس کو اوصاف خط سبز تائیں گے آپ کس کا دل چمکے خنکوں زبان بھندی ہو نقشہ زلفت کی افشان نظر آلی کس کو</p>	<p>دید یا یک اصل نے خط سطر کے کاٹنے سے بار خدا فی تعبیر کے دیکھیں بیدار کرے نالا مستحکم کے اتنے شہر دن میں کیا حلق ذوق شیر کے دیکھیں بڑبٹنے کو لے پان کی تحریر کے خواب نقویر کی معلوم ہے قسیر کے دیکھیں راز مستحکم لب شیر کے لی گی پانے کو طوطی لقت ریر کے آپ کھلوا لی کا سرمہ حشر کے دیکھئے تار سے دیکھا ہے شب تصور کے</p>
---	---

شکوہ ہی لکھ نہیں سکتا ہیں میں لکھ کو غیر  
سودید مجھ سے یہ ہے طاقت شہر کے

<p>عجب دایہ جو لکے رشک سے کیا کر جان شیریں کو جس دم بھر کو مزہ کھیند رو نای کو عوض بچی کا کیا جہ سے کے شیرینی فخر کے کہتے ہیں زخم اس درجہ ہر زخم کہ مری آنکھوں میں دیکھ کو میرے تن زار کو گہرا ہے جو مری روئی کی جڑ سے یہ ہے ہر درد کہ میں دیکھ مجھ کو جان کا ہر درد تو پڑا تو ترک</p>	<p>سچ کہو اشرفی مہر کا بٹ کیا ہے یو سولون ہو توئی کی ایسا ہے بیٹا کیا ہے آپ صحف رنار کا ہر کیا ہے آپ کی باتوں کا چھو کا تر کیا ہے چمن جو شیریں کی سب سے کیا ہے ہمالس پر پائے نظر کر کے کیا ہے سب سے ہر درد کا شہر کیا ہے رقص میں کا تر جہ میں تو کیا ہے</p>
--	---

<p>کھائی: یوں جولا سے اچھا کیا ہے          بند پو فضل و ریاء کو کھٹکا کیا ہے          ای ہی دیو سبھا شیبہ لڑا کیا ہے          مشعل شعلہ اور اک کی پروا کیا ہے          لال شکر کو لئے شہر میں دیا کیا ہے          کشتے عمر کا دنیا میں کرایا کیا ہے          دی ہوئی چیز کا دنیا ان لٹا کیا ہے</p>	<p>تو ہی الفت میں جو اناں چن مرتے ہیں          گن گئے روز گئے سے ڈکا بیک تصور اپنا          ہم نہ چوڑیں گے تجھے حکم شیلماں کو بھی          دلع سودا شب تاریک میں جو راہ بنا          نہیں لازم لب لعلیں کی عداوت کا غرور          سفر چلین نہیں نقصان اپنا          نقد جاں قرض دیا ہوتا سب طلب کر رہا</p>
--	--

یو چھٹا کیا ہے تمنا ہے تمیر اسے قاتل  
 تجھ کو معلوم نہیں دل میں مرے کیا کیا ہے

<p>بہرہ دینے سے شہر رو مقصد مل جائے          پید کی دن جو چوڑی ہو وہ خوش خود مل جائے          پیاس بجھ جائے اگر آب نہ بہرہ مل جائے          دھن کو شمشاد عیش کا جو گندہ مل جائے          تیرے کتب کی گستان جلد مل جائے          اونٹن حسن اگر بوسہ مند مل جائے          نشہ میں بوسہ اگر کر بیتا بہنو مل جائے          ایسی طوطی کو عروس مسبزوہ مل جائے          مال گم گشتہ آس خاک میں شاید مل جائے          شام کو شہر سے کلکتہ کی سرحد مل جائے          خاکساروں کو جو درویشیت سند مل جائے          منہ لال کو تیری خوب نہ آمد مل جائے</p>	<p>وہ اگر فتنہ گریں جاوہ مشہد مل جائے          عیش میں روز نیامت ہو بکو کار و مل جائے          سبزہ خط ہو قناک تو بوسہ ملے لوں          خاک عاشق کی پس مرگ بیکشتی نہ پھرے          چمن حسن کا گلہ رستہ کوئی ہاتھ آئے          حوری جہاں ڈر ونداں کی لگائیں آکر          بسا رہی تھوڑے تھوڑے چوم کو چہرہ لڑو لگا میں          موت بہتر ہے کہیں وصل بیت لڑو خط سے          دہونڈو گروگر دکھ دشت میں شمع دل زار          قرب عرسا چوڑی کا جو بوسہ بختوں کو          ادوس کی کھو اب کی بوٹی سے بنائیں کیر          رقص نہ پڑو کی مہدا آنے لگی تپوں سے</p>
---	---

<p>چو کشتا آئینہ دل کا لگاؤں کو سپر          طوق تری کا پر سے پاسے نظر میں باغا          بہ کر بیٹھے درو و لعل انور پر ابھی</p>	<p>جو ترسے ہاتھ کی گئی جو ہی اکبہ نہ لجاے          خواب میں جگمگو جو وہ سر دہی نہ لجاے          شاہ غلام کو اگر آپ کی سند نہ لجاے</p>
<p>انہیں پر تو رکھ سے کل جو ہر سے مینر          یا آلی جیسے خاک ویر است نہ لجاے</p>	
<p>نہے حضور جن نشینوں کا ماند ہے          ہم دست ناتواپند میں ہیں جگر چشم          مرجع ہر فرخ ہے لیکر کے چاند سے          خوش و روان دیر ہوا پر ہیں اند لوں          نقدی کی فکر مٹی ہے صوفی کو و جد میں          رست خدا کی جو شہم کر سے ہے نصیب          جو سر چڑا نگا ہو سنا ہی او تر گیب          ہو لوں کی فضل گل میں تبا کیوں نہ ہو فیض          رونق جو لا غری سو ہے بخت سیاہ کی          پیدا ہو عکس چہرہ لگلوں و مہشتنا          مانگ جو بوسہ یا منے خالی دیا جو اب          کیا اکمشاں کا دستہ قبا میں لگا یار          دریا میں عکس رخ تو دکھایا نیا خلسم          ہے آب صبح خندہ ہوئی حسن قبل گیا</p>	<p>تصویر باہر کی کاغذ کا چاند ہے          انگنوں کا ہر گڑھے ٹکٹوں کی مانند ہے          دستار آفتاب کا طرہ ہی مانند ہے          رشاد ہر چین کا کل کا چاند ہے          یہ جیت و خیر جہم کی کو چہا نہ ہے          پیل سحاب کر لئے ہر موج بہا نہ ہے          بیخا نہ جہاں میں ہی کو دہا نہ ہے          تہا لا ہر ایک درخت کا دہری کا نہ ہے          قد خیدہ کیا پر شہب کا چاند ہے          لبر جز رنگ باغ کو دریا کی ماند ہے          یارب ہلال لب کہ خالی کا چاند ہے          ہے چرخ پیل تیرے تاروں کی ماند ہے          ابر و ترا جیا لب کی لڑی کا چاند ہے          پشما متنا ہی تنہا جگمگ ماند ہے</p>
<p>جانا جنوں لکھنؤ سے بہت دور ہو تو نصیر          خالی میں کیوں کہ صفر کا چاند ہے</p>	

<p>             عدد و سورتی ہیں آنکھیں غم نہیں کہتے              ہوا سے کہ چو قاتل نہ لگے دل سے کہیں              کہ ہے عمر دور روزہ ہوا و صوم کہیں              چلی ہے بل جہان میں غم کی ہوا +              جو میری آنکھ کا شکار ہے تم کو ہر ساعت              کہڑی میں کہڑی پر آپ اور دیکھتا حال              جبار کو دل بل صفا ہے پاکیزہ              نقاب یاوے کی نقد جان کو بد زندگی              نہ اثر ہے زیر ملک ہم عروج و حشر میں              کہی پیام پہنچا ہوں ز میرے پاس              کہیں حریف جوان مہر خون کا لخت جمال              کہی ہو نہیں وہ اکایت پرست اس              خیال خالی میں مایوس آبرو سے میں ہم         </p>	<p>             تم اپنے قصید میں تیغ لٹا نہیں رکھتے              کہلا ہوا در چاک جبکہ نہیں رکھتے +              پر حجاب کی ہم دوش پر نہیں رکھتے +              کہانی کا تہ میں پیچھے بھی نہیں رکھتے              گھر میں کس لئے بغیر و نہیں رکھتے              ہمارے طائر نظر رہے نہیں رکھتے              گھر میں گھر و گھر نہیں رکھتے +              گھر و غم آئینہ رخ کا گھر نہیں رکھتے              کلاہ آبلہ بال سے نہیں رکھتے              خدا میں کیسے کہ پیغام نہیں رکھتے              گھر میں سیکہ اسیم غم نہیں رکھتے              سرخ و سبز کیسے نہیں رکھتے              امید بارش ابرس نہیں رکھتے         </p>
<p>             اسیر کیا کریں ہم دعویٰ سخن گوئی              کسی طرح کا کمال و ہنر نہیں کہتے         </p>	<p>             آفسو اور شکاف فرمے مجھے چم تر سے              لاف تو دل گر کہ خال رخ دلبر سے              کہیت گشتوں کا جو پامال ہوا ہی اوٹ              محبت میں بار علائق سے ڈوبایا ہم کہ              ہر گزانی سے حق ارسا حبا تار ہے              نہ رو اگیا کہ ہنر جو غرور سے آپ         </p>
<p>             ایسے طوفان میں جا کر گھبراہٹ کرے              روزہ افطار ہو یا رب ناک خیر سے              چونک ادا ہوا سترہ جو امید تیری لو کہ              کشی عمر رواں بٹیکہ گئی لستہ کر سے              ہڈیاں جو رموی جاتی ہیں بار سے              دانت کہے ہوئے شاد کہ نہ بچا کر سے         </p>	<p>             آفسو اور شکاف فرمے مجھے چم تر سے              لاف تو دل گر کہ خال رخ دلبر سے              کہیت گشتوں کا جو پامال ہوا ہی اوٹ              محبت میں بار علائق سے ڈوبایا ہم کہ              ہر گزانی سے حق ارسا حبا تار ہے              نہ رو اگیا کہ ہنر جو غرور سے آپ         </p>

<p>چاندنی چھوٹی ہے ایسا تیرے بہتر سے رات سب ہیگ لگی آبیہ دم نچر سے طرف میرا جو کہ پس جان لگا ہتھرت سے اتش گل بہر گل اوچی نفس اشر ورت سے آپ نے موتیوں کو بیدہ دیا نشتر سے نچلے گا عینہ نفس میرے خاک تر سے لائے ہیں ہونوں کی ڈالی جن جو ہر سے صف مڑگاں نہیں کم بالو کی جہا رت سے بہر گیا چاہ و فن شربت نیلوسند سے پان اٹلیا کا کھی دہو کر آب زرت سے حم کروں کو بہر یا رنے اک ساغر سے کیا غضب کر کر تو آگے ڈر ہو حشر سے</p>	<p>نور متاب بھونے کیا برابر کیا ہو زلفیں تر ہو گئیں آیا جو عرق ابرو پر دانت تم پیستے ہو سنگدلی سے ہر روز لگمت زلف کو آئے سے جلے و رخ جگر آبرو والوں کے دل چیدہ لٹے ہلکوں پر کرد یا خاک مجھے نالہ انتش زانے تیغ قاتل سے گل زخم کئے سینہ میں تیری سند کا تصور ہی میری آنکھوں میں تیری سٹی کی دھڑکی کا ہو نچندان میں عکس عرق رنگ طلائی میں کٹورے سے نچلے جام غور شید عطا کر کیا نورانی فتنہ حشر سے سبقت کا ارادہ نکرو</p>
--	--

شاہد آباد سون نواب نصیر الدولہ  
بہر ویا دامن ہمید ز رو گو ہر سے

<p>نہیں درکار یہ پہوڑ ہوے با دام ہے مردوں کو ہاتھ وہ ہجو اتو ہیں بچا ہے ساغر نافت زمین دعو عرض جام ہے مثل خون صیغی ہے شفق شام ہے پہوٹی کوڑی نظر آتی جن یہ با دام ہے یا آگہی ہو کفن جامہ اسرام ہے مجلس چرخ نظر آتی ہے پہو آ رام ہے</p>	<p>خیر انہیں نہ دکھائیں سحر و شام ہے نہ بے بعد فنا کا کھی آرام ہے سے گلزار گاہ کعبہ میں ایسا فی شوق تیری فرقت میں جو بزرگس بہار گردوں فرقت یا رہیں کیا سحر ووں کی آنکھیں کعبہ کو جان اگر چہوڑو کو چہاوس کا عکس عینہ اگر دون میں ہو کس لگرو کا</p>
---	---



منہ لگا کر قدر بادہ دیا کرتے ہو  
 بال لہبیں نہ کہیں گالیوں کے پھو میں  
 اوسے نقاش کی ہیں زیر نگین سب مہرین  
 کر بار کی اُلفت میں ہوا مہرین ہمدرد ہم  
 نقطہ خال کی اُلفت میں ہوا مہرین گردان  
 نام رکھتے ہی سے بد نام میں ہوا جانکا  
 نیلمی رسم نکالی ہر چند اخیر کر ہے  
 مثل گل پانچوں کی باغ میں کلیں گلیاں  
 اکو پری قدر بڑی عرش کو تار مو توڑوں  
 بے بقا بسکہ ہر سبب بے منت تھا اسی  
 شب ہجران کی حرارت کی نئی گرمی ہے  
 شجرت میں ہو ہو لو گنجی چڑھی کا عالم  
 بوسہ سیب ذوق میثی ادا سے بخش  
 آفت جان ہیں وہ نوحہ زانارستان  
 جہاڑ کا ٹھون کر ہیں اور آلبون کی فائزیا  
 بادہ خواروں میں ہوا ہی طفل لیٹا نہیں  
 میش زن منج اسیری ہر بہت اویسیا

کب تک ایجان سے بوسہ بد پیغام ہے  
 چوٹی گندموا کر دیا کیجئے دشنام ہے  
 ہر گزیدہ میں ملا ایک وہی نام ہے  
 ڈھونڈ کر ہی نہیں پائے کام انام ہے  
 دو پر بار مہرین گردشیں ایام ہے  
 راس آتا نہیں ایوان جہان نام ہے  
 عرص بوسہ دیا کرتے ہیں الزام ہے  
 طرز گلشت دکھا جو وہ گلغام ہے  
 بوسہ لیٹو کو جو ہاتھ آؤ لب بام ہے  
 ساغر بادہ ہے خورشید لب بام ہے  
 ہو تو تجالہ لب گنبد جام ہے  
 پھول مار جو جہن میں وہ گل اندام ہے  
 یار نے آج مرقی کا دیا آم ہے  
 ہاتھ ملو امین گئے کب تک فرغام ہے  
 شمشاد آلات کا منظور ہو نیلام ہے  
 مکتب دہر میں پڑھنا ہو خطا بام ہے  
 صدر سے قاتل نہ ہو رہے گلدام ہے

ہون جدار شک سے استقامت ہو منیر  
 فرخ آباد میں کیوں کر لے آرام ہے

کلی مری کچھ سایہ امیر نہیں ہے  
 میٹھی مہری ہے آپ کی تلوار نہیں ہے

پر ہیز تغیر و سکھ اور حسین سے  
 چڑھتی ہیں ہوین موشوں کا جب لیٹو ہیں

<p>کیا سید پر دغ کو مرہم سے علاح          کچھ زہر نہیں کشیدہ جو منہ سے لگانا          نہاں رگ جان ہیں لگاوٹ کی نگاہیں          دل باتوں کو سنند تو کیا مسترد کیا یا          حق علیکین کا لب ہر زخم ہے مداح          رواتے ہیں الفت کو اشارے نہیں کرتے          کیوں بوسہ اغیار کا بسم دغ لگاؤ          ایسا ہو سکا دن کی نگاہوں پر مل نثار          ہے شور و زام میں عبث اوس کی ہنسی کا          دروازہ نظر آتے ہیں مجروح اسی کے          تصور پر جو ہلکی عوض دل تو وہ بولے          بو خاک مسالے کی سے جن فکیں ہے          کیوں خواب میں آئی نہیں ہر رات اندھیری</p>	<p>ٹایاں چمن سبزہ زر گار نہیں سب سے          یہ پتہ مینا ہے کھٹا از نہیں ہے          مرد ہے جو اون انگوں کا پیمانہ نہیں ہے          تبرید میں بھی شربت یادیدار نہیں ہے          ایسا کوئی قاتل کا ٹکڑا نہیں ہے          برسات ہو پتھروں کی بوجہ نہیں ہے          چوٹا ابھی تک لعل شکر دار نہیں ہے          فرماؤ ہیں یہ آئینہ دلدار نہیں ہے          کہاری تک جبرہ دلدار نہیں ہے          ابروی پر ہے تری تلوار نہیں ہے          ہدیہ کے لئے نصف رخسار نہیں ہے          کس طرح ترا وصل فریدار نہیں ہے          ایسے میں ہر رات بخت ہی پیدا نہیں ہے</p>
--	--

<p>موزوں کئے یہ شعر منیر ایک پر میں          تقصیر میری فکر کی زینت نہیں ہے</p>	<p>ہوں بیکے در و زباں تعریف ابرو ہوئی          سبے ثبات اس درجہ پیش چشم گل و ہوئی          ہوتے کیوں ہیں نجومی اول ہو و جمار و          نہیں کہ بہ نام ہونے سے مدد و حشت کا پہل          ترک حیدان کو اب سچ کعبہ لکھا          دستگیری کر رہی ہے پیر چستی آج کل</p>
<p>تیری بسم اللہ کیا اے طفل گل و ہو گئی          نا و کاغذ کی نظر میں چشم آہو ہو گئی          ماہ کو چیتان کیا بیت ابرو ہو گئی          بید مجنوں کی چٹری بھی شاخ آہو ہو گئی          باب تو یہ سے عیان خراب ابرو ہو گئی          خود نجوم د میری چٹری کی مٹاں گیسو ہو گئی</p>	

<p>یہ شخص توں کو مارنے ہیں تیر فراش اندازوں          لپکتے ہیں جی ہوئی چشماں تریں رات دن          تو تے جو روز تم کواریں ہم مرتے نہیں          قد کی موزونی و وحشہ کو زیادہ بڑھ گئی          ملتے ہیں دست تا سفت ہم ہو جس کے منہ          زخم کھاتے ہی بڑھی پیاس آں بانیخ یار کی          سنبھل گیسو جن میں کیوں دکھایا آپ نے          مروج دو دآہ موزاں سو مضر ہے دماغ</p>	<p>دستہ ترکش ہتھاری گمر کی جھاڑو ہو گئی          دیکھ دو بحرین تیری بیت ابرو ہو گئی          سخت جاتی اچھوٹ سسٹک ترازو ہو گئی          اوی پری یہ چارپلوں کی ترازو ہو گئی          ہر پتلی نقش لب لباب ابرو ہو گئی          میری مشت استخوان کھل کھل کی چلو ہو گئی          کنگھی کی ہر شلخ شتر مار لجا لو ہو گئی          اس دم میں کس لب لباب یار کی ہو گئی</p>
---	---

آبداری پاؤں لٹک رشک کی باعث نہیں  
 باہر سے موٹیوں کا نظم آرو ہو گئے

<p>جلبوں میں گزرنے لگی ہر رات تھاری          ہے جلوہ گریو و حرم ذات تھاری          جلوہ صفت شمع ہو گردن ہو کمرنگ          کھولے ہوئے کیسوں و کمای مجھ صورت          پچھتی بہت کیلے تو غیر سو اچاں          آنکھوں میں نہیں سلسلہ اشک شوبہ و          کٹوا کے مرے دست تمنا کو وہ بولے          فراتے ہیں منہ سنس کہ مجھ دیکھ کر یاں          سستی ہو لگا کر مجھے باتوں میں آؤ او          پامالوں کی آنکھوں میں سبک جکونہ کرنا          کہتے ہیں تامل کو مجھ زہر کسلا کر</p>	<p>اس ہیٹھ میں جاتی نہ رہو بات تھاری          ٹھیکری جو دو عالم میں ملاقات تھاری          کس نور کو کہ سانچو میں ڈھلی گات تھاری          مہمان مر ہو گھر منوی راست تھاری          کوڑی کی نہو جاو کہیں بات تھاری          تسبیح بڑھا کر تے ہیں و زرات تھاری          دو ہاتھ گئی آج ملاقات تھاری          لو ڈو بڑگی آخر تمہیں برسات تھاری          آڑ جاو دیو ہاں بن کی خطبات تھاری          ڈرتا ہوں کہ لگی نہ پڑو بات تھاری          دان روزوں بہت تھم چکے بات تھاری</p>
---	---

<p>کیا تاب ہوا دے جو کوی بات تمہاری          دھندہ مگر دھیر غنا یا ست تمہاری          کس پر وہیں پوشیدہ نہیں دات تمہاری          ڈھبے نہ بگڑ جائی نہیں بات تمہاری          دھیر کو دے طلعت یہ عنایات تمہاری          کیا لہجہ میں ہلکی ہوئی ہو بات تمہاری          تنہا ہے جبے لطف کئی رات تمہاری          حصہ ہو گڑا ہے اگر بات تمہاری          کوڑی کوی لہجہ نہیں خیرات تمہاری          سلجی ہوئی سینے نہ مٹی بات تمہاری          آئینہ ہو ایمان کرامت تمہاری          صد شکر کہ لگی نہ ہوئی بات تمہاری          ڈرتا ہوں کہ شیریں ہو بہت بات تمہاری</p>	<p>جو کچھ کہو برعکس کوی کہہ نہیں سکتا          کہتا ہوں کہ بوسہ بھی ملا جان بھی پائی          انگوں میں بھی سینہ میں بھی نہیں بھیڑ          حوروں میں ہوا کرتی ہیں تقریر کی نقلیں          پنا کے کفن خاک کو پر دے میں چھپا یا          ہونٹوں سے جو پھر جاتی جو منہ کی طرف نہ بھاگ          کی قطع عجبست نہ لفت نہ کوی گرفتار          ہدگو ہو یہ افسانہ سب سے اہل جہاں میں          زخم ایک کشاری کا عناایت نہیں ہوتا          ابھارتے مگر زلف میں تقریر کا پھسا          اندری صفائے نظر آملے بدن میں          زبانیوں کا بوجہ رقیبوں سے نہ اٹھنا          شیریں سو نہو دل کہیں مگر باد کا کشتا</p>
--	--

کیا شعر مزیدار نہیں آج چڑھے ہیں  
 ہر بات میں اعجاز ہے کیا بات تمہاری

<p>زلف پیچاں نے لام باندا ہے          دیکھ لو یہ عقیق جھوٹا ہے          نے سواری کا کس کی ٹھہرا ہے          اُن کا سیب و قن پڑنا ہے          پہوٹ میں تہمت نہ ڈالا ہے          خوب شوٹا ہے نہ زعفران ہے</p>	<p>فوج مڑ گاں کا کچھ ارادہ ہے          لب بگلیں کو کئے چوسا ہے          کون آیا چڑھی سواری سے          دانت کئے ہوئے اناروں کے          بوسہ لب دیا جو گریے خمیر          کلتے ہو جا رہے نام کے حرف</p>
---	---

<p>دھنٹ دھنٹ کے دو چند میں مصروف          دانت کنگھی کا ہے گرجہ پیر          خوب ہے وصل عاشق و معشوق          زخم دل پر تک پہرہ کوا          غیر کے گھر بجا رہے ہوسنار          کوئی تازہ کنواں جب کائیں گے          چٹکی اگیں میں تم نہ لگو          بوسہ ہونٹوں کا لگ گیا کس کو          چین سے ہیں فقیر بے دست</p>	<p>کوی مصرع نہیں ہے دوسرا          مار گسیو جو کاٹے کھاتا ہے          یہ بھی جوڑ بیکہ ایک لٹھا ہے          ذالغہ میر کی منہ کا پھیکا ہے          تنے در پردہ ٹھٹھا ہلا ہے          اندنوں اختلاط گہرا ہے          گورے سینہ میں ٹیل پڑتا ہے          دل میں کچھ آج در و ٹھہا ہے          قبر کو بھی سربانے کی ہے</p>
---	--

اسے تیر آپ کیوں میں آزرده  
 یہ تو کہنے مزا ج کیسا ہے

<p>کیا کوئی ہیکرہ میں چشم پر آب آتا ہے          بس کہ ہے پیش نظر میت و بلند عالم          کثرت عیش پر کیا ملک عدم میں یارب          کوئی ہسر نہیں دریا نئے فنا میں سیرا          باغ عالم میں بہا رانی نو و خط سے          سامے گل آب جو شرم سے تیرے آگے          بھگو و مشت ہوئی آغا جوانی میں شروع          جب سے دنیا میں برستا ہوا رابر شرہ          غافل و تباہیام جوانی سمجھو</p>	<p>آج کشتی میں جی میناے شراب آتا ہے          شو کریں کہا کو مری آگہوں میں آتا ہے          رقص کرتا ہم دنیا میں حباب آتا ہے          جیسے ستارہ بدلنے کو حباب آتا ہے          بن کے نور و زراعت حباب آتا ہے          چمن و بہمن طوفان گلاب آتا ہے          نجد میں جو کر گھر حباب آتا ہے          کھل اوڑھے ہوئے اکیل یک ٹکا آتا ہے          چند رہ سال کو رسد سحر حباب آتا ہے</p>
---	---

آئینہ خواب میں ہی پیش نظر روز تیر

میرے نام کا کر صاف جواب آتا ہے

<p>دور سے ہی کبھی ملنے کے ایشا سے نہ ہو کر دھوے نور میں نور شید ہو سچے بھلے بجسے لٹو رہے کی غیر کی جانب داری ساتھ میری زندگی شتر سے تیرا انداز می دل برباد میں آتی نہیں افشاں کی یاد دیکھا وصل کا اقرار کبھی ہوئے سے کس کی دل سے رہا کرتی تھی عزم سے ہوئے سے پہانس نکالی نہ ہمارو دل کی ٹھوکروں سے مجھ پا مال کیا بڑا خنجر</p>	<p>ہم کہیں گے نہ ہر دم جو ہمارے نہ ہوے کبھی ہوئے تری اگلیا کو ستار نہ ہوے مثل دریا کبھی تم ایک کنار نہ ہوے نیچے آگئیں بڑو نکو ایشا نہ ہوے جمع اس برج ہوا جی میں ستار نہ ہوے ہم تو کہنے بھی ممنون تھا مانے نہ ہوے تری اگلیا کی کبھی پان کرارے نہ ہوے ایک ٹکڑے کبھی شرمندہ ہمارے نہ ہوے ناج میں ابرو پر غم کہ اشار نہ ہوے</p>
--	---

جان و دل کو دے مجھ بون کی الفت میں نہیں  
کس کو ہو گئے جو یہ پر ہم تمہارے نہ ہوے

<p>آج کل کہ زلیست کوئی دم ہے خوش چشم اتنا تو اچھے صدم ہے پہنتا نہیں بڑو خطوں کا لکھنا ساقی کا ہے دانت میرے دل پر دونی میں بیچ راستی سے دم کو نہ دین گے زیر خنجر جی توجی ہدی نہ چھوڑے جان آگئی پٹکیوں میں دیکھو تم کا تو ہو بجانے ہیں غصیر</p>	<p>جانی تری جان کس قسم ہے سیاہ ہی آہوے حرم ہے اگلشت ششم ہی ان فلم ہے الماس تراش جام ہم ہے قد رست ہو گیسو نہیں حرم ہے یہ جان لور زلیست ایک دم ہے دل سوز ایسا دفور غم ہے آکھوں میں روح اچھوٹ ہے ہر تال ہمارو حق میں سم ہے</p>
---	---

کو چو گشت جائیں تو پیش جاؤں  
جب بڑ گئی تو گشت گئی ریت  
کہتے ہیں دکان کے جادو تیرے  
یعنی جہاک کر ملیں اصل سے  
دیو جو عدد کو چکنی ڈالیاں  
مذہب کو نہیں لکاتے اب ہم  
اللہ ری ادوں کی بدگانی  
صاحب دیتے ہیں کیوں زرد آں  
اوس بت زحک کیا ہو پانی  
عمر کمانے کا ہے اثر خالا  
فادوس نہیں شب الم میں

باقی رہ عشق و وقدم سنبے  
جو صدوی زیادہ ہو وہ کم ہے  
نزدیک اس سورہ علم ہے  
بوڑھوں کی کراہی کو خم ہے  
ہم سے روکے ہو کیا خم ہے  
بوسہ لڑکی ہی قسم ہے  
مرتد ہوں تو کہتے ہیں کہ دم ہے  
بندہ تو غلام بے دم ہے  
دریا میں جاسے کوہ غم ہے  
بجھے جو فرہی درم ہے  
ہر شمع کو صبر پورم ہے

کیا جائیں سیر شاہی ہم  
استاد شفیق کا کرم ہے

کر کے جانے کا ساماں گریا رہا ہے  
چپکے چپکے ہونٹوں کو بوسہ کا کوئی دہی ہے  
اڑو اسے زلف کا خم زہر مارا یا کیا  
بادہ انگور کا کٹ ہو علاج دروسہ  
عشق خزاں میں ٹٹاؤں پاؤں کا نسا اگر  
سیکڑوں مہونے لکے رنگ عداوت پر شہید  
تری انگیا کہ ستاروں کو حضور وادی شکستہ  
کیا غضب ہو آتش صہبائی زخمیں جلوں

حرہ خاک شفا ہر عقدہ طلب ہے  
مہر خاموشی کا لگ تیرا حقیق لب ہے  
پہاںس جو دل میں لگو موعودم مقرب ہے  
جب زیادہ ہو بخارے یہ خطاب ہے  
سوزن عیسیٰ ہی کچھ ہو کر دم مقرب ہے  
خون شیریں ہو کر تیرے حقیق لب ہے  
دلخچ چپک روو زہر کو کٹے کو کب ہے  
وانہ باروت میری بہشت کا کوکب ہے

ہونہ اگر غصہ میں تو کائنات کمال حسن پر  
 میں تو کیا بیری شکبائی نہ کہو دی غیر  
 زلف شکیں کر اور بچنے پر چسپیں دانستہ  
 فقر میں اندر میر کر دی کاسہ دل کی شکست  
 آپ توں میں چچتا ہو قیب اب انہو  
 سر کی باقیں وہ گل کرتا ہو کدوئے نسیم  
 راہ پستی کی فلک کو دور میں ملنی پڑی  
 ہم سبق تصویر حیرت میں گنہ گری حضرت  
 غم ساں سبلاں جو ادب ہو چپ  
 تم جو گیسو کو لہو شا دی ہو بر آبی مراد  
 ہم وہ منہوں میں عیسیٰ احکام و حشر اگر  
 وہ کہلاتے ہیں کال اسوا سطرے ناچنے  
 ان جہنموں کی مصلیٰ ہر فرقہ خواب و خیال  
 مذہب عشق و دین میں ادس سچا نطق کو  
 انگلوں کو چپڑوں اگر حیلہ نزاکت کو  
 ابرو و دیں حق تو دامن ہرے خضر  
 چاند کی صورت گل کر جام جب جلوہ کرے  
 لے مگر عشق رخسار کرا تر سے کی عجب  
 شمع ہو نہ ہو نما رخسار اگر بر تو پڑے  
 کان کو زبور کا مینا اور زکوہ چار رات کو  
 تم جو بیدل کی پڑ ہوا شا تو دل کی قدر ہو

جو ہر ذاتی ترش کر صاف لعل لب بخیر  
 چشم یا و صبر یا رب دیدہ عجب بنے  
 سو وہ الماس دندان عجب شہب بنے  
 سو ہو چینی کو مری خاطر لکیم شب بنے  
 کاسہ موتی کا روزن خاد عجب بنے  
 شست غنچہ موٹہ بادو کی ہیں اب بنے  
 کیا عجب ہو اگر کا دریں مرکب بنے  
 کیا عجب ہو آئینہ خانہ اگر کتب بنے  
 کشتی درویش بحر عشق میں مرکب بنے  
 رات کو دو لہنا ہا رات پد طلب بنے  
 مانگ لیلیٰ کی ہا راجا دہندہ بنے  
 پیر علی سیندور کی ہر عقدہ مطلب بنے  
 دیو کی مٹی کے آئینہ پہ چہرے سب بنے  
 سوزن عیسیٰ کا ناکہ منکر مشرب بنے  
 گد گدی انگشت مگر کا منہ برابا ڈھب بنے  
 ننگ جس کپڑے میں جہانیں صافی شرب بنے  
 خرم شراب ارغوانی کا چہرہ شب بنے  
 جو کیتوان جکوبہ کھائے تو چہرہ شب بنے  
 شربت عناب لب لباب چہرہ شب بنے  
 بالو کی چھلی کو چپکے اور کو کوکب بنے  
 چاند خضر سر ہا رات پد طلب بنے





<p>             آپ کی تلوار بھی جو تھی کستاری ہو گئی              گر پڑی چیت بھری ایسی رات بھاری ہو گئی              جدول قرآن رخ ایک ایک دہار ہو گئی              خون میں رنگ بدن کی ہر کستاری ہو گئی              برج مغرب کی ترشیری حماری ہو گئی              اگر کری آرزو دن اپنی خاکساری ہو گئی              ایک خطک میں تمام اختر شاری ہو گئی              نقشہ ترگاں کی دولتی آباداری ہو گئی              دیکھتا پانی سو پتی شکباری ہو گئی              اس شب گیسو کی ہی خستہ شاری ہو گئی              ریشہ پیری ہماری پیواری ہو گئی              تیر شمشیر ستم سر جاری ہو گئی              نو عروس جلال ہر کستاری ہو گئی           </p>	<p>             قتل کو مدہ خلائی سے لے کس کسب              جو جہ سے کوہ شب فرقت کو دیکر رگسب              دور یہ کی تو نے جب رخسار پر ڈالی نقاب              ہو گئے لاکھوں تہاری پانچا بہ پٹنہ سب              جب غم وہی میں قریب پیش زن کو دی ہو گئی              غم کمال خاک میں تیری کدورت کو ملا              دیکھی سب رشاک کو اکسب تنہا اپنی بومیں              سرود ہو یا آپ تیر ہو گئیں کلین ستام              آبرو سے رشاک گوی سنے رو کر بحرین              زلف کی افشان کا آئینہ کر یا بنے حساب              صفت سو جوش جوانی میں ڈھری ہو گئی پٹیر              مسکرا نا آبرو سے گلشن خوبی ہوا              ترم چوچ پر سوار آئے چمن کی سیر کو           </p>
---	---

رشاک ہو استادا کو پیش تلمذ کی پیہر

نکھڑا شب مدح کو لایق ہماری ہو گئی

پر نہ چھوٹے ناخن محراب ابر و پاؤں سے  
 خوب اس کھواب پر ہو جایا تو پاؤں سے  
 روندنی میں سبز شمشیر ابر و پاؤں سے  
 خاک میں ناحق لایا شک گیسو پاؤں سے  
 مگر دن عاشق کو شہر ہو تو پاؤں سے  
 دیکھ کر رنگ حنا دو چار چلو پاؤں سے

میری پیشانی کو شکر اٹھ اگر تو پاؤں سے  
 سینہ پر دغ میں جھکی جلی تو پاؤں سے  
 ہم سینوں کی ہویوں پر رکھیں پانی گھاہ  
 بال اڑی ہنس بڑا ہر زلف شکنیں کو جھٹ  
 ناخن پاستے میرا زخم کھو کھولا  
 آج پنا ہے مجھے نہ ہدی کو چہ رونما ہو

زلف میں موتی پرو کرتا قدم چھوڑ دے  
 پاؤں کی ٹھوکروں میں ملو جیب مر جا گیا  
 صاف کندھے سے جھمکے اسے شمشاد کپڑا پہن  
 تم جو تل مٹی پر سستش اس صحنہ میزان کی ہو  
 سنبھل سو دایہ محبوں بطور ہو جاے ابھی  
 دل کا دکن سنگیاد لگو جو آپو نیچے قدم  
 چھلیوں میں شور محشر کا ناک پر ہوتے ہے  
 زلف اڑتی تک لٹکتی رہتی ہے رفتا میں  
 سر کو رکھ کر وصل میں اپنا جو وہ سرور دان  
 سحر کی رفتا کا سکھ بہا دو چرخ پر  
 کب غلش کہو کسی کی سوزن تدبیر غفر  
 قتل جینا صدای باسو گریا بند ہے  
 کشش پامین جان پٹی ہے دم رفتا ریا  
 سیرو آئیے ہوا پر لوز صحرائے جنون  
 اسی پر ہی کاغذ حنائی ہو جیاض چشم کا  
 زینت اپنی سمجھو ہیں پامائے اہل حسد و  
 مینہ پوئی جب کنا سزا و شاد ہو فرس  
 پاسے بوسی کی بہت مشتاق ہیں اطفال شہا  
 ہو خزاں گلشن تحریر میں وہ سر دست

ٹوٹ جا میں مجھ پر اٹھی گیسو پاؤں سے  
 بول اڑھو ہنس کر چھو آنسو لجا پاؤں سے  
 دو و شمع ساق یا زنجیر گیسو پاؤں سے  
 بست ہو چھو لو اگر سنگ تراز پاؤں سے  
 جھک کر ہنکراؤ اگر لیلیا گیسو پاؤں سے  
 کہو دیا مکہ سمت میرا اور پہلو پاؤں سے  
 ہموئے رفتا میں کیا سیر باز پاؤں سے  
 سیکھتا ہر چال کیا ہندو گیسو پاؤں سے  
 قدم بڑھ گیا رتبہ میں زانو پاؤں سے  
 کہو دو و لوح تحریر نقش جاؤ پاؤں سے  
 نیش سے کیوں کر نکالو ہنس چھو پاؤں سے  
 کہو دیا بہت اہمیت کا توڑا چھو پاؤں سے  
 ہر ستارہ آؤ رہا ہے بن کر گلزار پاؤں سے  
 ہو گلو روشن چراغ چشم آہو پاؤں سے  
 وصل میں آنکھیں جو مژدہ مچو پاؤں سے  
 شے میں جاو حنا خوار رطلو پاؤں سے  
 بوسہ لینے میں جیکو ہیں کسجے پاؤں سے  
 پریم آنکھوں میں پھر کر میری آنسو پاؤں سے  
 یا زنجیر گیسو لایم لب جو پاؤں سے

وہ دل برداغ کو تلوں سے مٹی میں میسر

آتی ہے عطر گل خورشید کی بو پاؤں کر

<p>درین جا سہل و سوار است ایوان چہ پرسی          چنانکہ قمار از آسودہ نازل چہ پرسی          تھاپو کھیا از سر و پا در گل چہ پرسی          ہمزو چشتا دیوانہ از حال چہ پرسی          گشت مگر برق افتاد از حاصل چہ پرسی          و گر تو چہ پرسی بدین (تھاپو) چہ پرسی          و کمشتن حزن عاشق بیدل چہ پرسی          و مسک خون بہا و عاشق بیدل چہ پرسی          ہمزو ز کار با طوفان ست ز حال چہ پرسی          ہمزو ز کار با طوفان ست ز حال چہ پرسی</p>	<p>دہ دہ چہ یا عشق ایضا چہ پرسی          چہ داند لذت آوار گیسو قیس و نامہ          چہ پرسی در اہل حرص یا پست بدان الفت          چہ آگاہی ز اسرار جنون قیس بلی را          ہمزو شست خاکستر نیالی در عزائمین          رگ برق شعلی گشت ہمزو اضطراب من          ساقا باز دار و از شہادت در گاہی          خاک را کی پس از رکافت جفت تو          غریق بحر عصبانی و جہنت آندو واری          ربا دی سوختی بر باد وادی کار خود کردی</p>
---	--

تکلف بہ طوفان حال مسیر البتہ بیدل

تفاضل تا کی از سنی بے حاصل چہ پرسی

<p>از خم جگر کی راہ سے حسرت چل گئی          چٹکی سے ای پری بنت انگیا کی مل گئی          شاید نسیم عطر ہب راج مل گئی          ایو جان آدھی رات بکھیرے میں مل گئی          منہدی پہلی ہاتھ میں اگر نکل گئی          دو دن کی یہ ہب راج آئی مل گئی          تیغ ہلال کیا پرانے ماہ چل گئی          ایو جان گر تو گرتے یہ بجی سنہل گئی          میا ختہ ہکا ہب ساری چل گئی</p>	<p>ترچہ نظر سے دیکھتے تلو اور چل گئی          مل دل سے وصل میں تری محرم چل گئی          بیدل کو سست کرتی ہونو شبو لباس کی          کنگھی سے اتنی دیر میں سلہائی ایک نصف          مضمون تیرے زرد و حنا کا نہ بند ہکا          اتنا نہ کیجے گل رخسار پر حسنہ ور          انداز تیری حال کو سیکو جو رات کو          سر سے ہمارے پہر کی شمشیر برق دم          کیا صاف گال ہیں کہ نہ ٹھہرے نظر کہنیز</p>
--	---

بوکل میں یہ شراب نہ شری آبل گئی  
کیا ہو گیا جو انگہ تہ ساری بدل گئی  
انگشت اعراض حریفوں کی چیل گئی  
برباد کر کے ادن کی سوار سی نکل گئی  
ایسی فراق یار میں صورت بدل گئی  
گرد و لہک آفتاب کی بڑھتی چیل گئی  
دو تھول میں قریب کی کیا دال گل گئی

رنگ و لہو ڈال سخت قریب سو  
کیوں چشم مست ہو گئے جام شراب کی  
مضمون گرم پر سر پہ بند کر سکے  
نئی سیری خراب ہوئی راہ عشق میں +  
بہرے سے ہی پوچھتا ہمارا نامہ پرست  
لے شوخ تیری دست دراز سی نقشہ میر  
دیکھئے دو آتشہ اس سے لپٹ گیا

جنت سے ہر دور ہوں غفر گنج انور  
جو جوتی آمد دمرے دل میں نکل گئی

میں سے دل کو نہیں جو بخش نہاں کی  
کہتے ہیں لوگ بیل ہوا گلیا کی پان کی  
مڑ جی گئے سے پہوٹ کو نگی جو پان کی  
بھلی پھان کی سست چکتی ہے کان کی  
شبنم سے چپٹ پکنر گلی آسمان کی  
سینگین جوں جہاز لڑکے ٹوٹر زکان کی  
ہر حرف میں کشف نظر آئی کسان کی  
چلتی نہیں ہے بات ہی اس ناتوان کی  
کانوں کی راہ بولی صبا ہا سنان کی  
پر چہا میں چاند نیں نظر آئی سب کی  
ہر بار اولیٰ پوچھو یہ سینی نہاں کی  
کھلی لحد پر آج ہوئی حاصدان کی

نا طاشتی نہ لو چئے اسن توان کی  
بیکل زمر دی نہیں اوس دوان پان کی  
جدول بیاض صبر میں بخش کی کہنی  
یار بھانے کعبہ دل کو جب پایو  
لے ہر آنسو ہو گئے سفت ملک کار  
بیا عشق گوش میں لگوں گل چن گل  
ایرو کا عشق جو خط نقد یہ چہار قسم  
نہ کو ضعف تو نہیں ہو تا مرا کہیں  
اند میر دیکھنا شب تا یک جب کا  
آئینہ سے بھی عاصت ہو فرش او قمر ترا  
با کسکس بات کہی کہ چھ قتل کرتے ہو  
کہا میں لگو ریاں جو قریب آپ لڑا

روئے ہیں اسے عاشق طفلان گلہروش  
 آب سخن بڑا نہیں گراو س جت اس بول کر  
 باتیں سنا کر تے ہیں بیغرون کو ہاک  
 محرم ہیں کے اور بھی غوریز ہو گئے  
 چشم امید اہل بصیرت کو کس کو ہو  
 لہجہ سے ہونہ چہتے ہیں محرم کو جھٹکا  
 دیکھو نگاہ قہر سے کھل جاو سال حشق  
 گئے کو سلسلہ میں عقیدے حسین  
 حیرت زدہ ہیں خدا کی بک بک نگاہ کا  
 دھڑکنے کے حشر کو ہم اپنے حال کا  
 شہد میں دل لیا علم آہ سے سرا  
 پہلو کوئی سخن نہ تانا نہیں کہیں  
 ہیں وصف خط سبز کے شعرون کو دیکھنا  
 ہر دم پسپ کر تالو سے گنتی نہیں زبان  
 آن واد اٹھاتے رہتے ہو ہر گسٹری  
 ہر شخص تیرے سامنے ماتھا کر دیا  
 ہے شور چارست سو طوفان دوح کا

کیونکہ یہ وہی جاتی ہوئی وہ کان کی  
 پتھر سے نوک تیز کریں گے زبان کی  
 کوڑی کی ہو گئی ہر گسٹری زبان کی  
 تیغ ادا میں نوک ہے اگلیا کے پان کی  
 تیغ نگاہ کب ہوئی محتاج سان کی  
 مقراض اس میں کھل ہو اگلیا کے پان کی  
 انگوں کی پتلیاں ہیں خاک آسمان کی  
 زہرہ کے حلق میں ہو کند اور پیمان کی  
 رنگت ڈوبتے ہیں ہر گز حشران کی  
 مشق اس لئے بڑا ہو ہیں وہ شان کی  
 در کار تھی کیا اب کو پہلی نشان کی  
 اندری صفات تری ایک ایک دان کی  
 ہر گز کی ترانی میر کی تھی ہے دمان کی  
 کیونکہ صفا کمون عری ہر کیٹان کی  
 فرصت تھیں کمان ہوئے ایک آن کی  
 تقدیر ایک ہو گئی ساری جہان کی  
 چہرہ الٹا ہو گئی ہے ساری جہان کی

خیر زبان میں ہر ہر فیض رشک سے

خیر نئی تاج بائی ابی بیان کی

بکھرے رات کو چہرین اسطور سے

پتیا جہان فکاک نظر آتا ہو دور سے

شادی کر دل عروس معنائیں پتور سے

پتیا جہان میں جوش جنون کے وغیرہ سے

سوئی کو وہ دکھاتی ہے بالائے کجول کر  
 واماں خندہ جہاڑ رہا ہے عسب رنج  
 لے بت کرین گے تجھے دھوئے محل  
 جلوہ سوز کے کعبہ دل ہو بلب راکر  
 فردوس میں تو جلوہ و عسب اگر کری  
 کشت فلک سو خاک سے واثق مراد  
 نقشہ سے عشق پاک کا اسے حور و شمع  
 ہے خوش خوں گول کو بھی فصل ہمارے  
 سر سے جنوں کو خوف سزا توں کو چپکایا  
 تاعوش و ہونڈہ آلوہین ہر روز ہر تو  
 کار حال لے جو وہ لک و بہشت میں  
 تیغ بدن لباس تکبر میں ہے نہان  
 وقت طلوع صبح جیسے تار کی چیتے ہیں  
 اسبب چہرہ تا نہیں حسالی کا لکڑ  
 پتھر کا نام شیشہ دل کو مریخی شنگ  
 ہر تان تیری نعمت واد سے ہر خوب  
 پندلی کو گون اوچی ہوا ہوا ماہ لندی  
 بوسے وطن ہر مژدہ شور حشر میں  
 دیتے ہو ہمارے دل صاف شوکت  
 ہر گریبان بت نازک مزاج کی  
 شکر کی شب غم میں دیا ہر چین

چوٹی انگلی ہے کہ کوہ طور سے  
 بالائے لب مہندی کرتی ہے دوسرے  
 حوریں کا ریشہ جانیں گی اپنی قصور سے  
 ناف زمین کو کر کوہ طور سے  
 نقشہ زکلی آئینہ رو سے حور سے  
 پامال ہو کہیت مرو برہمور سے  
 بدلیں گے تو پی جام شہاب پلور سے  
 ہیں سرخ سرخ واثق شمع شمع سے  
 سایہ میں ہر مژدہ شمع شمع سے  
 من نہیں مانہ تھا رعب دور سے  
 کچھ گھڑی ہر وں رسن زلف حور سے  
 کاٹھی سندھی جو محل رنگ خور سے  
 گزریں موقی بیب صبا پلور سے  
 جاتا نہیں جنوں دل نا صبور سے  
 کب بات سخت او مٹی ہی طبع پلور سے  
 موج صدا زیادہ ہر خط زبور سے  
 سایہ تر بلند رہو شمع نور سے  
 کہلتی ہے راہ و سب کی آواز صور سے  
 تم بال کہن چلتے ہو جام پلور سے  
 چپکے بناسے جاتی ہیں عورت  
 آنکھوں میں غینہ آتی ہے آواز صور سے

<p>لاکون کے فیصلہ کے آواز اڑنے وہ انتظار ہے کہ چپک چپک سے آنکھ ولیں نیک نشان ہو جو تیرا سر نام ناز پہچاؤں ڈوبنے سے تو ملجاو گی گین اندھ کو میرے دشت جنوں کی لامیت عاشق کو تنگ کرتی کشت جینوں کی گی کہ چرخ کعبہ کو اندر عبدا بیٹے</p>	<p>قانون یکہ کہ ہے جو صد الصدور سے مینا بھی سپاہ میں زیادہ ہوں سور سے کہادی جواب اکینہ اشور نشور سے نیشیدہ دہن جو چاہد حق کو نور سے سایا کر کشتہ نرم ہیں موسیٰ سمور سے جہیل جلا وطن ہے گھوٹن کو نور سے آجائے اسے خدایہ جو جت راہ پور سے</p>
--	---

<p>دریا سے علم ہیں مرے مستی و انویم نسبت ہو ادنیٰ کی طبع کو بھر الجور سے</p>	<p>دریا سے علم ہیں مرے مستی و انویم نسبت ہو ادنیٰ کی طبع کو بھر الجور سے</p>
--	--

<p>یہی شمع انجمن میں گل ہے گلین خاک ہے ذرا دل کو خاکساروں کو لگا یا تو نہ منہ بہتر ہو کہ ذرا بھری کہ در کا جے یا کہ ہر کے ڈوبا ہے رادل اسے پر سی گر غریب کو بہری ہو مرے سکون کی ہمار وہ خدا کو نہ کہد ورت کو بنا دن کا پناہ وہی لگے سو داغا اہل و زار اگر دھنم دل چاہے کا سراپا میں کہد ورت زامو ا بن گیا ہو شیشہ ساعت لگے فائوس شمع ساغر دہن کی پہول پیچہ سے ہوئی شیشہ راب گر قلت ڈالی لالہ پتھراں نے او خاک بالوں میں چپک کر نہ پہول او تھا مٹی ہو گیا</p>	<p>ذرا سینہ کے چمن میں گل ہے گلین خاک ہے خوش تنگ دہن میں گل ہے گلین خاک ہے صحنہ امان کن میں گل ہے گلین خاک ہے یا تیرے چہ ذرا دہن میں گل ہے گلین خاک ہے داسن بہر وطن میں گل ہے گلین خاک ہے سنبیل سوچ میں گل ہے گلین خاک ہے شاخ آہو وطن میں گل ہے گلین خاک ہے گل بھرن میں گل ہے گلین خاک ہے عکس شہد کا گن میں گل ہے گلین خاک ہے جامہ زریع سخن میں گل ہے گلین خاک ہے چاند کو نہ لگن میں گل ہے گلین خاک ہے اھی گیسو کو پہن میں گل ہے گلین خاک ہے</p>
--	--



<p>دلخ دیکرتے ہیں شمع و مٹی کا عطہ          شمع غامی ہوا برباد اہل دلخ کا          زخم سر پر ڈالتا ہولان تبول کو گرد و راہ          ہوسل پی پی کر کند رہو رہا ہر وہ صبیح          ہو کند ز نور ہوا میں رشک گل کو چرمین          میر کو دل میں دلخ ہو ہر دلخ میں گر دشمن          پر وہ چین ہو ہول سامنے و منہ پر گر خط          ماتو پر دلخ سجود دلخ میں گر و سجود          گر و کلفت لای ہو فصل بہاری اپنے ساتھ</p>	<p>دشت اہل بخت میں گل ہو گل میں خاک ہے          اند نون دشت کو میں گل ہو گل میں خاک ہے          اب کلاہ برہمن میں گل ہے گل میں خاک ہے          دیکھ لو گل سن میں گل ہے گل میں خاک ہے          گلشن چرخ کہن میں گل ہو گل میں خاک ہے          عندلیبوں میں گل ہو گل میں خاک ہے          اس سحر کو بریں میں گل ہو گل میں خاک ہے          خط مست کی شش میں گل ہو گل میں خاک ہے          شاخ ہنر میں گل ہو گل میں خاک ہے</p>
--	---

کیا کہوں اس مصرعہ فراموشی میں کی غمخیز  
 ہے ہر گل میں ہر گل میں گل ہو گل میں خاک ہو

<p>کالو ہر آپ کو گھما سچے لوٹ گئے          گیند کی طرح چاروں کو دل اور رشک چور          اچھری قد ہو دیکھا کی تیرا دم          خوش دلیوں کی بھی تحریر میں کیوں نہ ہو          مری بیتابیوں کو وجد میں آنے محبوب          بغضرائی جو ہوئی عشق میں مری رنگت          خاک پر پائنجو لوڑ پیرت لے فاضل          شیرہ جنت سے سپند سرشش ہو کر          گر دیش چشم خود پکون میں دکھائی تھے          چشم داہر کو جو سیکو لکھو مٹی بس</p>	<p>دائمن کے دیکھو مری مری عدل لوٹ گئے          نظر آجا جو تر اسید وقت لوٹ گئے          سایہ بن کو خالان چمن لوٹ گئے          اوجھم دیکھو مری مری ہن لوٹ گئے          میں جو سیما بننا سیم بدن لوٹ گئے          قہقہہ مار کے یاران وطن لوٹ گئے          کشتے حسرت کو سب زیر کفن لوٹ گئے          آگ پر آپ کے عاشق مہر تن لوٹ گئے          کانٹوں پر رشک کو اچھو مری لوٹ گئے          حیدرند بوس کو نافہر ہن لوٹ گئے</p>
--	--



نام ہی جو یہ صبر کا اون کی نزاکت پر کران  
 لئے شی بازون کی چھلیو پر وہ حسین  
 دولت فقر کو فلک دیکھو نگہ رسی بھی کران  
 جس طرف آمد ہو ای اون کی سترام تنگی  
 ان تہوں کا زندہ بند اپنے ہنس طاق سے  
 کس کے سر سے اونکو بار تاج زیبے فلک  
 تاجداروں میں یہ سر سبز قرا و شا جن  
 مصیبت یہ صفی کی خاطر سے ہم مر نہ کے  
 پر رہتے ہیں اطفال کتب ہی سرات کا ستر  
 بس کہ اوٹی رسم ہوا امل جہاں کی زائد و  
 ڈوبتے ہیں بحر میں آشنائے سلطنت  
 بادشاہوں کو یہ بادی حسیت کے بلند  
 جو مناسب باد و صاف یہ کہ بحر میں +  
 اوس کی آنکھوں کا نہ دہر کا دیں جو جو لکیر  
 رحمت حق باد و عواروں پر جو پستی چاہئے  
 تیرے کو کہ جسے سفر میں کیا شب تیر کا ٹھ  
 ملو جن بتان کا وصل پہر کیجئے + + +  
 روزن دیوار کا فلک چڑھے دریا فلک  
 ہے اگر یہیں بیدل نشہ عرفاں کا ذوق  
 شفا کا ہر رنگ کو سیکش تیری پوشاکیں  
 ہر سادہ سحر کوست بکر حاصل ہو گئی

رنگ بھجا چاہیو لکھا کی لہی کے لئے  
 خاک چھنرانا ہو جسے دیکھا ہی کر لئے  
 کون جس پر ہیک ماگر بادشاہی کر لئے  
 اگر لگے دو سے فتنہ سر رسی کے لئے  
 قتل کو بار و زبانیں خذ رجا ہی کے لئے  
 کوئی بیگاری بیکر لایا بادشاہی کے لئے  
 رنگ و روئے غفری ٹوٹی کی لای کے لئے  
 جان دیدی زائد فوں فریگنا ہی کر لئے  
 لوح پیشانی کو بے مشق رو سیاہی کر لئے  
 جرم کرتا ہوں ثبوت بیگناہی کے لئے  
 ہو یہی کھوس دن باہی کے لئے  
 شہر ویراں کو پتھر ہیں بادشاہی کے لئے  
 صوف ایسا ہو شب حرم کی سیاہی کر لئے  
 بھوہ چوں ہی توڑی پروا لکھی کے لئے  
 کشتی تے خلعت فضل آنی کے لئے  
 شمع ساقی خوش جو موجود رہی کے لئے  
 پہلی آنکھیں بانگے نور اٹکے کے لئے  
 ہویہ ناکا سوزن ہر شمار رہی کے لئے  
 طرف پیدا کر خراب صبر کا ہی کے لئے  
 صحت کا روٹا زبیرا ہو لہی کے لئے  
 لکھا مایہ ہا کار و ساہی کے لئے

شعبہ شجر اوس فضل کے سبب ان ہوا  
 کہتے ہیں کہ یہ تیری بندہ حق کو اوستا میں  
 اور رنگت میں مرزا ایسا نہیں ہے خوش لباس  
 بہادری تو بی کوئے لازم جو حسن رنگ  
 تیرے کو کہے کہ سافر کا سنا میں شخص پا  
 وادی و شہت میں خوشی نگہوں کو پہل پہنچو  
 جہک کر کہنے سے بہادر کر تو نہیں دشمن کی تیر  
 تیرے جو دل ہوا سے شہزاد کہتے ہیں  
 مانگی کو تیری کو کہے کہ سفر میں نصیب ہے  
 شہید سے سو بڑا ہوا زارہ دل کی نصیب

پتلیاں انگوٹوں کی رنگت ہو کر اسی کو لئے  
 اس کا پایا چاہئے خوشی انہی کے لئے  
 تیرے جو گوری رنگت کی انگلیاں ملا ہی کے لئے  
 کچھ مسالا چاہئے زمین کا ملا ہی کے لئے  
 یعنی انگوں کو قدم ہر ایک راہی کے لئے  
 غار غراں میں ماسی جنگل کی سا ہی کے لئے  
 قدم گشتہ سردی و سپاہی کے لئے  
 ایسے جو نہ کوئی گیم جھگڑائی کے لئے  
 پاؤں کا سو ناہی ہے کہیر راہی کے لئے  
 ہو یہ کچی شعل نورانی کے لئے

شاک اور اناجیا اور ہوتا ہے  
 کہہ جاتی ہے میری بلا درد اور داہی کی

کہہ دے ہر جہاں گئی  
 پیچھے کر سے زلف ہوا ان کی لٹک گئی  
 منہ بڑا ہونے کے زعم لگا کر لک گیا ہوا  
 دل کی پانچوں کی ہوا سے جلا دیا  
 ہم جس طرح جو دیکھ کے اپنے فقیر کو  
 کہہ کر مشابہت کہہ کر چہرہ زلف یاد کو  
 کہہ کر ہمارے قریب کے سر کو جدا کیا  
 شہزاد کی لڑی راحت عارض کی مانگی  
 کہیں میں جو اوتھ سے اوس نازنین کے

اوکل کلاہ ساخوئے نازک گئی  
 یہ بیل جڑہ کر گیا چرخ غیب تک گئی  
 دل کی کرڑی ہوئی تو کلاہی چمک گئی  
 اسے جان آتش غم نہاں دیک گئی  
 اب رنگہم میں جلی چمک گئی  
 کس طرح پیر زالی حور شام تک گئی  
 وہاں چمک لگا آپ کی تلوار چمک گئی  
 حالہ تک پر است گئی ہر طرف گئی  
 بازو کی چمکی حارہ زمین تک گئی

اس درجہ بڑی دھن تو گئی ہے شہر ہی  
 پہنچا ہوا جو منہ کار خدا ان مہمان میں  
 وپ پتھہ لب شیریں سنا سگر  
 ہو گا ہزار پرہیزگار غلب کا  
 ہے جس طرح میں صورت تصویر صنعت  
 طعن نہ ہو جو طبع مستام کا میں  
 اس میں نہ خط ملے جو کی چاندنی کی ہیر  
 روئے نقرہ کر کے ہنسا یا حضور کو  
 ساقی کی ابرو دن سے جو کی اونچو مہر  
 سیریں لبوں کو سامنے باندھو راجہ ہاتھ  
 اکہنہ تانے سو تھارے ہٹا دیا  
 دیو اربعہ حق میں خستہ تو چوکیا  
 بلجے جو غم میں ہر ایک گل جھکا گیا  
 کہہ دیجو کس کو سخت زبانی مرے سوا  
 نالہ سے میرے ہم گیا اس قدر وہ شوق  
 آکھوں کو لیں جو تیری بلا میں شب صال  
 نشا میں راہ بھول گئی سب دھاندلی

ہر ہی کی طرح دل میں سب روکھا گئی  
 کوئی تھما سچاہ ذوق کی مہک گئی  
 کیوں درجہ پرب روز بھر کی گھر میں چپک گئی  
 کوئی گئی جو دامن گل کی ہنس گئی  
 کیا پہرے پہرے منت عشاق ہنک گئی  
 چسائی ہماری آپ کی باتوں سر پک گئی  
 بارہ درمی روج فلک کی مہک گئی  
 چہنشاہ یا جو منہ کار تو جی چپک گئی  
 شاید دہان تیغ مسہ زہنک گئی  
 وصلی نظم ہر اک پہیلی چپک گئی  
 دو ہاتھ صاف سد سکتہ سرک گئی  
 اچھا ہوا جو آپ کی اگلیا ساک گئی  
 توڑیے شاخ گل کی کلاہی چپک گئی  
 کیوں گا لبوں کو کھانگی با چپک گئی  
 دل کے دھڑکنے سے نئی اگلیا ساک گئی  
 اونگلی ہر ایک نوک سرہ کی چپک گئی  
 قسمت ہماری راہ پر اگر مہک گئی

ہر لفظ کو کبھی اقتدار سے نہیں  
 ہر دلو میں اپنی طبیعت اور چپک گئی

صدقہ کے پتے پر تو میں فرمان آپ کے  
 قربانی الہی نعمت کی فرمان آپ کے

دروازے گر دہر سے نہیں ان کو جان آپ کے  
 کیوں عید میں شاد ہوں پیمان آپ کے

کا ہا میں ہے لالہ عاشق کی درہم دم سے  
 پروڑی سے لال پردہ نکاتا حال ہے  
 اہمیر و کیموسرہ چشم سسیا کا  
 جلوں سے گئے جوشانی کے واسطے  
 دل بھر گویا جو نواز د بدن میں تیسر  
 دل ہاے اہل عشق کی تنویر و کیمسہ کر  
 چھوٹی ہوئے کوئی جو اگیسا حضور کی  
 پر ہمسری کہی نہیں کہنے کا برج ماہ  
 کالوں کی آب تاب اوڑھی چال ڈال کر  
 اہل عشق کے عشق کا دستر ڈبو دیا  
 کرتے ہیں کعبہ دل عاشق سو ہمسری  
 زلفوں کی بلالین تو کہتے ہیں جاسے  
 تصویریں روئے پاک کی چھوٹی ہیں پوس  
 لاکھوں کے خون کی نہ آنے کسی کو ہاتھ  
 چوٹی پر کے لاسے ہیں سبیل کو پیش زلف  
 عشق قتل و وڑتے ہیں سب کا بھین  
 عالی سے عرش و کعبہ و لون میں حضور میں  
 ہنگو رو لاکھ غیر سے کین بادہ خواریان  
 زلفوں نے خط سبز کا ستر او کر دیا  
 بر باد ہو گئے دل عاشق کس سے  
 مردیکے سر کیلے بہت کا مسرکہ

کیوں کیو جیسے بیٹھنے لگے کان آپ کے  
 دلی کے کو تو ال ہیں دربان آپ کے  
 کاجل کی کوٹری ہوڑا لان آپ کے  
 ادوں کا گلا دبا میں گریب آپ کے  
 تو لوں میں سیر ہو کر مہمان آپ کے  
 پردوں میں نہ چھپا کو میں لان آپ کے  
 کٹھی اوٹھا کر کس دین گریب آپ کے  
 جھاڑیں گوجاندلی کو جو دالان آپ کے  
 آبی تیاست اوٹھ کر قرآن آپ کے  
 یار کھینچیں شکستہ میں دیوان آپ کے  
 آج اپنی حد کو بڑھ گودا لان آپ کے  
 میری بلا اوٹھانی ہو حسان آپ کے  
 جھوٹے بیانی و سناؤ میں قرآن آپ کے  
 کپے بھی ہیں کرارے ہیں پان آپ کے  
 بل کر رہے ہیں آج پریشان آپ کے  
 بھلے بڑے جلوں سے ارمان آپ کے  
 آبا د گھر میں شہر میں دران آپ کے  
 برسات آئی نکلے سب ارمان آپ کے  
 مدت ہوئی کہ کیمیت ہر دمان آپ کے  
 کیوں خاک اوڑا رہی ہیں میا بان آپ کے  
 حیرت ہو کر جیتے ہیں میدان آپ کے

نگینہ بنائیے سرکہ کے سونے +  
 دس مہس پارچہ کا تو فلعت نصیب ہو  
 زخموں کو گمانے کی جو چوس رہے کبھی  
 غیر دن کو اپنے ہاتھ سے ہنائیں بالیا  
 اقرار وصل دیکھ کے جاہ چشمہ +  
 اتنی سبھ کمان ہے کہ سینے کی کلور +  
 عاشق کو زخم دل سے ڈراتے ہیں اختلاط  
 ایسا مزاج ابراہیم کا دل +  
 کب ہوئے بس لب شہر کو دہانے  
 ہانکا او کال بنے تو جھلا سے اہل بزم  
 زخموں کو گمانے کا کیا میری دل کو شک  
 بہشتان گریہ سے لگی میری آبرو +  
 او تو ہوئے لباس کو طالب ہیں حسین  
 رو تا شاعر کا کچھ تو اثر و کسائے  
 دیوار بن گئے رخ روشن کو دیکھ کر  
 شمعوں کے ساتھ فلعت و حشت خطا ہو  
 ہوسہ گلو رہوں کو حسینوں نے لے لئے  
 لشکر میں لوش کیم پیر سے کہا بول  
 سر پر شاہ عیش جہاں سر سے لے دل  
 و لعل کو سونگے ہیں کہ کمال میں پیچ و تاب  
 آئندہ پر کیم نہیں مل سکتی ایک دم

کچھ تو مرنے اور اٹھ مری زبان آپ کے  
 پر زخم سے اور اٹھ مری زبان آپ کے  
 جینے کو ہاتھ دھوئے ہیں ہاتھ آپ کے  
 جینے ہو تو دیکھنے لگے کان آپ کے  
 اتنا مال نام ہو گئے منہ ان آپ کے  
 نام خدا چھوڑیں ابھی کان آپ کے  
 کیا چاہا پھر گئے ہیں نکدان آپ کے  
 خالی ہوئے ہزار نکدان آپ کے  
 ہونٹوں کو چاٹتے رہے جہاں آپ کے  
 کہا نیکو دوزخ دیکھ کے کھان آپ کے  
 سکھو ہزار چھکائیں نکدان آپ کے  
 کیا سو کو گستاخ تو رہے ہیں فلان آپ کے  
 کس کو لگے پڑیں گے رسیاں آپ کے  
 آفتوں میں چچا چک ہوں نامان آپ کے  
 مٹی کی تیسرے ہر چہرہ ان آپ کے  
 آسے برائے لفظ سے کرمان آپ کے  
 مفرض لب کو کترے گئے باک آپ کے  
 مسرت ہو تاؤ کسائیں گزک والی آپ کے  
 دل پر صند تو اور میں قربان آپ کے  
 کیا زہر مار کر تیسے ہیں جہاں آپ کے  
 پھر دن میں رات دن کچھ ہائی آپ کے

پریان تو کیسے فرشتوں کے برابر ہو گی  
ارٹا دگر خضدین یہ الٹا سس ہے  
مستقول ہم سے اور تو جہل و سمان آپ کے  
کب میرے ہاتھ آئیں گے دیوان آپ کے

حل پھیر خستہ کی شکل ہی یا علی  
ہاں بابیرے اور میں قربان آپ کے

میں روتا ہوں آہ رسا بند ہے  
میں مرغ جان جسم صد شکامین  
برستا ہے پانی ہوا بند ہے  
ہمارے نقش میں ہوا بند ہے  
میں ہوں لگ شہور در اس بند ہے

دل جھٹی اپنا چمکے کس طرح  
کہہ دیجئے کہ کس کا ہوا بند ہے

اثر کر کے آہ رسا ہر گئی  
سواری تری آگے کیا ہر گئی  
ہر اوصاف مطلع ہوا ہر گئی  
اوہ ہر کوئی ہر گئی ہوا ہر گئی  
مے سر سے تنجنا ہر گئی  
کیا بار آتی نصیب ہر گئی  
گیا دیو غم جلوہ یار سے  
پر ریزا د آبا بلا ہر گئی  
یہ جان کش اوس جانتا کی ہر گئی  
وہ آیا جو ہر نصیب ہر گئی  
گھڑی دو گری کا ہے تیرا مریض  
طیب اور وہ گھڑی ہر دو ہر گئی

تو آنا نہیں اوس گلی میں نہیں  
طبیعت تری ہم سے کیا ہر گئی

بندی ہوں مرزا لغت گرہ گیر سے پہلے  
سرکش ہوں درخشاں پیر سے پہلے  
پابند ہوں ہیدالیش زنجیر سے پہلے  
گرچہ ہوں گرو مشن تقدیر سے پہلے  
کیا لاتی تو تری نگہ تہسدا کا شہرہ  
ہاں تو سوا نہیں ہوتی جو نصرت عوض لطف  
وہڑی ہوئی آتی ہے اجل تیر سے پہلے  
تقدیر کا جانی ہو تیر سے پہلے



<p>دار رہے بکے خیر اوروں سے کسی نے          گھر سے تھنے دیوانے نے جب پاؤں نکالا          کس طرح کہوں گی کہ ہونٹوں کی علامت          پامند غم زلف کا مرنا نہ چہے گا          کس حوصلہ پر طالع دیدار جو عالم          بننا بھری ہوا کی چنگی سے بھل کر          پانچکے نہیں دل کا ٹھکانا غلش غم</p>	<p>نہلا کہو آب و دم شیر سے پہلے          چہالوں ز قدم لے لے زخیر سے پہلے          لب بند ہو سے جاتو میں تقر سے پہلے          ہو بچے کی خبر نا لہ زخیر سے پہلے          اکھین توڑ لے کوئی تصویر سو پہلے          تیرا آب تر پنے لگے خیر سے پہلے          جینک نہ پتا بوجھ تر تر سے پہلے</p>
--	--

کہہ اسے سے کیا کام شیر جلا فکا۔  
 تو عرض تو کر حضرت شبیر سے پہلے

<p>دشمن کی ملائت بلا ہے          وسواس حسرت کیا ہے          عالم شائق دید کا ہے          وہ بہم بدن گر خفا ہے          سرتا پاہوں برنگ تصویر          نقشہ کہنہا ہے ابرو و خون میں          محفوظ آفتا دگی نے رکھا          گردش سے ہی بے سعادت</p>	<p>یہ نوم کا سانپ کاٹا ہے          گناہوں کو کون پوچھتا ہے          وہ بٹ نہ دکھا سو منہ خدا ہے          سوزا جو حرام ہو گیا ہے          کیا صنعت کا رنگ ہم گیا ہے          دو میچے ایک پر تلا ہے          قعودین نقش لبوریا ہے          ہر آبد برفندہ ہر ہے</p>
---	--

ہر گئے ہیں ہول مند سے احوال  
 باتوں کا ہوا موتی ہے

<p>روز و رات ایک شال ٹوٹے          دشمن اس زمین کی دیکھو +</p>	<p>لے خدا جام اسماء ٹوٹے          گند قبر دوستان ٹوٹے</p>
--	---

<p>دھت ابروینے پر شکن جو ہو  رنگ لائے اگر شکنہ ذلی  گشت گل سے بس گلب گلشن  نوب پایی ہے بوسے باد عشق  لے اوڑھی کی ہوا سے بام حسین  تصد پر دانہ کاجو جو جبر پڑا</p>	<p>کہا جب خبر زبانی ٹوٹے  میلو شاخ اشیاں ٹوٹے  ختم کیا چکے عطر دان ٹوٹے  شیشہ دل کہاں کہاں ٹوٹے  نہ کریں گے جو زبانی ٹوٹے  بازو سے مرغ ناتوان ٹوٹے</p>
<p>لکھنؤ چکے جی لگاؤں میں  کس لکھنؤ دل مراہیاں ٹوٹے</p>	
<p>جذب دل سے ہوسخ چشم جاننا تو سہی  سندی بندہ رنگ لاکو عشق پہنا تو سہی  ہوس لیکہ انتقام اپنے لہو روئے کالوں  نگہی بنو اگر دل صد چاک کے دل خوش پیچ  دشت عریاں نہ پہاڑا جوش حشوت ہر گ  دل کو عالم کو پہلا دونوں بہوں کی خوبیا  چاکہ بونیکے لئے ہم و شیوں کے سو گہرین  میرے نالو نہیں اثر باد سحر کاہو کاہے  ضبط و حشوت کا تو اس دل حکم دیتا ہر جے  اوچی تلوارین لگا کر خوش تو ہوتے ہویت  کیوں نہیں عشق مہی کی سر دھریا یقیں  جوش و حشوت میں ہی سر رشته تعلق کاہو  غار غار دل لکھ لوں چشم جاننا کر حضور</p>	<p>آپ سے آپ آئین اور کریم گان تو سہی  پادوں پر کر سڑو خورن شہید ان تو سہی  لال گردن شکوای بہناں جانان تو سہی  اڑی باتوں لون شہو کو زلف پچان تو سہی  کمال کہنچو اون تری اکو ہم حیران تو سہی  قوس برو کو بنا دون طاق نہاں تو سہی  نعل درفش ہو ہر طوق گریبان تو سہی  خود بخود چٹکین تری ٹوپی کیلیان تو سہی  شیر کا ناخن ہر طوق گریبان تو سہی  منہ چو ہا ہر دمان زخم خندان تو سہی  خیلے ہو جاہیں لب چاک گریبان تو سہی  وور کو ڈالو آپ پر ہزار دمان تو سہی  کانٹو کھینچو تہیں لے غار مرگان تو سہی</p>

<p>دانت میزد بسیار چرخ گردان تو سہی  بیسک کو کاسوین چشم خزالان تو سہی  خون دل کی دہار سے ہون تیر ہیرا تو سہی  اوڑ کر کو دلتنگی پر کاہ بیا بان تو سہی  جان کسری انسر کسبیلین پر بان تو سہی  زندہ گروادادون جھولے چہر بیان تو سہی  مار کر سپد باکرون اسے زلف پچان تو سہی  ہونور ہو جائے ترا اے شام ہجران تو سہی  شاح گل ہو مرکز نکات گربان تو سہی  زرد رو ہو یا سین ہم ہجران تو سہی  سری ہو محل خواب پریشان تو سہی  چاند عالی کا ہوا رست ماہ کنعان تو سہی  پرنگ ہو آہک سبب رخندان تو سہی  چشم قہانی ہو صین عید قربان تو سہی  دوبہاں تک جائیں تیر و نازستان تو سہی  بہشت طرین کر دیکھی ہیرا بان تو سہی</p>	<p>وانہ حال بہت ہوش کو ہو ورنہ لون  تیر لکھتی فقیرون کی کر است کہ سبب  منکر دن پر عشق ابرو و مرہ ثابت کردن  سیکھنو دوسعت پیرا مرعہ فیس کو  دیکھ لیں صورت اگر اوس طراز کوش کی  اوس سیما سزاو لو او دلف عشق کی  عاشقون سے سائب کی صورت کی تر  فن پر مثل صبح رنگت نالہا کی سرد سے  دست رنگین میری گردن میں دیکھ جس رکا  میرے جذب دلی آجا کردہ ماہ سر نہ پش  اہل خلعت کو بھی چشم ذلعت کا سودا ہے  تیرے آگے ہر تہید رست برو و حسن سے  غرقہ چاہ ذوق کی شورش فریاد سے  تو گلا کاٹے تو جزو عیش ہر منتول ہو  آفتاب رخ کا پر تو سینہ پر رہنے تو دے  شوق آرائش سزا و ظلم کی ای گلبدان</p>
<p>قسمت بد راہ رو کے سوط کو ای منتیر  پل کریم دیکھیں در شاہ شہیدان تو سہی</p>	
<p>ہزار شک کہ جیتے خدا کے گھر سے پہرے  اثر دوا سے دوا حکم چارہ ہو پہرے  کہہ تیر و قمر و قمر سے پہرے</p>	<p>بتوں کو گھر کی کیمیا کے سفر سے پہرے  مریض جو کالوی علاج کر دیکھے  میں نہ ہر کا تو رستہ ہو پر دعا ہے</p>

<p>نکاہ لطف سے دیکھو شہ باب آجائے وہ رشاک مہر جو ساقی ہو عمر باستمے ہو نکاہ پیر نے میں لطف کیا کر رہنے دو کہیں کر بعد فنا ہے سے دوستان عدم نہ ناگین بوسہ خسار چہا تیلان نہ چہوین نکاح نر کو چہ مقصد کی بندگی راہین و کسانے سوخ نرلی سحر رشاک اگر پیا</p>	<p>شب گذشتہ ابھی گردش لطف سے پہرے زیادہ ساغر سے چرخ فتنہ گر کر پہرے یہ تیریں لگاؤ اشاری جگر سے پہرے ہر سے پور جو کہ تیر دست اس سحر کو پہرے طبیعت اپنی جو ہر بت گل دگر سے پہرے ہر لبتا کہ قسمت مری کہ ہر سے پہرے ہر شب یا تو فلک کتب چشم تر سے پہرے</p>
--	--

میں نے کو ہے وہ دوران سر سناؤ اللہ  
کہ میں نے والوں کا سر ذکر در و در ہے

<p>سا دل میں ہی وعدہ کوئی پورا نہیں کرتے خوبان مسو لگتے ہم او پہا نہیں کرتے کب دل سخن تلخ سے کشا نہیں کرتے وہ جاتے ہیں نالہ مری در پہ نہیں ہوتے رہو ہو کہ بکریوب ہو جیل ہے سراسر کدیب ہی دستگیری کرتے نہیں میخوار ڈر ڈر کہ نالوں کو قہامت نہ جہا دل عاشق کو جلا از اس تب سحر سے ناحق عشق رخ پر نور کا مصحف ہی اوٹھایا دل چوڑیوں میں ڈھونڈ میں کہ پہلو نہیں لے نہیں بوسہ کر لے آپ کی زلفیں پامالوں کو کرتی کو چہا از ہیں عجب آپ</p>	<p>بالو نہیں خیلا زمین کچھ چہا نہیں کرتے جاد و گردن کی زلف میں لٹکا نہیں کرتے تم اپنے ترش ہو بیٹے چو کا نہیں کرتے کیا خوب چٹنے ہیں کہ چہا نہیں کرتے شوٹا نہیں دیکھیں کہ خراہیں کرتے ہم ساغر خالی کو بھی جہوٹا نہیں کرتے اس خوف سے وہ وعدہ فردا نہیں کرتے وہی کرتے ہیں سیار کو چہا نہیں کرتے یاو کسی صورت کو تم آما نہیں کرتے ہاتھوں سے تباہ کا اشارہ نہیں کرتے یہ سانپ مرارستہ کاٹا نہیں کرتے داس کی گریبان کا پردہ نہیں کرتے</p>
--	---

<p>اس راہ سے ہم آپ میں آیا نہیں کرتے ہم تیروں کی بچھا رسو بیگانہ نہیں کرتے خسختی میں ہی دل بھی نہیں لائیں کرتے برسات میں کوئی کین گرجا نہیں کرتے کب بوجہ ہو کر چپکے وہ بچکا نہیں کرتے گو خاک میں پر دل بھی بے لائیں کرتے قبل ہی جو میرا ہو جو بے لائیں کرتے خشک درو آفاق میں کیا کیا نہیں کرتے اچھا جو وہ کہتے ہیں کچھ اچھا نہیں کرتے کس روز نے روپ وہ بدلا نہیں کرتے</p>	<p>اہل خرد و ہوش ہیں پابست نصیبیت ہوتے ہیں عدد و نادرک مرزا کو نشانے گرمی میں جلانے کے لئے دیتے ہو پھینٹے کیونکہ پیسے ہو دولت مری و لڑیا جان بہاری سے نسبت اول کی نزاکت کو نہیں لیتا بر باد ہیں بیک نہیں یاروں سے مکدر اون کو خیمہ ابرو کی بہلا کیسے حقیقت رو نیک گشت خاک اوڑا نیکو ہو آہر ہی افراد شکار کرتے ہیں پر رکتے ہیں بیکار سوسن ہیں کبھی چاند کبھی شمع کبھی بول</p>
<p>دل سے ہون میسر انہوں میں اشتہا کا عاشق توقیر و رعایت مری کیا کیا نہیں کرتے</p>	
<p>مانگے کلاہ مہر کر برگ کاہ کی جڑ کاٹتے ہیں آپ مری سر و آہ کی فردین ہی پرین گی حساب گناہ کی کیا خوب راستے سے مری دلیہ کی سجدہ کا دلخ مہر ہو فرد گناہ کی انگوں سے دیکھ بہال پتیر نگاہ کی دام ہمارے حسن مری زلف آہ کی دنیا کا دیکھنا ہے ملاقات راہ کی ہم پیلے گئے نوحہ حال تبہ کی</p>	<p>آمد جو بوجہ میں مری رشک ماہ کی منظور ہے شکست دل و ادخواہ کی آئی جو سوج قلزم فصل آتہ کی پہونچی جگر میں سیکہ کر بھی گاہ کی طاعت نہو قبول جو اس روسیہ کی مدت ہو تاکتے ہیں بھر تری ظنہ کی آیا وہ شاہ جن جوانوں کو تہج میں آئے عدم سے جاتے ہیں ملک عدم کو لوگ خبر سے جو کہیں لگا آپ بے غصہ</p>

قاتل کر ترک پشتم نہ کیا کیا ہیں بالکین  
 دلوا کو خاکساروں کو تینے سٹا دیا  
 میرا رہا پیرتی ہیں میری خون دہلے اکہر  
 دیتے ہیں اپنی جان جو یکشش شراب پر  
 پھر چو سپاہ موسم پیری قریب تر  
 نظارہ حضور کی اللہ ری لو کہ ہو کہ  
 نالے ہمارے زہر ہوں یا رب زہیب کو  
 عتائیں سسملع دل خاکسار کا  
 وصف نظر کے پتے ہیں سار نگینوں کی  
 مکتوب وصف سبزہ رخ کا پیٹے  
 پردل میں ہے غبار تیرے میر گاہ کا  
 نظارہ کے عوض دل بدوع سچر  
 اس نالوان کی خاک نہ ٹھکرائی اس لئے  
 نادیدہ ولی کو غرض نہیں رفتار نارسے  
 کیوں کر نہ آئے قلعه دل میں سپاہ عمر  
 سوچی کہ آفت کیا تہ کلینا کل نہ جانچو  
 دل میں غبار رکھتے ہیں جو کوی بار سے  
 عیاریاں دکھائیں جو عشاق چشم یار  
 فریا عشق زلف میں برباد ہو گئی  
 تیغ نگاہ یار کی اللہ سے برشش  
 دہر کا چمک کا نازہ اغیار ہر نہ کھما کو

ہے پچھڑا ہوا میں کٹاری نکلاہ کی  
 چھینا دیا تو نہیں گئی گرد راہ کی  
 ہندی ہڑائی جاتی ہے باغ نکلاہ کی  
 کیا حق سے جھٹلائی گئی لذت گناہ کی  
 موی سفید بنے اوچی گرد راہ کی  
 چلتی ہے ان بان سے برجی نکلاہ کی  
 بجائے بس کی گانہ گرہ دود آہ کی  
 مدت ہو خاک ہلنتے ہیں تیری راہ کی  
 لہروں کی جھلکیں ہو جین نکلاہ کی  
 پڑیا بندی نقشہ خط سیاہ کی  
 آواز کو کہہ گرد موی خاک راہ کی  
 ہمیں رسید کر خط نکلاہ کی  
 شاید سہارا پاس کے اوچی گرد راہ کی  
 اندھوں کی چال چلتی ہو یک نکلاہ کی  
 چاک بکری سے نقب حصار پناہ کی  
 ہاتھوں سود کی تمام لیا مند سے آہ کی  
 یارب ہو رنگ گردہ او بین گرد راہ کی  
 پر یوں کو کینچ لائیں کسندین نکلاہ کی  
 ناخن ہوا میں اوڑھنے لگی دود آہ کی  
 تلوار ایک ایک ہو طالع پناہ کی  
 زلفیت ہوئی پتھر میں برنج آہ کی

بی جا تو میں رہ سس کر محبت کی گفتگو  
 برقی نظر سے جانکے ہستی چاک گیس  
 نالہ کا سلسلہ بھی تاجہ تعص کا ہے  
 بے حجبو کہیں نہیں ہوتا ہے دل میں گیس  
 ہوئی جو کیلے چاندنی میں وہ فلک سر  
 میں سے دل کو گردون کو دیکھا جو تھر  
 جب چاندنی میں آنکھوں میں باہر کھسا  
 منہ پر کھرا اور پیشہ کے پیچھے کھسے اور میر  
 سے بہت تری تلاش زہیا رکھ دیا  
 آنکھوں کو ساتھ رنگ طبیعت بدل گیا  
 سوز و رن سے چاندنی میں آگ لگ گئی  
 میرے لہو سے حشر میں ہو زیب حشر  
 رونے میں آگیا عمن گرہ خون دل  
 آئینہ میں کسان یہ لقاقت یہ ناز کی  
 سید ہی طرح کہی نہیں ملتا مزاج مار  
 دست جنوں کو دیکھ کے تیرے حریف  
 ہم جانتے ہیں آپ کی آنکھوں کی گردشیں  
 سستی میں عشق دست جانی اسنے جان لی  
 کہتا ہے چاندنی میں عین اونکو پیٹ کا  
 فوج مرزا کا تپ ابرو جو رخ پہرا  
 ہے مرثیہ حساب ہم عشق چشم کا

پانچ کا گونٹ جانتی ہیں بابت چاہ کی  
 میری قبائیں لیس ہو تپ بھگاہ کی  
 سہلی ملی فخر کو گیسوئے آہ کی  
 ریگ و دان سے شیشہ ساعت میں کی  
 ہر فرقہ میں شان ہو قندیل ماہ کی  
 کہ چون میں تیزیاں ہو میں تیغ نکلاہ کی  
 کالی گٹا ادھی میر کو بخت سیاہ کی  
 آئینہ رویوں میں نہیں صورت سیاہ کی  
 مسل ہو گئی مسافروں کو سنگ راہ کی  
 میرا ہوا مزاج جو تڑپ نکلاہ کی  
 دل کا نچا بھاب بنا شیر ماہ کی  
 مہندی بنائیں سلی و بھون کی سیاہ کی  
 برسات آئی ہو گئی بدلی سیاہ کی  
 دسہا لگا بدن میں جو سیل نکلاہ کی  
 تڑپ نکلاہ میں تڑپ میں اوس نکلاہ کی  
 ڈالی لکھی شام رکھ برگ کاہ کی  
 ان تلیوں میں لاگ ہے تار نکلاہ کی  
 مہندی کے چور پیگے کھڑی گناہ کی  
 کرتی کو جالی چاہئے قندیل ماہ کی  
 بولی گئی کسان گل اس سیاہ کی  
 کس بند میں رہ نہیں سدا نکلاہ کی

میری سند کو اوس مہر حسن نے  
 عاشق کو دے دیا ہرگز نہ کھانچا  
 ہے عشق سے سند جو عین پائس نرس داغ  
 نظارہ عاشقوں کو ہو کر پردہ دار حسن  
 معراج عشق زلف میں سر سبز ہو گئے  
 ہو لی آپ جتنے کیا خون عاشقان  
 فرنگی میں رو دین سرگرم معصیت  
 زاہد کو ہم بھاریں گے سستی کے سج سے  
 ملے حرص سلطنت کی نذر کو غنیمتیں  
 تیر فرہ کے جو اپنے ترک چشم یار  
 باتوں میں تیر منہ کو ہرے ہول استغاثہ  
 کہتے ہیں ابلوہ در دند ابلوہ دیکھ کر  
 لی آبرو بھاری در گوش یار نے  
 پہلے بے کس رنگ طلافی پلنگ پر  
 غلبہ جو لائیں ہوش کی الفت کو مدھی  
 بر باد کر کے خاک اور ایسے خالد  
 لون گچ بوس حسن خدا دا دیار کا  
 شاہ کو یہ آپ نے ناحق کیا شہید  
 طیبہ شاہن دیکھ کر کس کی بکا رہے  
 ہر سر ہوش نرم سواوش شاہ حسن کے  
 جب اس غم پہنچ سکے تیرے کان تک

اندر بیاہ کی دی ہو دامن روز بیاہ کی  
 صورت ہو تیرو بگون میں مردم گیاہ کی  
 گل چلر کا ہے مہر سی بادشاہ کی  
 پہنی دو دامی آپ نے دام نگاہ کی  
 سنبل شکست کی ہوئی حال تباہ کی  
 مٹی گلال جکے اوڑھی قفل کاہ کی  
 جاڑ میں اوڑھی جانی میں فرو گئی کی  
 کشتی میں کام آؤ گی کثرت گناہ کی  
 پٹی لغیر وں کو تیر پڑا تخت شاہ کی  
 پلگوں کو لو کہ مٹی مرغ بگاہ کی  
 آئی رہاں گل سے صبا رواہ واہ کی  
 شاید جزا ہو گی محبت بگاہ کی  
 لے لورج ایک قطرہ نے کشتی تباہ کی  
 سونے سے اوندھ بڑی خواہ بگاہ کی  
 مقرر اب ہو کاٹھے باتیں گواہ کی  
 ہم سٹ گئے تو اپنے حالت تباہ کی  
 چوسون زبان شعلہ نور آلہ کی  
 ہے لطم مرثون میں شہادت گواہ کی  
 عاشق دو بڑی دینے ہر کس بادشاہ کی  
 ہے حرج کیا باہ تری بار گاہ کی  
 آواز تناک کر مینہ گئی داو خواہ کی



<p>لے گل ثبوت کا اوشس مژگان ہوسکا          غالی تھون کو عشق دقن ہو ہا سے شعر          حال حسین کو بوسہ کی تحصیل سے مست          آفت کی باتیں کرتے ہو لوگوں سے محو ہیں          کرتے ہیں قطع رشتہ افریاد شرمین          تار نظر پڑا کوئی کیا میرے داغ کا          فریاد عاشقان دقن کان میں پر سے</p>	<p>کاشٹے پڑے زبان میں میری گواہ سے          تھوگی بات بات میں تہا آب چاہا          ستیخ ہے ستارہ اقبال و چاہا          سو تون سے راہ نمے نکالی ہے چاہا          بوتل تراشتے ہیں میرے سر و آہا          ایڑی جو دیکھی اپنے پاسے نکا          بالی میں تیری گونج ہو آواز چاہا</p>
---	---

دنیا و دین کے عیش عطا کر مہینہ کو  
 یارب تجھے قسم ہے رسالت پناگی

<p>پہونچا ہے اوس کے پاس یہ آئینہ ٹوٹا          حسن بیچ کا نہ کیا از حیون سے شکر          سر پہ پڑ کر موئے جزیرہ شاک در سو ہم          بے نور ہوئے پر ہی وہی جوش گریہ ہے          لے رکھا کماہ رات کو مٹھی نہ کہولنا          تدبیر نہ مریڈے کی ہے پائٹا لون کو          دل چکے پلکیں پہر گئیں ترلفون کی آٹھیں          موزوں کریں گے صفت دکھا و پکی پینا          دیتے ہیں میرے سامنے خیر وں کو خیر وں          کنگھی سے زلف اویں تو دل مگر دھڑکیا          رفتا میں نہ کیوں ہو چمک رقص ناز کی          لے رکھا ہم جو نہ ہاگر دون کا لیں علی</p>	<p>کس سے ملا ہے شیشہ دل پہر ہوٹے          لے کر دگا رنگے ناک پہوٹا ہوٹے          رہ رہ گئے حسین بھی ہاتھوں کو کوٹے          انگلیں ہماری اوہیں پہوٹا ہوٹے          منہ دی کا چور ہاتھ کو جانو نہ ہوٹے          میرے لگا کر جاتے ہیں پنہنیں بھڑکے          اولیٰ پہری یہ فوج سر شام لوٹے          جانے نہ پائیں ہاتھ کو مضنون چوٹے          بنج ہماں میں اپنی مشتاق پہوٹے          آئینہ میں یہ بال پڑی ٹوٹ ٹوٹ کے          نہ رہا ہی ہے شریک ستارہ نہیں بھڑکے          توڑے تمہارے نچ کھجائے لوٹے</p>
--	---

فقد حیات و جامہ تن چہیتی ہو گیون	اے موت کیا کر گئی سافر کو لوٹ کے
عزیز کے بدلے زینک ہے موج خرام میر	زلفون کو بال گلے فیتے سے بوٹے
انشال جو چھوٹی آنکھ کے ملتے سے رات کو	سارے گھرے زمین پر اک ماہ ٹوٹے
رور کے روح جس کے کہتی ہو وقت جگ	اے گھڑیں گریو گئیں کب تجسیر ہوٹے
بجھ کو نہیں پسند یہ فرمایش ہے منیر	
کیوں جو بٹ باندھوں قافیوں میں ٹوٹا ہوئے	
<p>محسن نزل جناب یدھی و مولائی میر علی اوسط صاحب رشک</p> <p>دام ظلہ</p>	
توحید میں ارشاد کر رہے خدا کا	مشرک جو ہر دشمن وہ معتبر ہے خدا کا
دیدار کب احوال کو میر ہے خدا کا	جو دیدار ایک بین ہے وہ منظر ہے خدا کا
جس دل میں نہیں شرک وہی گھر ہے خدا کا	
ہے کوئی کلیم غن مغض ہدایت	کوئی ہے سچ مرض شرک و ملامت
انقصہ میں سب دوست بازار نبوت	آدم سے کہا شک کہوں تا ختم رست
ہر حقیر رہ راست پیسہ ہے خدا کا	
اجاز نامہ سل معبود ازل ہے	ساحر جو ہے کافر ہے مطالب پیش ہے
اس قول پر ارباب ہدایت کا عمل ہے	جو سحر کرے بفرعون آدھ سہل ہے
اجاز جو رکے وہ میر ہے خدا کا	
بر و معین صانع سے کلچین ہیں یہ انگبین	انوار ازل سے طرب آگین ہیں یہ انگبین
کیوں فرمنا آئینہ دیں ہیں صیبر انگبین	اللہ لہ کہ حق ہیں ہیں صیبر یہ انگبین
احسان خدا کا کہ یہ دل گھر ہے خدا کا	

اعجاز علی قدرت خلاق و راست ہے	ہر نام خدا نام خدا ہے تو کجا ہے
الحق ہی تجھے بخدا راست کہا ہے	کیا شان خدا ہے کہ تصویر کا خدا ہے
گو عبد اقل عید و صفدر ہے خدا کا	
کند و ہیں اعاویث سے امرار امامت	آپا میں ہی شاہدین کی ہے صورت
سب ہر کرم میں محکم کی زیارت	مقصودوں سے نصیحت ہو حدیث کی بدولت
قرآن سوزیدار میر ہے خدا کا	
کیا حکم داخل ہے مرے عہد کی کیا بات	ہر چہ ہے قدرت کے درپے اثبات
مخلوق کوئی حکم سے باہر نہیں دن رات	انہی جن حیوان و جمادات و نباتات
و کیا جسے دنیا میں سمجھتے خدا کا	
ظاہر مہر ہی حضرت سے یہ اعجاز کی کثرت	جو انکو خلاق جہاں کہتی ہے خلقت
مشرب بخدا ہوتے ہیں کیا کیجئے رحمت	اللہ سے اعجاز و کرم و ولایت
کچھ کہہ نہیں سکتے ہیں میں درہے خدا کا	
ان دونوں میں کہتے ہیں عیث دشمن حق	کہ انہیں بھول سے ہی ارباب یقین فرقی
یکجان و قالیب میں ہی ہوتا ہے کہیں حق	کچھ عید و کرامت میں عین فرقی
ایک نفس ہی کس وہ میر ہے خدا کا	
اللہ ہم بافتند و منعسم ہائے	جو نام ہو وہ کشف و انوار کو کمالی
سب نام خدا اپنے درج میں پہنچالی	اسما و مقدس میں صفاتی ہوں کہ ذاتی
تعلیم میں ہر نام برابر ہے خدا کا	
خاص ہے مرا شیخ صفت و سخن افروز	ہر شعر ہے ارباب نظر کو خرد افروز
کتاب ہے منیر آپ کو ہو کر فرح اندوز	جز حمد و مناقب نہیں کچھ کام شایع و روز
کچھ کرم سے رشک مقرر ہے خدا کا	



میں صاف باطن کا طریقہ دیکھ کر اچھا	علی از وسعت شرب نیاز ہم دل گرا
شود یا قوت اگر شوقید شش و با بطن	
مخمس سنبل فیاض زمان نواب الہ ولہ بہادر عرف نواب	
ذکی دام اقبالہ	
وانے کا کیوں اور ہائے اس کی شکست	مقاہیں کسکد سراسر لوشت سے
سائل کہی ہو بجے اہل کنشت سے	پوسہ نہ ملگئے بہت خود اس رخ سے
سیوہ کہی نہ تو مجھے باغ بہشت سے	
جران نیک و بد ہوے میری برشت	بد تو ہے اچھی لوح جس نیک و نشت سے
صد رہیں لٹا ہی رہا سراسر لوشت سے	احمال بدی مجھ کو نکالا بہشت سے
دور رخ ہر گاہ اور ہمارے افعال برشت	
نعمت ان اور شاہ شوق کی تیزی کو نشتر	تکلیف پائی ساغر سستی سے نشتر میں
زخمی ہو میں تیغ و دوستی سے نشتر	دل ٹوٹا طاق ابرو ساقی سے نشتر میں
سب پیشہ کر کے اور گئے مسجد کی نشتر	
بیت اللہ اول سے ہمارا امتام ہو	کعبہ سے کچھ غرض ہو نہ مسجد سے کام ہے
کتے ہیں صاف صاف دور گئی حرام ہو	لے نہ رہا وہیں سے ہمارا سلام ہے
کعبہ کو کون جائے جو اکنشت سے	
ایک سو کیوں ہو منزل مقصد کو آدمی	الہ کو سوا اہو کو گون کا مٹی جی
خبر دے کیا فرد ہے اسید رہی	کو چہ میں اس صغم کے لیجا ایک گاہی
آدم کو سب غدا کا نکالا بہشت سے	
کافی ہو سیکشوں کی اطاعت میں زندگی	ہے بعد مرگ جو شش عقیدہ ہو وہی

گویری خاک سے بنی جام شادابی	لوٹو دیکھائیں نہ خاطر پریشان کہی
بنو اوسب کدہ مری تربت کی حشمت	
پتلا میں رشاک کا ہون کچھ آہیں نہیں بڑھا	راہی نہیں کہ جا کو دبا ہی ہو اگر دکھ
ناموس عشق کا یہ تقاضا ہے لے خاک	فریاد غیر ہو چلی نہ اوجھل گلن ملک
ناموس لیکر تو دیکھتے اہل کشت سے	
آتش بہا کیوں ہوا ان روز و دن باغ	شعلہ ہر ایک برگ ہے ہر پھول ہر چراغ
جس آگ سے کہا اب ہوں اسکا سوسراغ	ہر دل بہا عارض رگین سے دغ دغ
چلتا ہوں آتش گل اروی بہشت سے	
غیر ہوی تری سخن تلخ اسقدر	ہر زہر و آفت میں ہوا صورت مشک
بھانڈا سکو گئے ہیں لے غیرت فستہ	ہے گلابو نہیں بھی لب شیرگی یہ اثر
بیشی چہر تری ہی در بہشت سے	
انسان کیا ملک بھی ہنس پوہر مستم ہو	المدی بچا ہے تو اس جال کو بچے
اب دیکھوں اپنے پیچ میں لے کر ہیں یہ کسے	زلفوں کو بال حدیث سبز سوڑ ہے
بیلین نکل جہین مر کر دھماکی کشت سے	
روز ازل سے روز بان ہو کل صلی	مولام راعلہ دیکھ کر کا ہے ولی
نہ سب ہی منیر کا ایمان سب یہ ہی	دل سے فدا ہے حیدر کرار ہر ذکی
کہا کام جگہ سلسلہ اہل بہشت سے	
ایضاً	
ہاں حال حضور حضور ہے ہزار آغواں سے	آگاہ نام ہی نہیں میرے نشان سے
اس مرتبہ یک ہر تن زار جان سے	ادھانہ بار صنعت کا مجھ ناتواں سے

شہزادہ ایک خنک انہیں میں جہان سے	
باز آؤ اب بھی عاشقوں کو امتحان سے	شہزادہ جہان میں سوا آسمان سے
خام ہے تیغ و تبر و تبر کے بیابان سے	شکوہ و تہوار سینے میں ہم ہر زبان سے
آواز ایک آئی ہر سار کو جہان سے	
شیریں بیان کیا لب و لہجہ کے وصف لڑ	جادو سکھایا نور کس جادو کو وصف لڑ
مسترجانے اسی گیسو کے وصف لڑ	رطب اسان کیا تری ابرو کو وصف لڑ
نکلا لعاب تیغ جاری زبان سے	
آہ رہا سے فاسق موزون نہیں سوا	بخت مسیہ ہو گیسو شبنگوں سے بدلا
عاشق سے کس کمال میں معشوق بڑھ گیا	لبس میں بال و دس کر شب بھر سو گھبرا
کب لاغری میں بڑھ کر مجھ نہ آوے	
تصویر کے بدن میں اگر جان پہونکدیں	سو معجز ہو دیکھا میں ہزاروں کر امنیں
گو ساتھ الامین عمر ابد کو جہان میں	پیر سے شہیدانہ کو زندہ نہ کر سکین
پیسے اوتر کے امن اگر آسمان سے	
بے حکم رخ سے آئینہ حسن بہشت کا	فیض قدم سے گلشن دنیا جہاں ہوا
کب ہو یہ نعل سدرہ و طوبی میں بھرا	اوس گل کے حد کو سایہ کو پوٹا بٹا دیا
پہنچا زمین پہ ٹوٹ کے پتہ جہاں کا	
اس درجہ بار عاشق کیسو ہے ناگوار	جہکتا انہیں ہو میوہ سے یوں نل بٹوار
اب اور کیا نزاکت قامت ہو شکار	میں زلفوں میں پہنسا ہونے دم ہر بٹوار
طوبے لچک رہا ہے ہر گوشیاں سے	
سبھا اگر خوب صاف کردل بال بال کر	پہنچا نہ چھوڑوں نام کو زلفوں میں بٹوار
جیتے ہی بہت بدبو اگر دسترس نہ ہو	دانتوں کو کہوں عقدہ بے دستہ بٹوار

شاہ اگر بنام میں سے استخوان سے	
ہو کر سے جتے ہائی فنا سلطنت ملی	تلاؤں سے جس کے دل کا سلطنت ملی
بعض قدم سے نام قد سلطنت ملی	پا مال پائے جو کی سلطنت ملی
نکلا ہوا کا مغز مرے استخوان سے	
نظرون سے اہل دیک کے معدوم ہو گیا	مناہین زمانین ہاں کیب
انگوں کو رو رہے ہیں خیر اوطیا	چیزی ہو اسے چشم نے بر باد کر دیا
سر رہا رہن کے اوڑا اصناف سے	
سے سر پہنچ گزاریش منیر کی	ماں مل ہوئی حضور کو گلس شامی
منقطع ہیں جو کہا ہے سرا سر ہے واقعی	دین کو شوار سے خوش کہ منوں شوق کی
ادھار ہے باہر فکر میں آسمان سے	
میں نزل جناب پیدی و مولائی اوستا تحقیقین دام	
ظلمہ العالی	
سابق ہر ایک شخص سے اسلام علی کا	بے گیسو دینت ہو اسلام علی کا
اس آئینہ میں ہے مع کلام علی کا	دلچسپ و قصور و عروشاں علی کا
یہ رنگ وہ جس میں نہ فقط نام علی کا	
مازبان تو اسی کے سبب اللہ کی قدرت	ذات اوس کی تھی روشن گرا نیہ نت
مراں انوں کیوں رو بہ صحرای و ضلالت	حما شیرستان اولویت و وحدت
تب تو اسدا قدم ہوا نام علی کا	
سب کہنوں برہان الوہیت و وحدت	ہمارے میدان الوہیت و وحدت
کون اوس میں نشان الوہیت و وحدت	ہمارے شیرستان الوہیت و وحدت



عجب تو اسد اللہ ہوا نام علی کا	
دویدہ کر اگلا مو لد شہید	جو سجدہ کج خلقی بنا مولد و شہید
ایسا نہیں چمبید و ن کا مولد و شہید	تھا فاختہ پر نور حسد مولد و شہید
آغاز سے کتر نہیں انجام علی کا	
سجدہ میں شہادت ہوئی ایسے طور	کو غیر کے الکت سے وہ سلطان مجاہد
کیون کر گاہوں کا حقیقی و مجبازی	اللہ کے بندوں سے یہ بھی پسندہ لڑائی
تھا خلق کے آرام سے آرام علی کا	
شہاد و نازل سے دشمناسا کو حقیقت	ہر حال میں حق مد نظر حق کی عبادت
عرفان سے کہتے ہیں اللہ کی اطاعت	تھا قبل ولادت سے ہی اقرار نبوت
اسلام حقیقت میں ہے اسلام علی کا	
مہر سبز ہوا آپ سے گزار نبوت	تھا آئینہ مہر فیض با رب نبوت
معلوم تھے پہلے ہی سے اسرار نبوت	تھا قبل ولادت سے ہی اقرار نبوت
اسلام حقیقت میں ہے اسلام علی کا	
دل سے سے پیچھے رخصت اندی تھا	ہرگز نہ تو خلق میں پابست عطا یق
اے عمل علی کیون نہوں کیون نہی غایت	یا جنگی اللہ کی یا کا حسد لاین
تھا بعد عبادت یہی کام علی کا	
کہہ کیا ہے کہ خالق سے دیا نام ہی اپنا	ہے نام خدا نام خدا ہے یہی پسند
اے منکر و مخلوق میں کس کا ہے یہ رتبہ	اسم صفت خاص کو تھا کون سب
اللہ کو منظور ہوا نام علی کا	
اللہ کے ہر طرح کیا آپ کو کامل	کی نادر علی عرش سے اوپر لے نازل
اللہ کو فیض و کرم سرور مسا دل	ایسا زینت تھیں پہل ہو گئی مشکل

جس نے اپنے امداد میں نام علی کا	
طبع شہ دین واقف اسرارِ نساں تو	فات آپ کی ہر فلک عزت و شان تو
سوا کی وہی شہست و توقیر حسیان تو	جو قدر نبی پیش خداست تو جہاں تو
ہو تنہا ہی نبی کرتے تھے اگر ام علی کا	
تھی باکی طاعت سر فرشتوں کو بھی حیرت	تھا فخر عبادت کو بھی اندری عبادت
ہر کسی پہنشی ایسی کسی شخص کی طاعت	دل کیا کہ بھڑکے نہ تھے حضرت
خاضع تھا عبادت میں اندام علی کا	
ہر حال میں ہر کام شہادت کا سنو	دم بہر نہ کیا بحر ریاضت سے گنوا
تھا خود اجامہ بن آب کا سا یہ	کا ندر سے عبادت کی عباد کو نہ مارا
ہرگز نہ کسلا جاسے احرام علی کا	
مولا کے نقدق سے ہر خاطر طرب و نور	چہرہ سے مراعیت ملت اکبر افروز
بجئے ہوئے ہیں سر و بجے رہنسی آموز	آدا دیوں فید نصائبے لب و دروز
ملوک ہوں شہ گزشتیں دیام علی کا	
مداح بزمیدار کاغذ اس میں نہیں شک	کیون اسکا محض نہو قبول و مبارک
ہرگز نہ و حال و اجابت کو نہو شک	یارب حرکت کو دہن شک میں بینک
جاری رہے بالائے زبان نام علی کا	
محس غزل ایمرم خشم نواب نعیر الدولہ بہادر معروف جہت	
مرحوم رئیس منہج آباد	
نہر چکیر مر اگر بیان ہے	دور ساغر اگر بیان ہے

خشب کیونکر مرا گریبان ہے	اسک سے زمر اگر گریبان ہے
سک کو مرا گریبان ہے	
ہے میرے نظارہ یا رخ	اس نقلی سے ہے عرش چرود مانع
ہمیں راقون کو امتیاج چراغ	سینہ غار ہے آفتاب ہے چراغ
صح مشرق اگر گریبان ہے	
کیوں ہے اندیشہ ناک لے نامع	عنوان حق ہلاک لے نامع
ہیچ نہ کر تابے خاک لے نامع	رہنے دے چاک چاک لے نامع
یوں ہی بہتر مرا گریبان ہے	
یار سے میں نہ یا چہ سے جدا	آنا لیلے کا رستہ پا یا
عشق کا لگا دیا ہے حبند یا	عطر دان اوکس نے پیر میں ملنا
پہان مطلق مرا گریبان ہے	
بسکہ دشت کا جوش پر ہر سال	ہے نبات لباس زیت محال
اس سے بہتر نہیں ہے کوئی مثال	نہیں کے پیر میں کا جوت محال
اوکس سے بد زمر اگر گریبان ہے	
جسم پستای سہ گرائی سے	خشب ہون اپنی سخت جانی سے
کیا ہشون تیرے زندگانی سے	طوق گردن ہے ناتوانی سے
بابہ پیر مرا گریبان ہے	
زور افغانہ آزمانا دیکھ	اس ہوا پر بھی نہ آنا دیکھ
جیب تک ہاتھ ہی لانا دیکھ	دھبیاں اس کی ست اور ڈانا دیکھ
باد و صحر مرا گریبان ہے	
جب سے ہیں ہو گیا جدا اوکس کو	کاتے گھنٹے ہیں جہ کے کپڑے

کے غیر اور اتماس کر کے	بہرے کے طعنے لگے پر
مثل مجسمہ مرا گریبان سے	
مجلس غزل حضرت پیر و مرشد اوشادی و مولائی جناب سیدی	
وام فیضہم	
کام آتے بغیر ن کو غصنی کر دینا	بہتر اکیس سے مال میرا سر دینا
کل میوہ ہے والد میرے بہتر دینا	منعمو چاہئے عاتق کی طبع نہ دینا
مثل تاروں ہے عبث قعر زمین بہر دینا	
ہر میری جو قاصد نکر و ن نامہ دان	اپنے بھینس کو کیونکر ہوں مدد کا خدا مان
ہر انسان کو ہے طائر نامہ منم کمان	میرا شش اوڑھی جاتے ہیں اٹکا کر تو سیر
اے خدا میری خط شوق کو تو بہر دینا	
شاہ پر دے نہ کہہ اب مجھ کو دراز قاتل	عاطقوں سے نہیں زیبایہ غم قاتل
میرے ہاتھ ہوتے ہوں قیر کو حضور قاتل	کیا کہوں شوق شہاد کا وغیرہ قاتل
تو ترس کما کی جو مجھ پر مجھے پھر دینا	
کہہ کو جانتے ہیں تیرا کہہ کو کرستہ ہیں سلام	سحر و تنہ سے ہوتا نہیں کوئی بت نام
کیا کہہ کو ہو یا رس نہیں آتا کچھ کام	انہی ہوتی نہیں اکیس سو بھی یہ حسنام
خاک لینا نہیں آتا کو نہ پھر دینا	
وصف ہر دو جو کوں قاتل کو تم تیرا لو	چو لوں پوشاک اگر کمال میری کچھ لو
کو کہوں زلفوں کو تو راضی میں بلا پیش لو	لوں اگر منہ کی بلا نہیں تو نہ بولوسپا لو
اے کیاں بوسوں کی گنتی میں برابر دینا	
دیکھ کر چال اوڑھتی ہے صبا طرہ خرام	بانج کا بانج ہو در رفتہ و شفقتہ مستام

سنتے ہیں میں وتری کی زبانی یہ کلام	پہول بن جاتے ہیں گلشت میں دس گل کلام
سرزدگم کی چون نہ ازاد ہیں گردین	
جب ہر صانع عالم نے بنایا پستلا	انہی قابل ہیں زبان اپنی کہیں کچھ گستا
یہی رہ رہ کے بجے آتی ہے حسرت بخدا	کیا اکوں صانع تقدیر سے کچھ گستا
	انہی خلقت میں جو مانگو وہ سدا سر دنیا
سرسرا از نشان سبک ہیں گہر عالی	سرورہ دینا کہ ہو مجھ میں جو خوش حالی
میں درکار ہو سست سو کو دل عالی	اس مطلب سے کہ سر کبر سے گستا
	نہوں مرتاب وہ سودای جہان بہر دنیا
دل وہ ہو دولت ملک جو کہ خلق میں	روز راضا کو بنایا کرے اعمال شکر
دفعہ بہت عالی میں نہ آئے کہی حرف	سب میں دل آفاق بڑا عالی غصہ
	دل بجے دعت وینا کی برابر دینا
سینہ ایسا بھولے خالق کل اتمہ آئے	خلق کے سینوں میں جو صدر نشین بن گئے
رات دن سوز و رن آگ نئی ہر گاہ	آتش شوق کسید وقت نہ بچنے پاسے
	جای سینہ متفرک سخن مجھ سے دینا
پیکر زاریتا و جب کم ہو جائے	کوئی مسکرم کوئی پیکر وہی ہر گاہ
صورت تار نظر وید زمانہ میں نہ آئے	انکھیں کیا چشم تصور میں ہی دم ہر گاہ
	جسم دینا تو یہ کامبدہ والا غر دینا
آب جہان سے طلمات کو اگر چشمہ فیض	آتش ہم چشمہ یون برسات کی اسے چشمہ فیض
یہ توقع کی تیری ذات سولے چشمہ فیض	عین الطاف و عنایات سولے چشمہ فیض
	انکھیں دینا جو ہو منظور سمت در دنیا
گوش دل سے کہی انشا نہ ہجران سزا	دعت منیل نہ سنوں توئی بستان سزا

کلمہ سلسلہ زلف حسینان کد سنون	سخن ماہ کا اقبال پریشان کد سنون
کان دینا تو لے کان کرم کر دینا	
نین در کار اسطو کی ہین دانا لی	لطف سجا کر ہی والدہ نہیں شیدا لی
صاف کتھن ہین شوق سخن پیرائی	ہو زمان ایسی کہ چر شکر ہو گویائی
جہنم لب میں فقط حمد و ثنا بہر شا	
گر مطلب دل خلق کو بخشون دنات	ہو روان بکر کرم صورت دریا و خرات
فلزہ بکرین جب تک کہ یون جام حیات	منہ کو غیر سخن فیض نہ ملے کوئی بات
اسب دریا بجھ دینا لب ساغر دینا	
اویٹک ان بطن نہیں دست عطا کو خاطر	کف دست آئینہ ہو برو صفا کو خاطر
پہو شائستہ زلف دفا کے حنا طر	ہاتھ پاؤں تو سلام اور دعا کو خاطر
طلب جو رسے خالی العین لکر دینا	
رہ نصیان میں دھل کر گسین ٹوک کر کیا لین	تاو کہہ مقصود ہے پنج پالین
راہ گو دور ہو پراسے ہی رہتے جا لین	تسے سوائے کلاہ میں نہ چکنے پالین
پاؤں دینا تو انہیں طاقت حصر دینا	
لک وین میں جو شریک امرا کرنا ہو	عاجتیں گوشہ نشینوں کی روان کرنا ہو
حرم والوں سے اگر جھکو جدا کرنا ہو	گنج بیرنج قناعت جو عطا کرنا ہو
محزون و مصلح دنیا سے فروں تر دینا	
نکاح یہ ہے اہل ہوس ہو بجھے مطلب کچھ	دوسن حرم جو کہ دوست وہی پورا ہو
حاکم ملک توکل دھون بہ زبیا ہے	اور اگر تیری مشیت میں ہی گذرا ہے
حرم دنیا تو نہ دہی کے برابر دینا	
ہے منیر الم اکین کی کتیا یارب	دل استاد کو مکر تو نہ کہنا یارب

لطف کزین میبارید اوزن کو بار بار / عشق ابریا سینه سفارشک کو در نیلایا

غم جوینا تو خرم ال پیسره دینا

مختصر نال حضرت مجتهد الشعر او مسجود الفصحی استاد و البلاغه مولانا

نام کتاب تراہ

نظارہ لہاسے شکر کی سرور و کلمہ پیر کا / جو دیکھو قد شونخ نازنین کا تو رنگاڑ و شام کا  
بہال اوس و ہر صبر کا کھاڑ دی چہرہ و صبر کا / یہ تو رہی و ہر پیر کا کہ بچل چاند چہرہ و صبر کا

جو صفت زلف صبر کا وہ کیا نہ پیر کا / جو کوئی پتا نشان صبر کا کما و اجنبی کا شیر کا  
ازل کو ہیں قدر ان شیر کا لہریں و کھجور کا / نہ سبک دستان شیر کا رہا جو دربان شیر کا  
سند اگر دستان شیر کا بنائیں وہ بیان شیر کا

بدن میں جب تک ہو جائیں مراد و نیر کا / جو ایک ہو میر و گل کا مہل دو سرا ہو میر کا  
جو کو پہل میں شمع کا گل تو سب نیر کا ہر نزل کا / وہ چشم فتان پر غیر کا دل و دل پہ چاہی ہو دل کا  
اگر اس بات میں تو تامل سناؤں اعضا کا و صفت کا

عذاب میں ہر شاہت گل بدین عالم کو یا حسین کا / شرفشان ہو چشم غم تو مل کو مران کا دل کا  
میں جو گلان لڑائی میں ہم تو ہر مہینہ جو محرم کا / یہ جو چشم پران ہو شکوہ کا ہم کہ ساتون دنیا کا  
کلیا صاحب طمرین کہ آسکیش چشم پر غم کا

جسے کہ کہتے ہیں حب جنم شرارہ بڑا ہر شیر کا / بنادو عاشق و کشتا حسین شرفی ہرستان کا  
ہر شاہد گلچید کا بارسان کا دل کو کشتی کا دل کا / غم غم میں مثل عند دنیا صبر کو عادم قیاس کا  
رہ سب کو جو چشم دماغ پر چڑھا ہوا میر سینہ کا غم کا

باز گلشت باغ غلٹا خیال پتر باجواک شیر کا / محبت نازد لطف پر غم مذاق جا کو تو تلمیذی سہم کا  
انصاف نازا واد انہیں کہ ملکہ ہو تو ملکہ کا

پڑا ہر ایک گریں اقم کا کینہ پڑنا نہ ہو گشتہ عیشم		کہ سعادۂ دہلی کا ہر ایک گریں کا عالم کہ جو دیکھا ہوا وہ جیکر
چشم نیلہ قضا کی ہر ایک بات کی ایک		
اثر جو متوسل کی کجی کا کہ زمین کی اسکوہ مدعی کا	جنون ہوتا جو اوس پر بھانپ کر نہ کرنا	ہر ایک کی
رہا عمر و پنج بیدلی کا ترانہ یا کبھی خوشی کا	ہر ایک کی	ہر ایک کی
جناہ عیش و تیان بین ہر ایک کا نشان سجدہ غری کا		
جلا کر ہر ایک سدا سدا ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
دیا ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
سنا جو ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی		
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
کیا ہے کاش فی زمانہ کی ہر ایک کی ہر ایک کی		
مناجات		
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
ادعوئی اسجوب الکر ارشاد ہے تیرا		
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
ادعوئی اسجوب الکر ارشاد ہے تیرا		
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی
ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی	ہر ایک کی	ہر ایک کی



ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہو تیرا	
یار بخت احمد زبیر دُ مرقعے	بہر مراقبہ حسین سے مرے خدا
یار بیدارے خون شہیدان کر با	کر مستجاب بندہ بچارہ کی دعا
ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہو سید	
مقبول ہر عابد و باقر ہو یہ دعا	بہر جناب جعفر گوٹم پہنے رشت
پہر واسطہ نفی و نفی کی جناب کی	کر عسکری کے واسطے حاجت مری دا
ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہو تیرا	
تجھ کو قسم ہے ہمدی ہادی کی لے خدا	مظلوم جن کو نام ہیں سب کا واسطہ
اس فتنہ میں پیغمبر کا بر آئے دعا	لے خدا دتی کریم کراس وعدہ کو دعا
ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہے	
مختار غزل اشفاق سید حسین مطہر اللہ شہد	
دل غناک کو شیشہ کے برابر سہا	خون اکھوتان جو پٹکا سے اُتھر سہا
جسم خاکی کو غم بادہ کو بہت سہا	شعہ اکھوتان سے مین یکسہ سہا
اختر بخت کو خال سب سا غر سہا	
تیرے سے مرہ ایک کا بڑہ کر کشا	فارغ دوسرے کا سینہ کے اندر کشا
یہ روئے زلیخا عشق کا دم بھر کشا	بالکین حسن کا کیا کیا رگ چاہنے کشا
نوک میں رخ میں غلو سے لاشہ سہا	
ایک محبوب نے پائی نہیں ایسی چوٹی	طولین شام ابد کو ہی بولنی چوٹی
آج اندر میرے گری تیسری چوٹی	ایڑیونک جو شب وصل میں لنگی چوٹی
امات کو روز قیامت کے برابر سہا	

قابل و حریف کے اور چین تیری خو	چاہئے والون من سمجھو چین تیری خو
آج تک طردن کو معلوم نہیں تیری خو	اے صنم شیشہ نازک پر کہیں تری خو
سناک دل تجکو جو سمجھا کر وہ پتھر سمجھا	
نہ وہ کہا یا حبیب اے نا صحو تم کو اپنا	دل جلا یا حبیب اے نا صحو تم کو اپنا
مغر کہنا یا حبیب اے نا صحو تم کو اپنا	سر نہرا یا حبیب اے نا صحو تم کو اپنا
کس کے سمجھا کر سے یہ دل غلط سمجھا	
تغیبت حمید کی دی مردم و نیاز مجھ	باد و عیش کو قائل بہ پیمانے مجھے
اہل حیرت نے دے آپ کو نذرانہ مجھ	کیا مجھ کو جو ادس آئینہ پیمانے مجھے
دیدہ غم کو جس چشم سکندر سمجھا	
مصطفیٰ بخشین کو فردوس برین کی جاگہ	فاطمہ دین گل او کو مرتبہ شہر فرستہ
دل و جان سے نہ بھلا نا کہیں یہ قول منیر	عشر من قدر چڑھایا خدا کی مٹھیر
جو کوئی مرتبہ جسد و صومند سمجھا	
<b>محسن غزل لالہ مادہ و رام صاحب جو بہر فرخ آبادی سلمہ اللہ</b>	
یوسفیدہ پر غوغا بہ فشان مری دل کی	کیا ہائے وہ تکلیف بہانی مری دل کی
رو واد سنو میری زبان مری دل کی	کیا پوچھو میری زبان مری دل کی
معلوم بھی کو کہانی مری دل کی	
نشدین کہیں غیر سے مینے نہ کہا حال	ہمرازون کو بھی مری وفا کا نہ کہا حال
بے حد نہ سناک غم فزشت ہو بڑا حال	دریا فتنے اسبست مینوش مرزا حال
بے حد نہ صد پارہ نشانی مری دل کی	
حیرت ہی رہی غم نہیں بھی ساتھ نہ بیٹھے	کب پاس نہ آیا مجھ کو غم کو ادھار کو

منصف ہو کر دو ایک بھی ارمان نکلتے	سیہ سے نہ پوچھو کہیں پھلور میں نہیں بیٹھے
کئے تو کوئی بات نہ مان مرے دل کی	
دین خرد و ہوش تہا کے لیے کہو	برحق میں مرے غیر نے کانٹے نہ کھائے
کیوں عاشق جانبا ز مقدر کو نرو	گھر کر گئے سینہ میں مگر پاس نہ سوئے
دل میں ہے پر بات بجا نہ مرے دل کی	
یہ دو فون ہوئے ایک ہی بچہ کر پابند	دیوانہ بنے کیسو دن کے ہو کے فروغ نہ
صحت کی میز چکر بگمارنے ہر چند	جو ہر بھی پھنسا زلف میں خورشید کو مانند
حالت ہے ہری رات سے جانی مرے دل کی	
<b>رباعیات</b>	
ہر چند گناہوں کے یون میں نامہ سیاہ	رحمت ہے کثیر اس کی مصحف ہے گراہ
نہ اپنا جی بھرا در مجسم نار سی	لاحول ولا قوۃ الا باللہ
<b>ایضاً</b>	
وہ مجسم کرم جو مہربان ہو جائے	ہر دامن تر صبح جستان ہو جائے
اس کی رحمت جو ہو خسر یا زمین	جنس عصیان بہت گران ہو جائے
<b>ایضاً</b>	
تم ہو سب خلقت و افلاک زمین	دو ٹکڑے ہوا چاند نہ ہے نور زمین
عامہ بھی ہے مہر نبوت ہی ہے	سلطان سل ہو صاحب تاج و تاجین
<b>ایضاً</b>	
ہو تا کس طرح آتش کا دیا یہ	تھا غیرت زلف عور پیا راسا یہ
سب ہو نہ تہتے تھے اور کیسے نہ ملا	بیشک شب قدر تھا تمہارا سا یہ
<b>ایضاً</b>	

دیکھا حضرت نے ہتھام قدرت	لیپے کا فون سنا کلام قدرت
معراج میں تاعرش سائی پائی	تھا گیسر شپ کند بام قدرت
ایضا	
تائید الہی سے مؤید ہے علیؑ	فصل سب سے پس محمد ہے علیؑ
واللہ عقیدہ یہی اپنا ہے منیر	بے فاصلہ جانشین احمد ہے علیؑ
ایضا	
تلج سر کوئین تہ ہے احسان علیؑ	دل صدقہ ہزار جان قربان علیؑ
کیا صدقہ قبر و خوف محشر ہو منیر	ہر حال میں دستِ مر و دامن علیؑ
ایضا	
حیدر ہے رسول ایزدی کا بازو	ایسا ممکن نہیں کسیکا بازو
معنی ید اللہ سے ظاہر ہے منیر	اللہ کا ہاتھ ہے نبی کا بازو
ایضا	
لے نفس جناب مصطفیٰ اور کنی	لے عقد کشاے انبیا اور کنی
ہوں شوق زیارت نجف بین قیاب	لے نایب نایب خدا اور کنی
ایضا	
دربارِ محلی میں مجھے یاد کرو	زمانِ مصیبت میں ہوں آزاد کرو
دشمنِ ہزاروں اور تنہا ہے منیر	لے غالب کل غالب ملو کرو
ایضا	
کس منہ سے امام کے غلاموں میں	کیا عرشِ مقام کے غلاموں میں
پاشاہِ نجف عرض کرتا ہے منیر	قبر کے غلام کے غلاموں میں
ایضا	

دنیا میں جو قدر دین کی جانتے ہیں	وہ درتہ بختہ نبی جانتے ہیں
صدیقہ و معصومہ سچنے کے سوا	زہر اکو زہر ایزدی جانتے ہیں
ایضاً	ایضاً
جہنم سے ہوں خاکِ کپا عشاقِ حسین	ہے خضرہ نجات، اشتاقِ حسین
ہو نگاہِ سرورِ نگہتِ جنت سے	سو نگاہا ہے میں نے عطرِ خلایق
ایضاً	ایضاً
ہے سہرا امتِ مع کنگدوںِ حسین	ہے جلِ متینِ لعلِ ہایوںِ حسین
صورتِ بخشش کے دیکھتے ہیں دامن	ہے سرخیِ مصحفِ کرمِ خانِ حسین
ایضاً	ایضاً
بلوالو کر بلا میں بند ہے	مجاہدے دمانِ سو غلہ کی راہ ہے
صدقہ و رح رسول کا روضہ میں	تربتِ بہر کی جگہ یا شاہ ہے
ایضاً	ایضاً
وہ بابِ چہارم کتابِ رحمت	یہ نور ہے جس سے آفتابِ رحمت
کل گشتِ نجات امتِ عاصی سبز	تھا گریہِ سجا و سجا رحمت
ایضاً	ایضاً
ہم نامِ رسولِ طیب و طاهر ہے	منکر جو ہے اُس جنابِ ہو کا فر ہے
نابت ہے صدیقِ احمدی سے و ہمد	وہ باقرِ علمِ اول و آخر ہے
ایضاً	ایضاً
مشتوقِ نبی ہے اسکا جو عاشق ہے	بیشک وہ امامِ صامتِ مطلق ہے
دل سے ہوں غلامِ حضرتِ جعفر کا	کاذب ہے جو منکرِ صادق ہے
ایضاً	ایضاً

اسرار لدنی کا وہی عالم ہے خورشید قیامت بھی یہ بیغیا بھی	ہر دوشخ و جنت کا وہی قاسم ہے نقش کف پاسے موسیٰ کا ظم ہے
ایضا	ایضا
ہر مصحف اعجاز کا ماتن ہے وہی دائم شیر آئندہ بہشتوں کا ہمین	مہر فلک ظاہر و باطن ہے وہی ضامن ہے وہی نام ضامن ہر دہی
ایضا	ایضا
روضہ اپنا دکھائے یا مولا روضہ کے فدا طوس کے صد ہونہ	اپنا حاد دم بنا کے یا مولا جلدی مجھ کو بلا کے یا مولا
ایضا	ایضا
ہم شوکت و ہمشان محمد ہے تقی سب سے پہل سدرہ فاخرہ مثل منیر	آرام دل و جان محمد ہے تقی ششاد گلستان محمد ہے تقی
ایضا	ایضا
سب سیون کا تقی ہادی ہے امیر وہ چند ہوئے مہر امانت کی ضیا	خلقت میں سراپا ہے علی کی تصویر پاسے جو علی چارمین کی تنویر
ایضا	ایضا
جیسے تنگ ہر برباد میں ہوں عاصد غلاموں کے غلاموں کا ہوں	پابند کشت آہ و فریاد میں ہوں ہر چند کہ میں آپکی اولاد میں ہوں
ایضا	ایضا
بے شبہ چراغ نوریزدان کے ہیں ہنام حسن اور امام برحق	یہ نخت جگر صاحب قرآن کے ہیں مہر دار ہی کے ایمان کے ہیں

ایضاً

اقبال سلیمان کا ہے زیر تمسین  
ماسدا امام عصرین مسد دی دین

دندہ ہین پرنگ عیسیٰ جین نشین  
کیون حلقہ بیعت نہو گردن ہین مینہ

ایضاً

پڑ ہواؤنس از پیسے مریم کو  
سر غیب ہے جزائیں ان ہسکر

مہمور کرو عدل سے سب عالم کو  
مہمور ہین ہے یونون بادیب ککلی

ایضاً

جموعہ زندگی ہے برہم دوسے  
یا مہدی دین امام عالم دوسے

مجہر ہے جہم شکر غم دوسے  
دوداد تمیز صاحب عصر ہو تم

ایضاً

اخلاق حسن میں ثانی شہر ہین  
جموعہ خجستن علی کشتہ دین

شیر کی طرح اشج و صفدر ہین  
سن فاطمہ کا شکل نبی نام علی

ایضاً

محراب حرم رکاب عباس علی  
کرتے ہین مدد جناب عباس علی

ہے سیف خدا خطاب عباس علی  
بیدست ہین پر مثل یار اللہ منیر

ایضاً

اور آئینہ تاج تارک نسوان ہین  
دونوں مجسم ہین گوہر ایسان ہین

عبداللہ پاک مخزن عرفان ہین  
کیا رتبہ ہے والدین پیغمبر کا

ایضاً

یعنی پور ہر غالب ہر غالب ہین  
ایمان کی جان نور کے قالب ہین

مطلب جناب حق ابوطالب ہین  
پاک ظاہر ہین والدین حیدر

	ایضاً	
اعلام نبی کریم و اہلبیت ہیں گوہ احمد فضائل حمید ہیں		ہرم ایمان میں زینت مسند ہیں اعلیٰ ہے وقار حضرت حمزہ کا
	ایضاً	
رشبہ میں ملائکہ سے بہتر ہیں یہ بازوی یازوئے پیغمبر ہیں یہ		داماد پیغمبر کے برابر ہیں یہ کیا مرتبہ جعفر طیار کہوں ہیں
	ایضاً	
اللہ و پیغمبر کے مددگار ہیں یہ یعنی دست چنڈا کی تلوار ہیں یہ		فخر شہداء و فخر ابرار ہیں یہ کیونکہ مالک شتر مکرین نصرت حق
	ایضاً	
گوئین کی دولت ہے برائے فضل اکیس ہے جس کو خاک پاسے فضل		نسبِ کدست فاطمہ میں جائے فضل میں طالبِ سیم و درہون کس طرح نہیں
	ایضاً	
والد و واسے دردنا کامی ہیں چودہ آفتِ غلام کے حامی ہیں		چودہ معصوم خلق میں نامی ہیں کیا خوف ہو ذوق و آبر و جس کو
	ایضاً	
مانند بتوں پاک و اطہر ہو تم حلال مہات شی دشت ہو تم		نختِ دل بضعہ پیس ہو تم یا حضرت زینب میری امداد کرو
	ایضاً	
پر دل سے غلام و بندہ بی رز ہوں اُن پر جو تصدق ہو فدا اُس پر ہوں		گو صد مہ دوری سے بہت مضطرب ہوں میں کیا شہدائے کر بلا پر ہوں شار



ایضاً	
غیروں کے پاؤں سے ہوئی قطعِ پناہ کیا خانہ بدوش میں چلا ہوں اللہ	کلکتہ کو ڈاک میں چلا ہوں جو میں آہ ہیں تیز کھار پانگی میں ہوں سوار
ایضاً	
خامہ چلنی میں ٹھوکرین کہا تا ہے اپنا لکھا پڑا نہیں جاتا ہے	منعموں گر راہ میں ہاتھ آتا ہے بھال خطِ تقدیر کھسلا آج میں
ایضاً	
ہر طائرِ دل چھینا ہے ان جاگوں میں بورٹے بھی ہیں اُس جوان کی باتوں میں	عاشق ہے نقطہ نہیں ہے جزاگوں میں باہر اس سلسلہ سے ہر کون میں
ایضاً	
کلکتہ کی زمین یہ دکھ پایا ہے یہ گرگِ بغلِ راہ میں ہاتھ آیا ہے	پہونچے نے سفر میں سخت گریباں کیا دورِ گستاخ نے ستایا ہر مغیر
ایضاً	
میزانِ نظر میں اُس نے تو لا پھر دیا سب کہنے لگے دل کا پہیولا پھوٹا	جراح کے سامنے جو گھولا پھوٹا پہونچے کی جگہ بغل میں نیچے ہو میں
ایضاً	
ہر وقت میں سر آہ و فریاد میں ہوں اُسے کہتے ہیں فرخ آباد میں ہوں	اپنے آفاکے ہر گہری یاد میں ہوں اس شہر کے نام میں ہے تشدیدِ بلا
ایضاً	
سر پہ جو ہے ہاتھ آسین ہر لطف گر رہتا ہوں میں سر بجھے بہت سہر	بے فائدہ رکھتا نہیں سرِ باتوں آج کے سلامِ دُند کی حسرت میں

<p>افضل خدا کا ہے عزیزیا منبر گویا ہے عرش حق کا زینا منبر</p>	<p>ہے ذکر ظنی سے طور سینا منبر ذکر ابد تک پہنچت ہے مینبر</p>
<p>قطعات تاریخ رحلت اکمل الصلی حضرت والد ماجد قریب</p>	
<p>جو کامل تھے علم دین میں تسا مشہور افلاک زمین میں مندی تھے یہ نقش نگین میں یکتا علم شرع میں ایسا کون ہے اہل زمین میں پہنچے وہ فردوس برین میں گھر پایا ہے خلد برین میں</p>	<p>میرے والد ماجد ہے ہے احمد اور حسین اسم ان کا شکر و شاد و تحسین دونوں سید پاک فقیہ محدث نشی شاہ عرب بد زاہ بارغ حسان ویران ہواب کہتا ہوں تاریخ مینبر اب</p>
<p>تاریخ رحلت مادر مصنف</p>	
<p>از درود و سبوح و تحسین خاک اہ فضل اش بودی ضیاء باصرہ داغماے ماتم اش بودی بدور ساغرہ یافت از عفو آہی حلہ ہائے فنا خورہ باوقائے درجہ اربعہ تہول طاس ہرہ</p>	<p>مادر مری نگہ در یاد جناب فاطمہ در طریق خدمت بنت نبی رقی بہشم نوحہ کردی در غم اسے بضعہ خیر الوری رفت در جنت ازین حشرت سر افتاد صرح سال و فاش نظم کردم آئینہ</p>
<p>تاریخ عقد مصنف دیوان</p>	
<p>برکت ہو خوشی اب تک ہو کہ شب عقدہ یہ مبارک ہو</p>	<p>میزبانی شادی مینبر آج ہو لی بنیات زبر میں ہے تاریخ</p>

## تاریخ خلعت یافتن امیر کبیر نواب نظام الدولہ بہاؤ نواب خرد محل محتاجہ

فرزندہ قدیر الی کمال برجبر سخاوت گران مایہ دُر گھر بخش فیاض اشفاق دست بر آورد کام دل دو جهان رسول خدایش مددگار باد چنین گفت تاریخ خلعت مبینہ	سخن آفسرین و سخن دان پناہ بر برج شرف ہجو خورشید و ماہ با تسلیم حسنلاق صاحب کلاہ شدہ دوست شادان دشمن تباہ مدامش بصد عیش دارد آگہ ہمسا یون بود خلعت اوج و جاہ
---	--

## تاریخ تولد فرزند ہمشکوی حضور پر نواب نظام الدولہ بہاؤ

فرزند ماہر و دیا خان بنے سلطے ہین زرد و سیم و گھر سائل کو پر نور حضور کا ہے قصر امید روشن ہے محل تمام اس جلو کو لایا ہے یہ بھر نذر تاریخ مبینہ	نواب نے آج جشن فرمایا ہے دنیا میں اب فیض برسایا ہے ایسا فرزند ملقا پایا ہے بہتر ہے نور سے جان سایا ہے برج دولت میں آفتاب آیا ہے
--	---

ایضاً

کرون پھر فکر تاریخ تولد مبینہ الہام غیبی ہے یہ مصرع	تعلی پر ہے طبع عرش پیا گلستان وزارت کا گل چہا
--	--

ایضاً

مرے نواب فلک جاہ کو ہوا فرزند	گو بہر قدم فضال خدا پایا آج
-------------------------------	-----------------------------

<p>آیت رحمت معبود جهان آیا آج</p>	<p>سہ ہست غریب تولد کی یہ تاریخ منیر</p>
<p>یہ گوہر گرامی در پاسے جو دہے نور جهان قدرت رب و دودے</p>	<p>حق نے دیا حضور کو فرزند دوسرا تاریخ یہ منیر نے اس ماہ کی کھی</p>
<p>تاریخ سواری نواب نظام الدولہ بہادر دزبجرہ</p>	
<p>دست سرازبان ہے ہر شیخ و شاہ سہ تاج برج حوت میں جا آفتاب کی</p>	<p>نواب نامہ راجہ بھر سے میں بن ہوا اب عرض کر مجلس کی تاریخ خلیے منیر</p>
<p>تاریخ رحلت فاضل جلیل الخ الا عظم جہا مولوی سید اولاد حسین طاب ثابہ</p>	
<p>داصل حق ہو گئے وہ صاحب اولک ہاشمی چمپ گیا و فوز بارے آج زیر خاک ہو گئے سید دیندار آل صاحب لولاک ہو گئے سب میں تھے یکتا و کامل مہتاب پاک ہو گئے لکھنؤ جہکو ہوا صحرا سے وحشت ناگ ہو گئے کیون نہ دلے مثل مصر اپنے سر پہ خاک ہو گئے آج ڈوبا آفتاب علم و شریع پاک ہو گئے</p>	<p>میر سے بہائی متقی و فاضل اولاد حسین پیشوا سے عارفان مقتدا سے زاہدان قبلہ و کعبہ کے شاگرد اور دریائے علوم منطق و علم کلام و ہم ریاضی و حدیث عازم حبث اجوائی میں ہر سے دہن و حق خبر کے سر سے بلخ عالم میں آئے ایسا بزر صحیح تاریخ رحلت میں پایا ہے منیر</p>
<p>ہر ایک سمت نور کا جلو اسے دیکھو ہر ایک فن شعر میں بکیتا ہے دیکھو</p>	<p>پیش نظر ہے سیر گلستان لکھنؤ جلے مشاعروں کے ہین یار و کی صحبتیں</p>

<p>پروین کی دید سے سر بازار اقلین          گلی سے پہلے و شالون کو پایا بیان لیل          کس طرح حال حشمت سلطان بیان ہو          فیاض ہن تمام امیر اس یار کے          سراج فاضل کو ہے عرش کمال پر          اسلام کا عروج ہے ایمان کا فروغ          درگاہ میں اور تفریح خانے میں نور کے          اس شہر کو میں کہوں جنت بہار          تاریخ میرے آنے کی اتفاد یوں کی</p>	<p>ہر کو چہ میں مجلس کا میلہ ہے دیکھو          کثیر سے بہ شہر زیاد ہے دیکھو          بس قدرت خدا کا تسلسلہ ہے دیکھو          گھر گھر میں رقص و عیش کا جہاں ہے دیکھو          ہر ایک اپنے تہذیب میں علا ہے دیکھو          صوم و صنوف کا یہیں چرچا ہے دیکھو          یہ فیض نرم کا تہم مولا ہے دیکھو          اس کا نظیر ہند میں عفا ہے دیکھو          زندہ میسر حیدر میں پہنچا ہے دیکھو</p>
--	--

تاریخ

<p>مرد و آسمان علوم و عطی          فن و شعر طلب میں نہایت رسا          کیا قرض بہت سے میرا اور          مرد نام اہل سخن میں نگہا          اور اقباض نواب نے اب کیا</p>	<p>ظفر جنگ باقر علی خان میر          جسگر بند دستور شاہ اودہ          انہوں نے بلایا سوئے کا پور          کرد کیا گھنٹے سے طلب          کہی میں نے تاریخ اسکی میسر</p>
--	--

<p>تاریخ جشن نوروز لبس کار لو اب حشمت جنگی میں فرخ آباد</p>	
<p>طبع اختر دولت خداوند اب تک ہو          اکی جشن کا دل لگے پیو دو مبارک ہو</p>	<p>میرے نواب کے گہراج پر نور و گاہ          بطر مینا تیار کی تاریخ یوں ہے</p>

<p>تاریخ غسل صحت حضور مرحوم منیر علی شاہ فرخ آباد</p>	
---	--

<p>بنو اہلبن سلسلے مشافی مطلق ہمسایوں بادشاہ عہد محبت بقائے خضر و آہاں سکند دعا ہائے مینر بے سہ و پا جگت خردہ تاریخ ہاتھ</p>		<p>بہار گلشن عشرت مبارک شباب طاقت و قوت مبارک بہر صورت بہر حالت مبارک برائے صحت شوکت مبارک دعاے چشمن این صحت مبارک</p>
<p>خطاب جنگا خضر جنگ نام ہو ملا مہر کرم فیض جسم من یکیت طلب کیا ہے کمال اشتیاق سر خط خوار و دل حشر تیغ و طلال ہرین صد ہا ہشت ہند ہے افسوس یار من کھلا</p>		<p>امیر عہد بجل حسین خان نواب زمانہ میں انہیں کہتے ہیں لوگ شہید آنہوں نے شہر فتح صرف اویس کا چلا ہوں کہنوں سے سو فرخ آباد چلا ہوں کہنوں سے ہے مینر تاریخ</p>
<p>تاریخ تعمیر بباغ نوابیسی مرحوم فتح آباد</p>		
<p>نہر صافی شد روان مانند نیل موج اوتار نگاہ جہر نیل بہر شعاع دم جو دجہر طویل شد سر و شش عالم بالا کفیل رنگ جہر ہے شیر زیا سلسیل</p>		<p>چلن بباغ خاص نوابیسی آب پاکش آب دے قدسیان دھنڈ طول او اگر موزون کنہم سال تعمیر شش چہ ہستم ہے مینر پایتم این صرح تاریخ خضر</p>
<p>ہو گیا سر سبز گلزار تینا آئے ہندوستان چمن تسنیم زینا</p>	ایضا	<p>حکم نواب ہمایون مرتبہ سے نفسر کی تاریخ تازہ میں نے پائی</p>

ایضاً

ہے ہزار رنگ عشرت باغ میں  
دیو بھی ہے ایسی بھی وسعت باغ میں  
بڑھ گئی شبنم کی عزت باغ میں  
جشن کی جتنی ہے نوبت باغ میں  
دیکھتے پھرتے ہیں صورت باغ میں  
عطر مل دیتی ہے نکت باغ میں  
رہتی ہے پر یوں کی صحبت باغ میں  
یار و ان ہے بھر صحت باغ میں  
زندگی کی ہے لطافت باغ میں  
لگ گئی ہے اب طبیعت باغ میں  
آئی محبت پاک جنت باغ میں

فیض نواب نصیر الدولہ سے  
مشش جہت تھا لائیا ہر غسل کا  
جو گرا قطرہ در غلط ان بنا  
میں ہی جہاں اگر چٹکا گلاب  
آئینہ سے صاف ہو ہر گل گل  
سیر کو آئے معطر ہو گئے  
تخت مسند ہے سیدان آپس میں  
نہر نبوائی ہے مثل سبیل  
خضر سبز ہے تو نہر آب حیات  
عیسوی تاریخ کی بھی منکر کر  
کہہ رہا ہے ہاتھ غیب سے میسر

تاریخ عظیمہ انبیا از پیشگاہ نواب حرم مغفور رئیس فرخ آباد

پھلا نخل تنہا پر و مرشد کی عنایت  
حلاوت میں شاہ ہے لہجہ ان جہت  
سوا ہے انکار سن قد لب پوسٹ شربت  
ترنج مہر ہے ذآب ان موٹگی رنگت ہے  
رٹایا میں مے انکو بیضہ شہباز زہمت  
چمکتا ہے شکاف خامہ شیرینی کی کثرت  
اگر سب نے قن کوہوں میں نسبت ملو

عجا ئب ام نواب نصیر الدولہ نے ہے  
خمدہ تاش لکھی صورت پر و شیرین  
فریقین شیرہ جان لیا ان پہنکا ہے  
نگاہ اہل دانش پر تاریخ قمر ہینکا  
مزا نور و زکا حاصل ہوا یہ آم جب پا  
کروں میں کس طرح تحریر وصف انکی حلاوت کا  
فرشتے بوسی انگیر غریب یوں زندان کے

<p>مرے گویا کو خالق سلامت کہو دنیا فلک تاج ہے اقبال حاضر ہو کر بستہ جس فرزند باقبال شکستہ میرے آقا کو مینہ اس میدہ نازہ کی تاریخ اب نہاں ہے</p>	<p>تو سل سارے عالم کو رنج و امان دولت سے پناہیں آپ فرصت یکدم کی پیشکش کرے فراموشی سارے عالم کی خاک مرا یکدم سوسائے بیوا گلزار جنت سے</p>
<p>چون بنا کر قصر پاکیزہ سب تاریخ او فوشت مینہ</p>	<p>تاریخ مکان دوستی نامش نتوان برد یکے از دوستان عالیشان صاف و آباد قصر نور فشان</p>
<p>تاریخ مرگ نواب حشمت جنگ و محاط طیف جنگ فرخ آباد حشرہ اللہ مع ائمتہ الاطہار</p>	
<p>جہان تیرہ ہوا مثل فرخ آباد آج ستم ہوا ہوئے اہل کمال بے اٹھارہ سوسے اسوس قدر دان ایسا سحاب فیض شہل حسین خان اب امیر باذل وریا دل و محیط کمال علوم دہر کا جاوے محیط موسیقی ہوئے نہتے ہی چو بیس سال ہی پور پر ہی کیسا تھ بھی سونا جو جاتے تھانگ ہزار حیف و ماہ کمال و ظلمت گور حق پختن پاکہ شستہ سے اسکو</p>	<p>ہجوم یاس سے ہے خانہ امید خراب برنگ برق ہیں اہل سخن کے دل بیتاب تظہر جبکہ ہے سارے جہان میں ناب معین ملک طفر جنگ تھا اسکا خطا طیبت شاعر دیوسف جمال عرض ناب نماز روزہ کا پابند تھا میرا نواب ہزار چھ بت اور ابتلاے شباب عروہ شمس و افسوس ہو گیا ہم خواب ہزار حیف و جسم لطیف فرشتہ ناب محمدین کو لو سے یارب ہفت ابواب</p>



مینہ نے کئی تاریخ اس شب غم کی  
 صہ چہا زمین میں نام سے آفتاب عالمی کتاب

تاریخ نزمین کو ٹھی احمد نواب فضل حسین خان بہار علیہ الرحمہ فرخ آباد

<p>کو ٹھی سجای جو نواب فلک گاہ نے                  قدام آئینہ پیوستہ بین دیوار سے                  ہے مرتے مانی و ہزار کا جگہ کو ٹھین                  ہے بلند اس درجہ یہ کو ٹھی کہ اپنے ہاں سے                  اسکے ہر روزن کو پیوستہ ہو چکے نیلگون                  گشتی دوسراں کو ٹھی کا پالین باغ                  صحن سے اسکے برابر چرخ طلس کہیں نور                  حضرت موسیٰ تجلی دیکھو کو آتے ہیں                  لالہ نین جیگہ کو ٹھی ابن نور افغانیاں                  نور سے نواب کے روشن ہے کو ٹھی اس طرح                  اتنی چیز دیکھی ہے تاریخ ایک مصرع میں نہ</p>	<p>ہو گیا ہر کمرہ میں عالم دل مسرور کا                  چاندنی کے بدلے بچا ہے دوپٹا جو                  سقف میں ہر سو حلق بھارت ہے بلور کا                  بار بار اس ہے خوشہ خلد کے انگور کا                  حلقہ خاتم میں خیر و زہ ہے نیشا پور کا                  پست تر تہ خانہ سے ایوان پر غفور کا                  دیکھ جاتے ہیں فرشتے آگے عالم دور کا                  ہر طرف جگمگا لگا ہے چوب تخیل طور کا                  رات کو چہا نہیں ہے نقش پائے نور کا                  نور سے جس طرح معبود ہو دل نور کا                  نور کی کو ٹھی ہے یون بام جگمگا نور کا</p>
--	--

تاریخ طبع و ادب میں سر و مرشد جناب استاد می حضرت

سید علی اوسط رشک نام ظلم

<p>جب وادین جناب سیدی                  ہو گئی طغرائے لوح انطباع                  غیب سے جگہ دم فکرے مینہ                  ہے ہی تاریخ سال انطباع</p>	<p>قبلہ کو نہیں استاد زمان                  آئینکا را ہو گیا سر زبان                  ہو گیا تاریخ کا مصرع عیان                  چپ گئے دیوان رشک شاعران</p>
--	--

الضیاء

جناب قبلہ و کعبہ نے وہ دیوان چھپوانے سنیذہ سچے پیر دیوان دریا سے کرمات کا مکر سچہ و اشعار پر دست مزہ رکھنا تجلی و یکہ نو ہر مطلع روشن ہے مشتاق میں معتقد نے عیسوی تاریخ موزوں کی	نظارہ گلشن فردوس کا جبکہ نظر نہ نہیں ہر عاشقہ بھرا فادہ کا کنارہ سچے تکمیل فن شعر واجب ستیاری ہے یہ سچا بروئے معشوقان مضمون کا شکار تصاویر معانی کا مرقع آشکارا ہے
--	--

تاریخ ولادت فرزند عالم اکمل فاضل اجل جناب ملا محمد خان  
بہادر عروج و امجدہ

قبلہ فضل و کمال کو بہ جاہ و چشم مولوی احمد حسن خان تاجدار ملک علم نوشنویس نشی و جرمز تقی پیر فیض حسن و حمد مع میرے قدر دان افضل حق تعالیٰ نے انہیں فرزند مہاراجا دیا ہو و حید الدہلوی نے والد ماجد کی طرح عیسوی پیری سے تاریخ ایک مصرع میں	جس کا سایہ بلخ ہمت کو سہلوی گرد کشور شہر و سخن کیواسطے زیبا ہے شہت صاحب ایشاد و بدل و سرور و سحر و جنت انکے فیضان سخن سے موم ہو ہر جنت پاسے عمر خضر ہو سکندر اقبال جنت جائے عمر سیما ہو سے بلبل و سن و جنت مہر شرق و تان غربت ہو مہر ہدایت
--	--

تاریخ غسل صحت جناب عالیہ محل خاص نواب و نقار علی بہادر  
بحکم نواب مرحوم مذکور

غسل صحت کر چکین جب بیگم والا جانا دھو گئی گرد مرض آب شفا و نام سے	ہو گیا فرد طرب سے سبے مانہ شادان شانی مطلق نے جنتا خلعت ارم جان
--	--

شہادیا نے جشن صحت کے عظیم شکر کا دین  
 خلق میں آب گہر کا ہر طرف طغائی تھا  
 غلغلہ ہے باغ عالم میں مبارکباد کا  
 مانگتے ہیں حق تعالیٰ سے دعا میں اپنے  
 تماشہستان جہان میں جلوہ گر ہوں مہر و  
 تاکہ بام آسمان پر ہوا ستاروں کا چمن  
 باغخان ہو زور و فصل بہاری کو حصہ  
 بوستان میں تاکہ ہو سب خوشی و تندرستی  
 زیب شکوہی جہان ہوا و آب و ہوا  
 صحت طاقت زیادہ ہو برکتی قبول جا  
 ہر مرض سے تادید محفوظ رکھے کر دگار  
 حضرت نواب سر پر ہوں سلامت تادید  
 میرے مرشد نادہ کو تخت شکندہ نصیب  
 غسل صحت کی کون تاج و عہد و مسک  
 مصرع واحد میں مینے دوہری تاریخ میں  
 تعویذ کے تخریب کے دلغ سے بھی پاک ہیں  
 عیسوی سال اور ہجری سال میں عید

کر دیا نواب نے خیرات کچھ شایگان  
 جب ہوا سرکار کا ابر بخاوت و نشان  
 تہنیت کے زمرے کرتے ہیں غرض بوشان  
 شکر کے سجدہ میں ہیں مصروف شکر  
 مہر وادہ ایدل ہوں جب تک شمس باغ میں  
 تاس تاروں کے چرخ سے دور ہو فصل  
 تاکہ ہو فصل بہاری سے شگفتہ بوستان  
 تاکہ ہو خاتون گل سے زیب شکوہی جہان  
 عیش افزوں ہو شفا و دہی سو توامان  
 آئین مجرب کیلئے آفاق کی شہزادیاں  
 پردہ عصمت سرا ہو منزل امن امان  
 ذرہ دولت سرا ہو گوہر تاج شہان  
 خضر عیسیٰ کطرح حاصل ہو عمر جاودان  
 فکر میری ہے رسا لاریب لا قدر و ان  
 طرز زیب شکل بہت ہے دریاں شاعران  
 دادا سکی دین چکے سرکار تار ہوں شادمان  
 یہ مراد غسل صحت ہو فرج بخش جان

ایضاً

شادمانی بقیہ میں دوران ہے آج  
 کون غسل صحت کی تاریخ اور  
 دعائے نادہ ہے مسخیر

اٹنی قسزم دہریں ہو ج عیش  
 کہ ہو ملک بے منزل فوج عیش  
 سلاست میں ہو سوا او بجا عیش

ایضاً		اچھی ہوئی ہیں آج جناب مقدسہ شیریں ہے کام جان جان آج مقدسہ بیجا نہیں جو آج طبیب حضور کا تاج اس خوشی کی لکھون لکھ کر یہ ماہ ہے خوب رعایت ہے شیر	
ایضاً		بیگم صاحبہ کو ہوئی صحت خوب ہے یہ تالیخ سی	
ایضاً		عشرت افزا ہو گیا اسباب قدسین کی سن کے آپ تائب ہو گیا آپ بقایہ آپ غسل	
ایضاً		آج بیگم صاحبہ اچھی ہوئیں ہو گئی تالیخ کی فکر طے مینہ سال فغسل غفرنے دیں کہ دیا	
تاریخ حفظ قرآن برائے امیر الاموالی نعمی خلیفہ اعلیٰ بہادرم قبلہ			
مسیتے ہیں گوہر مراد معدن فیض آپ ہیں معدن لطف آپ ہیں سخن فیض آپ ہیں باغ جہانیں ہے یہ گل گلشن فیض آپ ہیں قول مینہ است سخن فیض آپ ہیں حافظ مصحف عید خرم فیض آپ ہیں		خط کیا کلام حق بحر عطا کا جو شہ ہے گوہر و مال و زر یکدوں شجے سائل کو روز صورت عند لب سب بھل گئے سرور لطف و سخا کہیں نہیں سار رہا نہیں بھل ہجری و عیسوی سب دن صف حضور ہیں	
ایضاً تاریخ بطرز صوری و مصحومی			

صبا جو شردہ چاہے بخش لائی باندہ سے  
 سلام کر کے یہ پوچھا کہ کیوں ہو تو سرور  
 کہ لے اسیر ملا تو بھی سخت غافل ہے  
 عجب بہا ہے آنکھیں تیرے کھول چوہین آ  
 خوشی سے پیر فلک گنج ہو رہا چوہین  
 زمین عیش سے پھول نہیں بتاتی ہے  
 کیا ہے معصوم گل حفظ بلبولن تمام  
 سبب یہ ہے کہ کیا حفظ اس قرآن ج  
 امیر ابن امیر و رئیس ابن رئیس  
 مہ سپہر صباحت شجاع ضیغم کش  
 جو اپنی تیغ ہلائی وہ کہیں بے روز و غا  
 وہ شہسوار ہے جکا سمند برق نظیر  
 یہ تیز رو ہے جو ڈالو سپند مجرمین  
 سپند آگ کو کرنے نپاے جنت ابی  
 جو مدح فیض کا اُسکے کو کرے دعو  
 نقیر اُسکے کرم سے غنی ہوئی ایسے  
 غلام اُسکے وہ عالی دماغ دہر میں  
 سخن شناس سخنور نواز و فیض رسان  
 سپہر بہت دکوہ و شکوہ عرش قائ  
 علی بہادر عالم پناہ بندہ نور  
 ہوا وہ حفظ کلام آکر سے فارغ

تو سب سے پہلے کیا تیرے کما استہدال  
 دیا جواب تعجب سے سنے اس نے سوال  
 ذرا گوشہ اقیوں مجھ سے دل کو سنہال  
 بغور دیکھہ زمانہ کا حال فرخ فسال  
 ہلال بدر ہوا بڑھ کے ہر ستارہ ہلال  
 ہوا و نور ہر سرت سے باغ دہر نسال  
 بیان کرتے ہیں لطاف غنچہ غیب کا حال  
 کہ جبکے وصف میں ہے ہر زبان طوق لال  
 معین بن نبی آفتاب علم و کمال  
 کہ جبکے سامنے رستم ہے ایکا لے فی زلال  
 تو بہا گئے چوڑکے مریخ آفتاب کی دہا  
 ازل سے تا بابد جاسے مثل یکیشال  
 کرو جنوب سے اسکو رواہ سوتال  
 کہ شبیش جہت میں پہرے یاسپ برش  
 ہے تصور باطل ز سب سے خیال محال  
 کہ جام جم سے زیادہ ہیں کاسہ کاسو  
 نہیں سمجھتے کہ قارون کا گنج ویکہ مال  
 اسی کی مدح سے ہر شاعر و مکتوفی کمال  
 مسیح رفعت نواب آفتاب جمال  
 کہ جبکے نام میں ہر مرقضی کا جاہ و حال  
 خوشی ہے جہنم ہے لٹا ہے تاج و درخشاں

پکارے ہیں نقیبانہ دولت و تقابل  
ادب سے سامنے حاضرین شہر اقبال  
بڑے بڑے علماء اور صاحبان کمال  
طلب کیا ہے پہنچ اے ہمارا راج خیا  
قصیدہ کہہ کر جو ہو تیری بندگی پر دال  
چمن ہے دور میں ہوں غمناک پہنچ پڑ  
کہ اے خدا سے تو ناؤ ہیعدیل و نہال  
خضر کی عمر سلیمان کا ہو جاہ و جلال  
جدا ہو دامن حق سے مدام گرد طال  
حد کو جزیرہ تنگ ہو پناہ محال  
کہ جمین نظم ہو تاریخ دروز و ماہ و سال  
ملا دیہ ہے کہ کہل ہے زور طبع کا حال  
کریکے قدر میری دینگے جگہ داد کمال  
روشن پہنچ اول شہر صیام نیک اقبال

اگر حضور نے دربار میں کیا ہے جلوس  
اگر آتے ہیں مجھ سے کہو سبھی ہے نوب  
نہرا زون حافظ و قاری کا ہو بان و مجھ  
لکھا ہے مجھ کو بھی شقہ کہ نظم کرتا رنج  
برائے نذر کر باندھ کر روانہ ہو  
کہا یہ میں نے کہ میں کس طرح وہاں پہنچوں  
وے ہیں میں سے سب سے عا شتا ہوں  
ہیں حضور سلامت ہمیشہ دنیا میں  
صحیح و سالم و محفوظ و خورم و آباد  
جو خیر خواہ ہو سرکار کا ہے شادان  
بدون تیر و تخریب کہوں تاریخ  
ہو ہے حکم معلیٰ اسی شرائط سے  
حضور قدر شناس سخن ہیں سمجھیں گے  
کوئی منیر نے صوری و معنوی تاریخ

ایضاً

جشن میل بہرہ دار کیا  
دیجھنے والوں نے نظر کیا  
یاد تیراں خدا یا کیا

حفظ مصحف سے ہوئے خارج حضور  
حافظوں کے آگے بالکل بڑھ دیا  
میں نے یہ تاریخ پائی اے منیر

تاریخ عقد نکاح نواب فضل حسین خان بہار عیسٰی فیرخ آباد

کل آسا کہ سلام و عدل و داد

وصال عمر و سال کو حاصل ہوا

<p>کھیل لو جو دل کو دعا کا سوا          الہا کل ہو طرح و دا          عہد کو نہ کس راہ صلح و سوا          سرور دل و ہر عہد مراد</p>	<p>کھیل مراد و سرور آ ملا          عروس اور دولہا کو سرور کہ          الم اور و کسم درد کو دور کر          لکھ اور کلک در سلک مصلح سال</p>
--	--

ایضا

<p>عیش جہان میں سید ہے          فضل گل کی آمد ہے          پیر فلک نبی امر ہے          ہر گل جام زمرہ ہے          پتھر سنگ زبرجستہ ہے          کوہ قاف کی سرحد ہے          چو کٹ سنگ اسود ہے          حاصل عشرت سرمد ہے          حافظ روح محمد ہے          ہے خوشوقت عدد ہے          حاسد کا گھر مرتد ہے          ہر مصرع عجز و ن قد ہے          دولہا سیلماں پسند ہے</p>	<p>شادی ہے نواب کی آج          گلشن عالم سبز ہوا          عمر رفت پھر آئی          بسکہ ہر اسے باغ جہان          پختہ ہیں در سے در سے          پریوں سے ہے قلعة بھرا          کعبہ مقصد ہے کوئی          دولہا اور دولہن ہیں          فصل آئی ہے ان پر          انکا دولت خواہ منیرہ          دوست کا گھر ہے بیت العیش          ہیں تائیں خ کے دو مصرع          ثنائی بقیس و حسن</p>
--	--

تاریخ ولادت فرزند متوسد و سادہ جلالیت و نبالت  
 سید نصیر خان صاحب دہم شہد ۴۰۰

سید ذبیحہ چشم و عالی جہاد نام نامیش محمد بن نصیر مورد فضل آتھی گروید عمد چون خضر سیاحا یا بد سال سیلا دچنین گفت منیر	چمن آراسے بہار احبال خان صاحب کرم و اہل کمال یافت فرزند ہمایون تمال بادمانند ہمایون فرخ مال مہر بیج شرف مصداق قبول
--	--

### تاریخ مرگ محبوب مصنف تجسا و زوال اللہ عن سیاہ تہا

دیدیاداغ فراق ابدی دل کو میر ہے وہ حسن و نالچ اور وہ گناہ تیرا تیرے خلاق کو رووون کہ وفادار کیو زخمی خنجر برد کو تڑپتا چوڑا ہائے وہ چشم سیاہ و نگہ شرم آلود کہا کے قہقہے یہ کہا کرتے ہیں مہینہ دہان ہائے اٹھارہ برس ہی میں ہوا کام تک سب میں مشہور ہے جو مجھ سے وفا کی تو اہل مقدور سے میرے لڑ پڑ کر کیا بے تیرے اے گل تر بلبلوں کو باغ نہیں کیا طبع بد نے دوا خاک شفا کہا بولی ہائے وہ خوبی تقریر و سخن فہمی حیف ہائے میں نے لگیا تیری عورت کو گرو رو کے پلک تہا ہے یہی صریح تاریخ منیر	ہائے ایجان جان تری جانی ہو میر رنگی ساری کمالوں کی کہانی ہو میر کوئی آفاق میں تیرا نہیں ثانی ہو میر نہ پلایا مجھے تلوار کا پانی ہے ہے وہائے اُن کیسوں کی مشک فانی ہو میر آج دنیا سے اٹھی زہرہ ثانی ہو میر لٹ گیا گلشن آغا جوانی ہو میر کہی جاتی ہے موت کی کہانی ہو میر قدر میرے لئے دولت کی بختانی ہو میر ہے ترانہ کیعوض مرثیہ خوانی ہے ہے موت نے ایک ہی تدبیر مانی ہو میر خاکین لگی ساری ہمدانی ہے ہے رنگیا دلین تراداغ جوانی ہے ہے زہرہ مہر تقاسیم کی ثانی ہے ہے
---	---



## ایضاً

وہ پری مر کے جگو مار گئی آہنکی زلفوں کے غم میں شام شب زندگی میں مزا نہیں ہے منیر خواب ہی میں مجھے دکھایا رب بخش دینا اسے جسٹ بتوں چہلے کے گل ہوں یا ہوں دلغ جگر ہے تہ ما یخ ان نشانیوں کی	زیر دست میں جان کنی کے غمی ہے بخدا قبر کی اندھیری ہے زیر سان تلخ شہد ہستی ہے بس یہی شکل زندگی کی ہے بندہ پرور جناب تیرا ہے جز نشانی ہے اس پری کی ہے چہلے کے گل ہوں دلغ دل ہی ہے
---	---

ایضاً تاریخ دردانہ مجتلبہ کہ بسہ بحر ہرج در خبر و رمل مسدس سالم  
است اول ہرج مسدس سالم مفاعیلن شش بار

عضب سن وہ پری یوں مر گئی ہو ہے کہا یوں سال رحلت میرے اسدم	ہوایہ غم عجب لگو مرے حاصل نیایہ اب مجھے غم ہو گیا ایدل
--	---

ر جہز مس سالم تفعیلن شش بار

سن وہ پری یوں مر گئی ہو غضب یوں سال رحلت کا منیر اسدم کہا	یہ غم عجب دل کو میرے حاصل ہو یہ اب مجھے غم ہو گیا ایدل نیایہ
--	---

رمل مس سالم فاعلتن شش بار

وہ پری یوں مر گئی ہے ہو غضب سال رحلت کا منیر اسدم کہا یوں	غم عجب دل کو مرے حاصل ہو اب مجھے غم ہو گیا ایدل نیایہ
--	--

## تاریخ رحلت امیر العلماء رئیس الحکماء سلطان المرکبین جناب سبحان علی خان طائبا

صد رحلت سبحان علی خان کتب مروج روح و ملک ثنائی عقل و دل زاد و عابد استاد حکیمان جهان منطق و علم و کلام و ادب فقہ و حدیث حکمت و علم ریاضی ہیں یتیم انکو بغیر سند دولت دین ہو گئے خالی ہوا انکی تصنیف ہیں کیا کیا کتب موط شوق میں صحبت مرغان ولی الاچر کے درب فراسے جہان ہو گئے وہ گلشن خلعت نور انہیں بے ہر آنے بخشا جیسے رضوان نے کہا مصرع تاریخ منیر	کہتے ہیں بیٹ کے سب اہل صفائے خود زاد حضرت شاہ شہداء ہے یہ وہ قطب اسلام و امام العلماء ہی ہو و ان کہتے ہیں ہو گئے ہم بے سرو پای خود ہو گئے خاک ہر مجید علی ہی ہو و ان آج بیکس ہیں ملک امرا ہی ہو و ان باقیات الصالحات شمس ضعیف ہو و ان اور گیا اوج کرست کا ہما ہی ہو و ان خاک رانی سپہ یمان با و صبا ہی ہو و ان چاک ہم کرتے ہیں امان قبا ہی ہو و ان قبیلہ دہر ملا و حکماء سپہ سپہ و ان
---	---

تمام شد

## تاریخ ایرن دیوان تصنیف امیر الایمر حضرت ولی نعمی نواب علی بہادر دم اقبالہ تخلص علی

استاد کے دیوان کی طرح مسال تھی فکر علی کو نام تاریخی کی	برج معنی کا نیر عظم کلہ ہے باتف نے کہا منتخب العالم کلہ ہے
--	---

تاریخ تصنیف دیوان از جناب پیر و مرشد استاد دی پید

## علی اوسط رشک دام ظلہ

مطلع ہمدرد خشنده سے دیوان منیر  
رشک نے خستم کی تاریخ یہ تخاف کی  
استعارے کی اعجاز بیانی سے صاف  
مدح گو ہر شہوار معانی سے صاف

## ایضاً منہ دام ظلہ عالی

سے رشک چہ دیوان چھٹیاں گد  
از روشنی کامل اوشد آثار بچ  
ہر چند زیادہ است ازین شان منیر  
این ماہ منیر است کہ دیوان منیر

## تاریخ دیوان از اکل الفصحا فاضل یکتا مطیب اللودے حکیم محمد حسن خان طبیب بطعہ تعجیب

حلیہ تمام در بر کرد با صد حسن زیب  
از سوادش دیدہ اہل بصیرت ستریا  
در زمین شہر دہر و خشان دزدہ  
کوچہ بین السور شش جاوہ راہ کمال  
از سوادش گوشتی کل بیامانی چشم  
نافہ صد آفتاب نکستاز ہر مطلعش  
گفت سال عیسوی و فضل دہری طبیب  
شاہ نظم منیر مقتد سے شاعران  
ہم با شش غیرت صبح با گوش تیان  
گوہر پاکیزہ معنی زہر بکوش عیان  
ہم ورقہ از در مضمون کف گوہر نشان  
بیگانہ یدی پریرا دان مضمون با عیان  
چون نگردد ہر زمین شعر رشک آستان  
نظم حسد و جوہر منظوم و کالج شعر خوا

## تاریخ از رشحات خاتمہ استاد اجل محقق اکل و جید المتجربین عالی جناب مرزا دبیر صاحب دام ظلہ حبکیدہ

السنہ دیوان منیر سخن آرا  
مطلع سے ہے روشن کہ قمر حلوہ نگار

دیوان کا یہ شعر زینت ہے معانی  
 مخرج کو نہ لوجو کہسا عدل بچارا  
 کیا و بد بدست شاعر غنی تازہ کا ہر شور  
 بے مزاج یہ سہ سہ سہ سہ سہ شعر میں  
 مضمون وہ ہیں شوخ کہ ہوش از قیاس  
 ہر بیت میں انگشت گریست کہ بلبل عجب  
 ہر چند یہ ہندی ہے مگر اہل علم تھے  
 کیا منہ صدف بھر جو کہو لے وہیں لاف  
 جو فقر ہے وہ پیش زن شہر گئے غنبت  
 دیوان کی تاریخ یہ کہتا ہوں دبیر

دیوان ہے یا یوسف مضمون کا وطن ہے  
 یہ ہیں سہ سہ وہ دس یہ نہا ہے وہ کہن  
 لوح اسدی ہمیشہ فالسک ہر جن ہے  
 بے فصل ہر جیسے ہرشت تو کا چمن ہے  
 جو بیت ہے موج رم آہو غنبت ہے  
 شوق القوادراق کے مسطر کی ٹنگ ہے  
 خط اسکو جو بھیجا تو رقم قبہ من ہے  
 جو نقطہ ہے دندان شکن دندان ہے  
 ہر شاہد ترکیب میں بیاختہ پن ہے  
 انجم کہہ یا لیل پر نیرا و سخن شب ہے

### ایضاً منہ وام ظلمہ العالی

منیر یا کہ از طبع منیر ش  
 عجب دیوان روشن ساخت موزون  
 مثال معنی و لفظ لطیفش  
 بوصف بندش و مضمون سرسبز  
 براوج رتبہ نظمیں سیدن  
 دبیر انشا نمودہ سال ختمش

کمال انوری عینی وال بہت  
 کہ برج نظم را ماہ کمال است  
 حدیث تشنہ و آب زلاست  
 زبان طوطیان ہند لال است  
 محال است محال بہت محال است  
 بگردون مصحف محل لال است

### ایضاً منہ وام فضلہ

سبحان اللہ منیر و دیوان منیر

وہ بحر سخن ہے در گنوں ہے

سال تمام نظم کز قلم خونین بر  
زینا فلک کو کب مضمون سپرد

وله دم نظم العالی

ہر آنکہ دید و پیر این محیف قدسی  
بحرف معجم این مصرعست تاریخش  
پے مصنف عالیشان و تحسین داد  
بود مرقع مضمون و شاعر عری آباد

تاریخ مصنفہ غوث الاعرف اٹلا و لفظ صاحب جناب مولانا عبد الہاد

نور طرز نمود طرح دیوان جدید مصنف کجف است مصنفہ زاعلا سرعت بنمود روح جرات نوا در داست بدست از کلامش خواجہ ذوق بذاق ذوق اوساں ش کردہ بہ منش را و ثریا افشان سودا پے سودا و بجان حاضر شد سالش ز رجوع قلب ادری چون باتفہ سرور کفہ جدا نہ بگفت	مختصر الشعر اخص نواب علی منت گل کرد چون گلستان علی ز اشجان جهان جاں خبانان دلی میر است میر ذابے بے بدلی ز نگین چو شفق بچگی کرد گلے اختہ زینا ز صادق لم یزلی آتش خبرے نیافت از بید غلی از صدق ولا را این مولانا علی دیوان منیر سر کس جوش جوش دلی
---	---

تاریخ و صنعت نیات از تنلیج طبع اکمل الاطبا افضل شعرا  
علامی حکیم محمد حسن خان طبیب

ہو چکا ختم جو دیوان جناب استاد نام انکلا ہے منور صفت مہر منیر	وہ ہیں تسلیم سخن مین فلک نامہ اے طبیب ہیں سخن مین نہیں ایسا
--	--

صنعت بینہ میں نظم کی بیٹے تاریخ

باغ گلستاں ہے معالیٰ سہی ستر پانا

ایضا منہ دام مجبہ در صنعت زہر و بینات

طرافشان ہوا جو عالم میں  
ستغیث اس سے لے طیب  
ہے یہ دیوان مصفا عجب  
سے بھٹان بیت برج قمر  
سال تاریخ کی ہو سیجہ فکر  
بینات و زہر میں سہی تاریخ

غیر موجبہ کلام منیر  
واقعی ہے یہ فیض عام منیر  
فلک نظم ہے مقام منیر  
خوب روشن ہوا ہے نام منیر  
دیکھے جو نظم خوش نظام منیر  
دل کو مطبوع ہے کلام منیر

تاریخ تصنیف الخ شفیق متوقد کی انوی بریدین مطہر غفر اللہ تعالیٰ

دخی اعظم و استاد ہندہ  
وہ ہیں ہر منیر صبح الہام  
میں شعر ہے گشت مصفا میں  
ہوا دیوان اول خستہ اُن کا  
مطہر خستہ نے تاریخ لکھی

شمیم گشت معنی کے بویا  
سر دشت فیض حق اُنکا ہر بویا  
نیا تخم معانی اس میں بویا  
ہزاروں ہے در معنی پرویا  
سفینہ ہے ہم مضبوط کا گویا

از افکار عالیشان نواب احمد علی خان متخلص برضوان

اندھے دیوان جناب استاد  
تجلی و کمال و فرخ نظم و انشا  
اشعار و قصائد و مسائل اُنکے

کیونکر کرین اہل سخن شکر خدا  
استاد کو ان سبہوں میں پایا لکھا  
آیات کمال ہیں نہیں شک اصلا

مضمون سنئے ہیں بند شین اعلیٰ ہیں ہر مطلع تازہ غیرت ابر و حور جواہل سخن ہیں بھیجینگے لطف سخن رضوان نے یہ دیوان کی تلخ کبھی	ہر مصرع تر ہے سر و جنت سے سر ہر معنی صاف آئینہ عجب منہ حاسد جاہل ہے اُسے مطلب کیا واللہ کلام عجب الیہام ہو
--	---

ایضاً

دیوان مرتع ہے کہ از رنگ معانی تحریف میں دم بند ہوا ببل دل کا دوسے چمن میں جب کلاں کے ہلو ہنگام روانی ہے عجب حسن قلم پر یہ شعر چمکتے ہوئے جو شخص پر ہنگام کس رنگ کی کس وپ کی تاؤ جو ہر قصہ	سے نقش بدیوار یہاں چشم نظار رہ رہ گئی مر جہاں کے ہزاروں گل کا دم بھول گیا ہار گئی طبع فلک تار جس طرح کہ طاؤس نگارین دم پر بنجائیگی زلف تباہی اطلس آواز کلڈشتہ فردوس ہزارین مرا عجا
--	---

تاریخ ایضاً

سے ہے تجلی دیوان اول استاد نوشہ خاتمہ رضوان سنین شرم کتاب	نیافت ہوو جہان آفتاب نور کلیم سج عرش معانی کلیم طور کلیم
--	---

ایضاً

زبان بیل و طوطی بہت لال و رحمت عجائبات معنایں نہان چرخ دراو بسال فصیلی او طرح تازہ ریختہ ام	بہار باغ طبیعت کلام رشک چمر طلسم منتخب العالم و جہان سخن مشکوٰۃ نزار مرصع کلام باد چمن
---	--

ایضاً

ہر ایک غزل میں معانی صاف کا جلو عجیب مادہ فصلی و سیسی ہے	میری نگاہ میں رضوان در صدف یہ ریاض ہر چراغ دل شریف یہ ہے
---	---

ایضاً		
از کلام منور استاد پرتوستان آفتاب مراد		دیدہ مہر و ماہ شد روشن عیسوی سال یافتہ رمضان
ایضاً منہ		
مدح استاد حق سرائی ہے عرفی و فیضی و شبانی ہے		خوشا ہے یہ نہ نفسا طبعی ظاہر اس قول سے ہر سال کج
ایضاً		
ہے یہ دیوان آید نور خدا حسن صورت کا میر تقی واہ دا		مشرادل بھی ہے لاثانی بھی ہے نصرع تاریخ بجزبسی و کج
ایضاً		
ہیں زریب ہر برج شرفا فقر شہار نہشتہ ہیں ستاروں پر ہر گوہر شہار خورشید قدم خضر خرم و فقر شہار		لے اہل نظر دور و ساعات خوشی بندہ او دہر بحر بزم شریا ہیں فلکات کری و سیمی کہیں فصلی کے نکاف
ایضاً منہ		
شاعری میں دم انکار اسخ ہے برق زریب و بجز و ناسخ ہے		ہے استاد کا کہان ہمسر ہے یہ تاریخ خستم دیوان کی
ایضاً در صنعت بلیغہ		
چون دیدہ بیضا دست فلک با بجز نامہ اعجاز و دانش مصحف اسلام کج فلک ہے صفو صفو نقطہ نقطہ ماہ کا کج طلسمات لڑا ہے بریزد و کج محفل کج		رآب و انتخاب عالم کیتا و فرد شمارم گفت سال ختم و در بینہ و خط دیوان پر کہ در جہد ہو کج آن کج تاریخ پایا دست خایہ کج



## تاریخ تصنیف سخنور نامی شاعر گرامی لالہ مادہ ہوام جوہر سکرانہ

دو دنوں عالم میں شور خمین ہے فردوس پر بارغ رنگین ہے جو صفحہ پر رشک لوح سیمین ہے جو شیشہ دل ہے شہد گدین ہے دیوان یہ مصحف مضامین ہے	الہام فیض نظم پاک استاد کب آنکھ پڑے حدیقہ جنت پر دیوان بیاض صبح صادق ہو یہ شیرینی بندش صفا کے سبب تالیف کی تاریخ کہی جوہر نے
---	--

## از تہذیب طبع فحیم پندت سندر لال فہیم

ختم شمشاد بختل انہر دیا پست گردید گنبد افلاک نور افزائے دیدہ اوراک روح شوکت طہید درتہ خاک سنے خزان گلشن معانی پاک	چونکہ دیوان حضرت استاد زار تقاریر میں شعر بلند سرمہ آسا ہوا دایا نش دید چون جلوہ کلام مستقیم سلا تاریخ ختم گفت فہیم
---	---

### محو قرخ آبادی

اٹھ اہل سخن میں شور مچا کسان ہوتی ہے ایسی نظم رنگ طلسم آباد معنی و مضامین	مرتب جب ہوا دیوان استاد روا ہے مجستہ کہنا لایا کو کئی طے محو تاریخ اس کی
---	--

### افسرخ آبادی

مظلم شد جو گوہر شاد	چون کلام جناب استاد ی
---------------------	-----------------------

تاریخ افسر	سال دود و صد اندر شصت و چہ
ایضا	
ستم استاد کا ہوا دیوان	چشم اور اک ہو گئی روشن
یا افسر نے اس طرح تاریخ	جس کو شمس صبح اوج سخن
	تاریخ فرخ آبادی
ہاں استاد کا سراسر	گو یا نگہ ستہ سخن ہے
پراسکی ہی ہے تاریخ	زیب نگہ ستہ سخن ہے
	پندت جو دت فرخ آبادی
ستاد نے ارباب معانی کیلئے	فرمایا ہے مرتب اپنا دیوان
جہاں اللہ عجب صحیفہ ہے یہ	لوح اعجاز کا طغرا دیوان
بلوہ منشا شاہ مضمون کی کی	گو یا ہے بیاض چشم حورا دیوان
ماہ سے کہتے ہیں مضمون سارے	ایک لکھ بکھا نہیں ہے ایسا دیوان
ت نے یہ نظم کی سبھی تاریخ	فخر شعر امینہ و زیب دیوان
ایضا	
ستاد کا دیوان ہے نظم و شہوار	بیک یہ ہے دریائے فصاحت کا سفینا
اپنے لکھنے و دیکھنے کے سرست	ہر مصرع تر ہے صفت گردن مینا
یب کی تاریخ یہ جو دت و رقم کی	گو یا ہے اسوار آبی کا خرمینا
ایضا	
ستم حضرت استاد و نظم	بشگفت و ریاض سخن صد گل طرب
ستم جو دت مخزون بین	معنی ہے لطف و برینا عجب
	جستش فرخ آبادی

<p>یہ التماس کرنا استاد کو ایک بخشش یہ بنیات دوزبرین ہے عیسوی تاریخ</p>	<p>کہ نقل کے لئے فدویا ہو عطا دیوان تمام ہو گیا ہے ایک آپکا دیوان</p>
<p>پروین فرخ آبادی</p>	
<p>مژدہ بادے اہل معنی کا نذرین ہونگو سال ہجری و مسیحی گنتی کے پروین بن</p>	<p>حضرت استاد دیوان خود را ختم کرد منہ خراب ہوئی دیوان خود را ختم کرد</p>
<p>ہشیار اکبر آبادی</p>	
<p>حضرت استاد کے دیوان کا لکھا جو ہیت بروے پری ہر مطلع پر نور ہے کہکشان سے ہر منور کو چہ بین اسطورہ صفوہ صفوہ لوح پیشانی جو وصل ہے ایک مصرع میں رد و تارین میں ہشیار</p>	<p>ہو گئی نطق مسیحا میری خامہ کی سریر محل اس کے آگے مصلوع ہلال چین پر نقطہ نقطہ ہے سوید اس ہے دل روشنی زلف ہر مصرع میں ہے طائر معنی اسیر سوج ہو نقطہ ہے دیوان با فیض منیر</p>
<p>ایضا</p>	
<p>کہا مجھے پئے تاریخ نامہ ہے ہشیار خطاب کر کے یہ استاد کی تاریخ</p>	<p>ہو اتمام جو دیوان حضرت استاد نیمر مطلع دیوان ہے آفتاب مراد</p>
<p>مرزا سلطان حسین ارم ساکن باندہ</p>	
<p>بے مثل ہے دیوان جناب استاد تاریخ ارم نے ختم کی موزوں کی</p>	<p>ہر ایک قحہ کی قدرت دیکھا یہ مصحف آیات فصاحت دیکھا</p>
<p>از انکار براعت آثار فضیلت کی لادت گاہ مولوی محمد ناصر رضا الہام</p>	

استعار میں کیا دیوان نظم استاد دیگر نے دیوان نگین جو مراد استاد کا عرض کرتا ہے ہی الہام سال اختتام	آرہی ہے گور شوکت سے حد کا واہ وا رشتہ نگار مستی نجلے دہن تاز نگاہ گلشن باز خیالی کا پہرہ پہول واہ
--	---

تاریخ ہائے مصنفہ جناب فضیلت مآب محقق عارف شاہ  
غلام اعظم فضل الہ آبادی

اے مینر اہل جو ہر واہ کیا ہر فکر صاف استعار میں کیا تصنیف دیوان نفیس سہ زبان رنگ گویا آپ کی بالکل بان فکر میں تاریخ کے تھا افضل معجز بیان وہ لکھتے بولی لکھی ناگمان طبع رسا	شاعری نے پانی روفی آپ ہی کی ہر کلام صاف بالکل ہے شواہد سے انکشاف قاعدہ ہوتا ہے ہر بات پر دل سے تھا استخراج اعداد ان ادوات کے پاک دیوان آپ کا ایسا ہے تعقیدات کے
---	---

ایضاً مندرجہ

میں صاحب علم و ذکا نے کہا ہے استعارہ کا جو دیوان ایں افضل نے تصنیف کرنا کہا دل نے مخاطب کر کے کہہ کہا نے اے مینر صاف طینت	سب جس سے آب و تاب استعارہ کہا ہے جس سے باب استعارہ اٹھائے صاحب استعارہ نہ ہے مست شراب استعارہ عجب ہی ہے کتاب استعارہ
---	--

تاریخ افکار طبع وقار نشی سید فرزند حیدر رضا صفدر فرخ آبادی

میں میکہ جزا بہاری نوزد تاریخ تاریخ زہد صفدر	بادشاہ اب گلستان مینر والا گشت مطبوعہ دیوان مینر والا
---	--

ایضاً

دیوان استاد کاسر پاپا	والہدیہ گنج استعارات
صفدر نے کہی اسکی تاریخ	کیا وہ ہے گنج استعارات

ایضاً

کہل گیا غنچہ روح مشتاق	جب یہ نظم طرب آگین دیگی
سال تمام یہ صفدر نے کہا	موج دریائے مضیٰ میں دیگی

تقریبیکہ محبوبہ فضیلت و کمالات شاعر نامی و نامشی گرامی مولوی محمد ناصر صاحب لہام خالص الصدق اور ع زمان کشاف رموز عرفان جناب مولانا عبدالمہادی صاحب مستفاد تبارین کا تیرہ جلد

خدا یا با بر مضمون نہال خامہ مارا گل فرق بلاغت ساز نجین نامہ را  
 بنید انم کہ نیران تحریرم قطرہ زین میدا وصف کیست کہ قطر اثری لولوی آبدار  
 متعادت میکند در شمع آتش ستارہ سیارہ راز زمین می افکند دنی سبیم کہ رقا ضلالت  
 نغمہ روح کہے سراید کہ نوازش نوا سے زہرہ را خارج آہنگ شہار و وسر ویکہ سرمد ہر  
 حجاز ریان ابدام عشاق سے آر و نغمہ فارم نوا سے می نواز د کہ بزرگ کو چک رنگ  
 حیرت می باز و فاقہ عباد تم بہو اسے وصفی کو کو میرند کہ نور سے شمس قمری قمر بقا بشر  
 پر سے افکند فقرہ آتش ز بندہ مضمون کلاہ خورشید بر زمین می اندازد و سطرش  
 از اوج عبارت نثر و شعرة المست یسا زواری عند لیب خامہ ام از صفر صریح  
 و لغز بیچ چون نسر کہ تحریر توصیف نوازندہ قانون سخن میگراید چہ نوازندہ قانون سخن  
 بل استاد وادہ فن سکہ زن قلم و معانی فرمانروا سے کشور سخندان ہر ہفت ساز  
 شامہا و دوری طراز آستین قبائے سخنوری نور حد و موت و حیا نور حد لقمہ  
 صوت مصفا مآت مصفا فصاحت شکات ضیاء بلاغت ربط قصص عجائب  
 صلاط حکایات غرائب باندان فصیح ایمان سبحان طلیق اللسان گوہر اکیلی معانی

نظم

اوست سلطان شو و معنی  
میشود زینت مکان بر مسکین  
آسمان زینت نیست از ایشان  
غیر آن روح قالب معنی  
شور استادیش چو بر خیزد  
حرف توصیف و بلب اندم  
تا بدزد و بکشدش و بچسباند

اوست دوزخ شد آسمان سخن  
او مبین است در مکان سخن  
چه بلندی گرفتشان سخن  
جسم دیگر نیافت حبان سخن  
نکته افکند بخوان سخن  
شد زبان غنجل کلفشان سخن  
با دسر سبز بوستان سخن

تعالی العبدیچه فرمانروای معالی گاه و از فصاحت در هفت اقلیم رفته  
دست بجان اندر نه سلطان قلم و سخن را که علم فاش شش جهت را فرار گرفته شور  
ملاحظت تحریریش نکات خوان فصاحت انداخته و از آوازه کوس علاوت تفریح  
گوشش کار کام و زبان ساخت نقد فصاحت در هزاره رقص اوست زور ملایمت  
در بازو ست قلم او ریخته تا از نیسان تحریرش ریخته آبرو که گوهر نین بر خاک ریخته  
و در قیچی بر فرتی در تیغ ریخته و تار شعل نورش ریخته سنبیل زلف محبوبان و دو  
شمع ز قشیر سر و چشم مشوقان گرد پای یک قلمش خال ز سار و ان نقطه  
از کتاب نکته دانی اوست مویید دل گلر خان سینه بجز سخنانی او تا بگنجی عیار  
در صدف گوشتش طرح رنگ ز بر انداخته برده گوشش عالم را روکش برید  
بیانی ساخته تار قانون سخنانیش بر رجه بلند صد است کاهنگ چنگ میچکان  
بهره سرانیت نو است و شاه مضمون عبارتش شایه شیرین است که گردن  
نرا و معنی در کند زلفش زیبا است کام و زبان در شکرتاده شیرینی گفتارش  
بشم و گوشش مهان آمده نمکینی اشعارش و شش شمع بیانش صیف مساز

دره التاج خندانی معلم معلم اول گره کشائی عقد بالاخیل مقدمه پیش محرکه فصاحت  
 فاروس مضمار بلاغت عقد کشائی غوامض معانی فاروس مضمار خندانی معارضه سر  
 معانی پروردی بناسه بناسه مخموری فصل پنجم فصاحت جوهر عرض بلاغت سر  
 اسرار آبی نور انوار آگاهی ناظم خطبه دقیقه طرازی جالس سند به انبازی معنی  
 نقطه سحره اهل مضمون مصرع شیعاییان جان قالب مخموری چشم جسم معانی پروردی  
 بوسه گل خلاق مروت نشه صبا می آشفاق و محبت شمع انوار مروت و علم مطلع مضمون  
 کمال علم سر دفتر بالغ نظران نکته ریس هر حلقه خورشید خیران صبح نفس پست فراس  
 پایه باوج رسیدگان گمان خیال بلند فراس رتبه بجنیض قنادگان پستی کمال درج مخموری  
 را گوهر و گوهر نکته پروردی را آب حوض معانی پروردی را اختر و اختر بلند فکره را تاب  
 نیام فصاحت آتش و تیغ بلاغت ما جوهر قلزم سلامت اصداف صدف لطافت  
 گوهر گلشن سخن اگل و گل و گل مضمون آرا نگ بزم آگاهی را چنگ چنگ سخن پناهی را چنگ  
 نافه هنر را مشک مشک کمال را بوغخانه علم را باد و باد و فصل را سبزه قصیده شیدا  
 بیانی را مطلع و مطلع فصیح بیانی را مضمون محفل خندانی را سطر و سطر معانی را  
 خان و چرخ چرخ فصاحت را صبح و صبح بلاغت را اعجاز صید گاه سخن آفرینی را شهباز  
 و شهباز و درینی را پر از انگشتری خیال را نکته و نکته کمال را نقش عشرتکده نکته پروردی  
 نقشه و نقشه مخموری را تاثیر و جسم تر از چشم و چشم نظم را روشنائی قالب تقریر را زبان  
 و زبان بیان آگویی میخیل علم را صیقل و صیقل کمال را صفائی بام اندیشه را نکته و نکته  
 حکایت را سالی حیدر خندانی را شاه و شاه فصیح بیانی را چهره پر و از معشوقه نکته دانی را شهاب  
 و شهاب شیعایی بیانی را آغاز زاهد عبادت را سبزه و سبزه طاعت را امام نبی فضیلت  
 را با تف و با تف عظمت را الهام برج شرافت را خورشید و خورشید خجاست را  
 تصویر باین صفات موصوف استاد و اتم الحروف پیدا همجیل متین خالص است

سین و دانه چیم جالش قفل در غریبه را زانگی که سس شاعری بیام استادی نواد  
را نهد را از غفر قائلون سخن چس نوازده لے تحت سخن ز شایست زینت یا نیت  
شیخ قلمت مل عدو را بشکافست و آنجا که سمند کلک تو جلال گشت و مضمون عقیش  
بر دو زبان بشتانت و عقل را اوراک عیش نامعلوم و فهم را اندازد کاشش نامفهوم  
تا شعیه که چون خامه را بنگار شش در صمد نقطه شک بر ورق گل گذارد و بیان  
نکر که چون در از قلمش بار و نایمید جا دانه لولیس بر تر ارد فاخته مضمون در سایه شش  
اگر شش را رسیدن که یک معانی در خیابان گلشن عیار شش باز فرا رسیدن آبریت  
تا دلی کلا شش صدف ندان چسگرا شش و داز شش که نیکنی فکرش خون در جگر شش  
و چشمتان استعدا و تحمل و جودش بدرجه سر سبز و شاداب نشد که در موسم بهار آفتاب گل  
آفتاب نرویداند و در صقله کمال آینه طبعش بشاد جلالت پذیرفته که چشم کور سعادان را بر سر  
نوا باند آینه را بجزم سرتو معانی صافش و صلیح سیاست بر دار کشیده اندوه  
شیخ را بختا و دزدی و مضمون و کوشش در قتل عبرت سر بریده اند و خورشید تابان شش  
در آتش از پنجه شعل دست بر سواد از حیرت روشنی شمع فکرش و کلف داغ  
در جگر تا حافظ بلبل سوره غلامش خواند لب تملات مصحف گل نکشود و تا قاری  
قری عشر او بشش بر زبان تماند واکشید و تجوید آذادی ادا نه نمود شش او با شش  
آنک شش و شش انداز شش در کف ستاد و نیم بصر سیاهی قبا لے نگار مضمونش  
زیاد بر سر طردان عجم کشان صبا تا شیم غلغش نوز و شکب گره ناف نه بند و نسیم  
روی گل خلا شش را باید بر طری پیر گل لسانید تا با مصحف گل را بهیمیش ز ساند حافظ  
بند لب نخواند و بلبل صرخ بر لانی را با صلا شش نه گذراند یکسال ز ساند ملاحظت از  
ک خواران نمک با گینری بسیار و دست و تلاوت از گسان شکر ریزی نالی و سه  
در شکر که از خامه تو سر نرود و با گیسو حور خلد می آویزد و لے دست تو امر و زینر معنی





بیش تائیش نیست لعلام کس

ملقب بلاتائیش خواجه حسن

تائیش قلیسے مضمون در بر دواج فصاحت بر سر زده در ایوان صفحہ نخست  
لفظ بسیار سے طائر دل تمہید دوم گستر دن میں نقطہ یا اگر تباری مرغ نگاہ تاکہ دوم  
نہست تعالیٰ نہ ہے و لوانیکہ ہر لفظش بغاؤ سے کہ شمع طور سرزد و سبحان اللہ  
مجموعہ حکیم ہر فرشتہ بختیگی جہان خورشید زبید خورشید حوس غمہ غالب غنڈانی  
کاشی ہر جانی ماہ ہر ماہ از غم میکاہد و عباد اور دشمن خواہ اگر پر پر  
رو دواج ندیدی در جہان کشیدی تار نگاہ بجاء تماشائیش شتہ گلدستہ و غامضہ  
ہر گام غم تو صیفش جہان چرخہ زورستہ رنگینی شمار رنگینش رنگ مرغ جہش کتہ و صفات  
معانی صافش آئینہ را بزنجیر جوہر بستہ ہر صفحہ اش فردوسی کہ درین مسطورش کوثر سے  
طرش تائیش کہ در حدیث ہر لفظش گوہر سے شادمان ابیاتش از غزل و قصیدہ  
می و حسن کہ در صفحہ صفحات باندا و ملای فی نشستند و مکرو لغز سے بر کر  
جایار سخن آجملہ اندکلی بجزار و نہ صد و یک اندک حال مرد کتہ  
عز چنانی پشیمانی نالہ دلیل اور افتادہ از آشیان آشیانہ عندیہ بنام پیر باغی  
ابجد خوان کتبہ پیمانی خاد و پانعلیہ صحرایے ناتوانی نقطہ اش کہ کاتبہ پند  
بر پشت پاد و ختم تشویر و بے شراش کہ باب جگر یا ختمہ دشت گرامی پشیمانی  
مضمون نامکامی خاک کپاسے سخن و ان رنگ خاندان ازل نام محمد ناچار کہ نام و لا و لا  
انامی مولوی عبدالمہادی و نامی کہ یکے از زلہ ربایان خان افادت دست کو ختمہ  
پشیمانی غم و غم افلاحت او از قفل سکوت بر در میان نہ اندازد و چہ یاد کہ بیم و راز نفسے  
کو تائیش پشیمان دارد و ماہ و کسبے پندار کہ مطارحات عرفیہ بکار برده عنایت تائیش  
بر لفظ پشیمانی ہے ہر س از چار و پنج و پنجم از ہیموئی تا فریدہ ماہیہ یا را کہ زبان پشیمان  
شور سے ستودہ عالم دستودے آماگو نہ آبرو ہم از فیضان است گل ساز رنگ

پہلو سے ہر از بہا نالان خداوند ماحول  
 جنبش آتش در گلشن سیا و لعل نیز تر از باد بہاری باد فقط

خدا یا گیتی گلشن مضمون بہا نالان  
 نہال خامہ آواپنجان گل معنی

قطعه تار پنج  
 دیوان حید شہر خستہ شد امروز  
 الہام چنین مصرع تار پنج رقم زد

مہم شد

تار پنج طبع ثانی کلیات منیر از نتیجہ فکر گہر بار صاحب شہر و نظیر  
 عاشق حسین صاحب متخلص بزم اکبر آبادی نبیر و شاگرد شریعہ

جد مبد کا پیر ہے بزم کلام  
 غنجد اسکا تھا ایک عالم میں  
 خرب چھپا شکر خدائے  
 سب ہی خوابان تھے امیر اور فقیر  
 جنس یہ نایاب ہے اور بے نظیر

فکرت تار پنج میں کی دل سے کہا  
 زر خالص ہے کلام منیر



1. The first part of the document is a list of names and titles, including "The Hon. Mr. Justice" and "The Hon. Mr. Justice".

CALL No.

۸۹۱۵۲۴۱

ACC. NO.

۲۸۸۴

AUTHOR

TITLE

۲۱۲۴۸

فلسفۃ اسلامی

۲۱۲

۸۹

۲۸۸۴

۲۱۲

۸۹۱۵۲۴۱

۲۸۸۴

۲۱۲

NO.

۲۱۲۴۸

فلسفۃ اسلامی

THE BOOK

Date

No.

Date

No.



# **MAULANA AZAD LIBRARY** **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

## **RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.